بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

المنیور
و
جهاد عشایر عرب خوزستان

تـــألیف : حمید طرفی

حروفچینی: انتشارات خوزستان معارف

چـــاپ اوّل : ۱۳۷۲

تـــعداد : ۳۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی، چاپ و صحافی : مؤسسهٔ چاپ الهادی تلفن ۶۱۶۱۲۱

صاحب امتیاز: مرکز خوزستان شناسی

اهواز: میدان شهداء، ساختمان رضا (۱۰۰۱) طبقه پنجم ☎ ۲۱۶۹۳ فاکس ۲۱۶۹۳

فهرست مطالب

صفحه

پیشگفتار مؤلف

پیشگفتار مؤلف

بسم الله الرحمن الرحیم

اِنْفِروا خِفافاً وَ ثِقالاً و جاهدوا بِاَمْوالکُم وَ اَنْفُسِکُمْ
فی سَبیلِ اللّه ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ اِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمونَ.[۱]

ترجمه: برای جنگ باکافران سبکبار و مجهّز بیرون شوید و در راه خدابه جان و مال جهادکنید و این کار شما را بسی بهتر خواهد بود، اگر مردمی با فکر و دانش باشید.

رویداد جنگ "الجهاد" و رودررویی یک قبیله و چند طایفه در دوم فروردین ماه سال ۱۳۳۳ هـ ق با ارتش کار آزموده و مجهز بریتانیا، حادثه‌ای مهم بوده که ابعاد گسترده و عمیقی در اندیشه و تفکر مردم مسلمان ما داشته است.

در سال ۱۹۱۴ میلادی (بهار ۱۳۳۳ هـ ق) جنگ جهانی اوّل آغاز گردید. در آن زمان ایران اعلام بی‌طرفی کرده بود، لیکن در خوزستان شیخ خزعل، فرمانروای بلامنازع و دوست بریتانیا از فرامین فرماندهان قوای انگلیس تبعیت نموده، امکانات نظامی خویش را علیه عشایر مسلمان به‌کار برد. در آن زمان کشورهای مسلمان خاورمیانه، زیر سیطره و نفوذ دولت عثمانی قرار داشته، توسط والیان ترک که از توانمندی برخوردار نبودند، اداره می‌شدند. دو قطب متخاصم در اروپا با امکانات عظیم نظامی و با برنامه‌ریزیهای گسترده، در جنگی درگیر شده بودند که از هر لحاظ آمادگی فراوانی برای آن داشتند؛ لیکن عثمانیها از اقتدار نظامی برخوردار نبودند و از طرفی بین حکمرانان ترک و مردم مسلمان زیر نفوذ، روح همبستگی و اخوّت برقرار نبود. ستمگریهای والیان و ضعف و زبونی آنان، بعلاوه شکست‌های مکرر که

---

۱ - سوره التوبه، آیه چهل

ارتش ترک در جنگ کریمه داشت و نیز از دست دادن بسیاری از مناطق امپراتوری - از جمله آلبانی - دولت عثمانی را در وضعی بحرانی قرار داده بود که توان برخورد با قوای انگلیس و روسیه را نداشت، اما عثمانیها چاره‌ای جز جنگیدن نداشتند زیرا آنان دوستان آلمان بودند و آلمانیها برای حفظ جناح شرقی و تقویت ارتش خویش در جبهه شرق، عثمانیها را تحت فشار قرار داده، آنان را به جنگی واداشته بودند که توان شرکت در آن را دارا نبودند.

در اوایل سال ۱۹۱۴، انگلیس با اعزام ژنرال کوکس (در خوزستان و عراق به کوکز شهرت داشته است) به کویت، مؤتمر یا کنفرانس الکویت را توسط عبدالعزیز آل سعود مبارک بن صباح و شیخ خزعل که به هر کدام از افراد مذکور مسؤولیتهایی برای حفظ منافع بریتانیا سپرده شده بود - تشکیل داد و با پشتیبانی عوامل محلی در خوزستان و بصره، یورش خود را برای تصرف خوزستان و عراق آغاز نمود.

در دوم ماه[1] آذار ۱۹۱۵ میلادی مطابق با دوم فروردین ماه سال ۱۳۳۳ هـ ق ژنرال روبنصن - فرمانده کلّ قوای بریتانیا، با استفاده از توپخانه، سنگین و نیروهای ویژه و پیاده نظام، یورشی بزرگ علیه بنی‌طرف و قوای ۱۵۰۰ نفری عثمانی در تپه‌های المنیور - غرب شهر اهواز را آغاز نمود، لیکن با عکس العمل سریع و در عین حال خونین سه هزار مجاهد عشایر مسلمان روبرو گردید و انگلیس در ساعات اوّلیهٔ نبرد، برای اوّلین بار طعم تلخ شکست فاحش را چشید و در حالی که تمامی توپخانهٔ سنگین قوای مهاجم به تسخیر و تصرّف کامل بنی‌طرف درآمده بود، بیش از ۱۵۰۰ سرباز و افسر انگلیسی، کشته بر جای گذاشت. علاّمه شوشتری تعداد کشته‌های بریتانیایی و هندی را ۲۵۰۰ تن ذکر نموده است.

رویداد شکست المنیور، انگلیس را واداشت تا با به کارگیری همهٔ امکانات سیاسی و جنگی برای تهاجمی سنگین‌تر خود را آماده نماید؛ لذا به عبدالعزیز آل سعود مأموریت داد تا از طریق شیخ خزعل، اقدامهای بازدارنده‌ای علیه بنی‌طرف انجام دهد و شیخ که مظاهر فریبندهٔ دنیا بصیرت را از روی گرفته بود، از هرگونه اقدام علیه این قبیله، خودداری ننمود.

یادآوری این نکته ضروری است که بیشتر مطالب کتاب در ارتباط با بنی‌طرف نگارش یافته، زیرا جنگ تمام عیار و نبرد المنیور، با این قبیله بوده است و با بررسیهایی که صورت گرفت،

۱ - تحسین بک العسکری، روز نبرد المنیور را درکتاب خویش هیجدهم ماه شباط نوشته اشت؛ دوم آذار، مطابق با دوم فروردین است.

گروههای کوچکی از دیگر طوایف، خود را به بنی‌طرف ملحق نمودند و به حرمت تعدادکم هر چند که بخش عمده‌ای از قبایل استان در جنگ بی‌طرف بودند به نگارش طایفه و قبیله آنان مبادرت شده است.

خود قبایل استان می‌دانند که جنگ الجهاد تنها به دوش بنی‌طرف بوده است و طوایف این قبیله و خاندان شیوخ آنان متحمل بزرگترین تلفات گردیده‌اند؛ چنانکه در جنگ المنیور، بنی‌طرف پانصد شهید دادند و در نبردهای بعدی بیش از دویست نفر از افراد قبیله، از میان رفتند و کلیهٔ مردان طایفهٔ بیت اوشاح[1] شهید و به طایفهٔ «الیتاما» مشهور گردیدند و از طایفه بزرگ آلبوجلال[2] یکصدتن شهید شدند.

ویلسون درکتاب بلاد ما بین النهرین می‌نویسد، که هیچ موجود زنده‌ای در سوسنگرد زنده باقی نماند. شهر مدت سه روز توسط هفده عرّاده توپ با شدت هر چه تمامتر مورد هجوم قرار گرفت و آثار حیات در آن به طور کامل از میان رفت و بدینسان غربیان که مدعی آزادی بشریت بودند چنان جنایتی علیه بشر بی‌دفاع مرتکب گردیدند که بر سیه روزیهایشان بیش از پیش افزوده شد و ستمگریهای آنان را آشکار ساخت.

با وجود این بریتانیا، از ورود به خاورمیانه و استقرار در این منطقهٔ نفتی، استفاده‌های اقتصادی و سیاسی مهمی به دست آورد؛ زیرا استثمارگران انگلیس توانستند اتحاد شومی از خاندان مردخای بن ابراهیم بن موشی یهودی قینقاعی معروف به آل سعود و آل صباح به وجود آورند و باکمک این دو خاندان خبیث، حرکت نهضتهای اسلامی را عقیم نموده مردم مسلمان فلسطین را از کشور خویش بیرون برانند و باکمک سرمایه‌های بی‌کران آل سعود و آل صباح، اسرائیل قوام یابد و سرزمینهای اسلامی جولانگاه جباران و استثمارگران جهانی شود.

و نیز در سال ۱۳۵۷ هـ ش که انقلاب اسلامی ایران به رهبری قائد راحل امام خمینی (رض) به پیروزی رسید، جنگ تحمیلی را توسط عراق علیه نظام نوپای اسلامی به وجود آورند. در این جنگ، شهرهای کشور ما را از زمین و هوا موشک باران کردند کارخانه‌ها و مؤسسات اقتصادی و دانشگاهی و تأسیسات زیربنایی را به تلی از خاک مبدل نمودند، گروه گروه انسانهای بی‌دفاع بویژه مردم مسلمان خوزستان را با بمبهای خوشه‌ای شهید کردند و به مدّت

۱ - این طایفه وابسته به بیت زایر علی بنی‌طرف می‌باشند
۲ - این طایفهٔ گسترده به بیت صیاح بنی‌طرف وابسته است

هشت سال، جنگ ویرانگرانه‌ای را بر مردم ما تحمیل کردند؛ اما به رغم بعد گستردهٔ تهاجم، ملت مسلمان ایران چون سدی سدید، در برابر تجاوز ایستاد و مهاجمین را با تمام توان به عقب راند و انقلاب اسلامی را از یک خطر جدی نجات داد تا به عنوان قدرت برتر اسلامی باقی مانده، به حیات سیاسی و اسلامی خویش ادامه دهد.

اینک به یاری حق تعالی کتاب "المنیور"[1] پیرامون جهاد عشایر مسلمان، که بیان کنندهٔ گوشه‌ای از نبرد بزرگ امت اسلامی است منتشر می‌گردد. بجاست از توجّه و تلاش پیگرانه‌ای که جناب آقای روزبه معاونت محترم سیاسی امنیتی استانداری و جناب آقای مهندس مکوندی مدیر کل محترم امور اجتماعی و دبیر شورای اجتماعی استان در مورد معرفی هر چه بیشتر مردم مسلمان و گسترش فرهنگ پربار اسلامی مبذول می‌دارند، تشکر و سپاسگزاری نماید. امید است این خدمت فرهنگی ـ اسلامی مقبول حق تعالی و مردم مسلمان و عشایر سلحشور که از ادوار بس کهن حافظ مرز و بوم این کشور بوده‌اند، قرار گیرد.

از خوانندگان گرامی درخواست دارد در زمینه مطالب، تذکر لازم را بدهند تا در چاپ بعدی موارد منعکس گردد.

حمید طرفی

۱۳۷۲/۱۲/۱۲

۱ ـ المنیور، نام تپه‌های سنگی غرب شهر اهواز است که نبرد ارتش بریتانیا و بنی‌طرف در دوّم فروردین ماه سال ۱۳۳۳ هـ ق در آن به وقوع پیوسته است.

مقدّمات یورش بریتانیا به سرزمینهای اسلامی و جهاد مردم مسلمان شیعه مذهب

در دهم ماه آب[1] ۱۹۱۴ میلادی احمد شاه، قانونی را به امضا رساند، که به موجب آن، بریتانیا سیطرهٔ خویش را بر «مناطق نفت‌خیز جنوب» به دست آورد،[2] در این زمینه وینستون چرچیل وزیر نیروی دریایی در "مجلس عوام" انگلیس اظهار داشت:

«استخراج نفت، این امکان را به دولت می‌دهد، که از هر لحاظ قدرتمند باشد وبر عشایر متمرّد خویش مسلط گردد»، و آنگاه پرسید:

«چگونه ایران قادر است، راه پیشرفت و تعالی را پیش گیرد و تمدّنش را به اقصی نقاط کشورش برساند، بی‌آنکه به استخراج منابع ثروت خود دست یازد؟»[3]

در همان زمان، بریتانیا، نه تنها پایگاهی محکم در خوزستان برای خود به دست آورد، بلکه بر سراسر خلیج فارس مستولی گردید و با کشتی‌های جنگی، بسیاری از مناطق خلیج فارس را زیر نظر داشت و در همان زمان انگلیسیها نیز به کشف و استخراج «لولو»[4] می‌پرداختند. بریتانیا برای مراقبتهای بیشتر دریایی در خلیج فارس اقدام به نصب دستگاههای الکترونیکی و "مناره‌های نظامی" نمود و تأسیساتی را در این زمینه در بحرین و بوشهر به وجود آورد. و با تکیه بر نیروی نظامی، هر حرکتی که بر ضدّ منافع خویش تشخیص می‌داد، سرکوب می‌نمود.

درگیرودار سیطرهٔ بریتانیا بر خلیج فارس، دو تن از اعراب با نفوذ، از به قدرت رسیدن انگلیس و تسلّط بر منابع ثروت منطقه خرسند و خوشحال بودند.

۱ ـ مبارک بن صباح

۲ ـ عبدالعزیز بن سعود

مبارک بن صباح از قبیلهٔ عنزه[5] که ار قبایل معروف جزیرة‌العرب است می‌باشد و

۱ ـ مطابق با مرداد ماه

۲ ـ ویلسون، کتاب مابین‌النهرین، ص ۲۲.

۳ ـ همان کتاب ص ۲۳.

۴ ـ در سطح بسیاری ار مناطق خلیج فارس چشمه‌های آب شیرین وجود دارد و در آن لولو کشف می‌کردند.

۵ ـ یونس الشیخ ابراهیم السامرائی، تاریخ قبایل العراق، تاریخ انتشار ۱۹۸۹، جلد اول.

عبدالعزیز هم خود را به این قبیله منتسب می‌داند. هر چند که وی از خاندان یهود بنی قینقاع است و ما به یاری حق تعالی تاریخچه، این خاندان یهودی الاصل و تسلّطش بر "نجدو حجاز" و دشمنی با وحدت مسلمین را مورد بررسی قرار خواهیم داد.[1]

باری در همان روزگار، ترکها حکمراوایان بسیاری از کشورهای عرب بودند و فرمانروایان عثمانی که در بغداد به سر می‌بردند، هرگز کفایت و لیاقت لازم را نداشتند و در واقع هر قبیله یا مستقل بود و یا فعّال ما یشاء، بنابراین بین مسلمین انسجامی قوی نبود. در درون عراق هم، دو قدرت ممتاز بود، یکی قدرت دینی و سیاسی نجف اشرف که در دست مراجع تقلید بود، و این قدرت، حاضر به پذیرش حکومت مرکزی بغداد نبود و مقاومت در برابر ظلم و ستمگریهای حکّام عثمانی راکاملا" پیگیری می‌کرد، قدرت دوّم کسانی بودند که حاضر به همکاری با ترکها و اطاعت از آنان بودند، و این همکاری صرفا" به خاطر تأمین منافع خویش بود.

ابن الرّشید که در حجار و نجد فرمانروایی می‌کرد، با ظهور آل‌سعود، از قدرت افتاد.

در ایران هم، بر اثر ضعف و ناتوانی حکومت مرکزی، دولت قاجاریه، در ورطهٔ سقوط قرار داشت و در نتیجه هیچ قدرت قابل اعتمادی که بتواند از توسعهٔ نفوذ بریتانیا، جلوگیری کند، وجود نداشت، در چنین شرایطی، بریتانیا وارد منطقه گردید و سرزمینهای اسلامی را اشغال کرد و به کشف و استخراج نفت مبادرت ورزید و چون دانست که چه منابع عظیمی در دل خاک کشورهای اسلامی قرار دارد، پایهٔ خویش را مستحکم نمود و برای همین منظور، ضمن استثمار "منابع طبیعی "کشورهای منطقه، به تحقیق و تفحّص در بارهٔ مردم منطقه پرداخت، و نقاط مثبت و ضعف آنان را شناخت و با دیدی "علمی" با مردم برخورد نمود و بسیاری از افراد ناتوان و خیانتکار را به خدمت گرفت و برای خود مزدورانی از قبیل عبدالعزیز آل‌سعود و دیگران برگزید و شروع به غارت اموال مسلمین کرد. با وجود این، اندک کسانی که متوجّه حقیقت سیطرهٔ بریتانیا گردیده بودند، هرگز ناظر صحنهٔ زورگویی آن نگردیدند و با بریتانیا به مخالفت پرداختند و با جان و مال و فرزندان خویش، در برابر یورش انگلیس، ایستادند و ما در آینده و در فصول مختلف در این زمینه به بحث و بررسی می‌پردازیم و حقایق تاریخی را منعکس می‌کنیم.[2]

۱ ـ ناصر السّعید، تاریخ آل‌سعود.
۲ ـ عبدالحلیم الراهیمی، تاریخ الحرکه الاسلاّمیه فی العراق، تاریخ انتشار ۱۹۸۵.

بریتانیا، وقتی که در خوزستان مستقر گردید، برنامه‌ای گسترده برای منطقه در نظر گرفت و تلاش کرد تا راه‌آهنی بین *استانبول*، *بغداد* و *بصره* را احداث نماید، امّا بروز جنگ در اروپا انجام این برنامه را غیر ممکن ساخت.

ترکها که در عراق، شام، نجد، و حجاز حکمروا بودند، هیچ رابطهٔ حسنه‌ای با مردم مناطق مذکور نداشتند. خود ترکها، از قدرت کافی برخوردار نبودند؛ جنگ جهانی اوّل که لهیب آن در سال ۱۹۱۴ میلادی اروپا را در برگرفت، هر لحظه به به خاور میانه نزدیکتر می‌شد، و بیم آن می‌رفت که ترکیهٔ ضعیف به سود آلمان وارد کارزار گردد.[1]

در سال ۱۹۱۴ میلادی،*اسکوت* به عنوان کنسول بریتانیا در بغداد انجام وظیفه می‌کرد، و در بصره **پلارد**،کنسول انگلیس بود، و در خرمشهر **سرهنگ تریور** کنسول بود و در اصفهان و اهواز *رانکینگ* خدمت می‌کرد و *مکدونالد*، در باختران انجام وظیفه می‌کرد و این افراد با تیزبینی و هوشیاری، همهٔ مسائل سیاسی و اقتصادی مناطق اسلامی خاورمیانه را زیر نظر داشتند، چنانکه اسکوت اظهار داشت که اهالی بغداد از قانون ***اجباری خدمت وظیفه*** در رنج و مشقت قرار دارند و این گفتار بدین معنی بود که اهالی بغداد، اقدامهای جنگ طلبانهٔ عثمانیها را مورد تائید قرار نمی‌دادند، امّا برعکس اهالی بصره، دشمنی زیادی با انگلیسیها و روسیها بروز می‌دادند و انگلیسیها می‌اندیسیدند که اهالی بصره، بر اثر تحریکات ترکها، عکس‌العمل خصمانه‌ای نسبت به آنان پیدا کرده‌اند ، امّا حقیقت، خلاف آن تصوّر بود، زیرا اهالی بصره، صرفا" از مراجع دینی نجف اشرف تبعیت می‌نمودند، و مراجع تقلید خطر وجود انگلیس در میان کشورهای اسلامی را به خوبی درک می‌کردند و اگر هم د ر مدّت جنگ و دفاع به یاری ترکها پرداختند، این امر نه بخاطر علاقهٔ آنان به عثمانیها بود، بلکه به خاطر رهایی سرزمینهای اسلامی صورت گرفت و چنانکه مشاهده شد سربازان مسلمان هندی که در ارتش بریتانیا خدمت می‌کردند هم، حاضر به جنگیدن با ترکها و عشایر مسلمان نشده بودند و از فتواهای جهاد مراجع تقلید، پیروی نمودند و وقتی که بازور وادار به جنگ با مسلمانان شدند ناخرسندی خویش را در این زمینه بروز دادند.[2]

به هر حال، در آغاز مخاصمات جنگی، اهالی بصره از تخلیهٔ بارکالای مربوط به بریتانیا خودداری کردند و در نتیجه به کشتیهای تجاری بریتانیا، دستور داده شد تا از ورود به

۱ ـ ویلسون، بلادمابین النهرین، ص ۱۶.
۲ ـ ویلسون بلاد مابین النهرین ص ۱۶

شطّ‌العرب (اروند رود) خودداری کنند و در همان وقت نیروهای عثمانی، به سوی بصره در حرکت بودند ودر ظاهر امر هدفشان دست‌یابی به کویت بود.

همزمان با حرکتهای نظامی، سیاستمداران انگلیسی از حرکتهای اسلامی در رعب و وحشت قرار گرفتند. آنها معتقد بودند که با نیروی نظامی می‌توانند برخورد کنند و پیروز گردند، امّا جنگیدن با مسلمانان، که جنگ و جهاد باکفّار را امری واجب می‌دانستند ـ مشکل بود.[1]

اوضاع هر روز وخیمتر می‌شد، و ترکیه هر لحظه، خود را برای جنگ آماده‌تر می‌ساخت. در ماه تشرین اوّل سال **۱۹۱۴** میلادی، ترکها، توپخانه‌های خویش را در کنارهٔ شطّ‌العرب (اروند رود)نصب نمودند و منطقهٔ دجله رامین‌گذاری گردند، و در **۲۹** تشرین اوّل «سرلویس» سفیر انگلیس در ***استانبول***، اعلام کرد که اختلاف و دو دستگی عمیقی بین حکمرانان ترک درگرفته است؛ برخی با ورود ترکیه به جنگ مخالف بودند، وگروهی دیگر چون ***انور پاشا*** وزیر جنگ و ***طلعت*** **بک** وزیر کشور و **جمعیّت *الاتّحاد التّرقی*** فشار می‌آوردند که دولت عثمانی علیه متّفقین وارد نبرد گردد.

در **۲۹** تشرین، کشتیهای جنگی آلمانی، ***غوبن و برسلاو***، بنادر روسیه ـ را مورد هجوم قرار دادند و به دنبال این رویداد در دوّم تشرین، روسیه علیه ترکیه اعلان جنگ کرد و بدین‌سان لهیب آتش جنگ، سرزمینهای خوزستان و امپراتوری عثمانی را در برگرفت و بسیاری از شهرها ویران گردید و دهها هزار انسان مسلمان به خاک و خون کشیده شدند و ما به سرگذشت جنگ جهاد در جبهه‌های مختلف می‌پردازیم تاگوشه‌ای از تاریخ مبارزات مردم مسلمان، منعکس گردد.[2]

در اواخر ماه ایلول سال **۱۹۱۴** میلادی، کاملا" روشن گردید که دولت عثمانی، به سود آلمان و بر ضدّ انگلیس و همپیمانانش وارد نبرد خواهد شد. پس در **۲۶** ایلول [3] سال **۱۹۱۴** میلادی *ادموند بارو* (Edmond Baro)، فرمانده نظامی انگلیس در حکومت **هند**، نیرویی برای اشتغال بصره اعزام داشت و در فرمانی که در این زمینه صادر نمود، نوشت:

"اینکه لحظهٔ حسّاسی که به یک اقدام جدّی و سریع دست بزنیم، رسیده است"

۱ ـ ویلسون، بلاد مابین النهرین، ص ۲۶ و ۲۷
۲ ـ ویلسون، بلاد ما بین‌النهرین ص ۲۸
۳ ـ مطابق با (شهریور ماه).

هدف او از یک اقدام سریع نظامی، این بود تا هرگونه عکس‌العمل ترکیه خنثی گردد و این امر، قدرت ***شیخ خزعل*** (شیخ خرمشهر) و شیخ کویت را افزونتر می‌کرد، زیرا این دو شیخ از یاران و نوکران انگلیس به شمار می‌رفتند، و بر همین اساس روز **۲۳** تشرین سال **۱۹۱۴** نیروی دریایی انگلیس به فرماندهی ژنرال **دیلامین** به بحرین رسید. و منظور از اعزام این ناوگان اشغال آبادان و دست‌یابی به هدفهای زیر بود:

۱ ـ حفظ پالایشگاه آبادان و مخازن و چاههای نفت.

۲ ـ امکان پشتیبانی از اقدامهای نظامی و پیاده کردن نیرو.

۳ ـ دادن اطمینان به اعراب منطقه در صورت جنگ با ترکها و دادن کمکهای نظامی به آنان.

البتّه منظور از بند ۳، دادن اطمینان به کسانی بود که همدست و یاوران انگلیس بودند و در منطقهٔ خرمشهر و آبادان، غیر از ***شیخ خزعل***، کسی در خدمت انگلیس نبود، و یکی از آرزوهای شیخ خرمشهر و شیخ مبارک بن صباح و نیز عبدالعزیز آل‌سعود، این بود که بریتانیا، بصره و بغداد را به اشغال در بیاورد، تا از این راه منافع این سه شیخ منظور و تسلّطشان بر مردم مسلمان، بیش از پیش فراهم گردد.[1]

آغاز عملیّات جنگی در جبههٔ بصره و اشغال آبادان

همان طوری که بیان شد، بسیاری از زمامداران ترک مایل به شرکت قوای عثمانی در نبردهای جنگ جهانی اوّل نبودند، از جمله صدر اعظم ترکیه، می‌خواست که عثمانیها در جنگهایی که بین آلمان از یک سو و متّفقین از سوی دیگر، رخ می‌داد، بی‌طرف باقی بمانند؛ امّا ***انور پاشا*** وزیر جنگ و ***طلعت*** **بک** وزیر کشور، موافق جنگ بودند و نیز ***جمال پاشا*** وزیر نیروی دریایی عثمانی، تصمیم قطعی در مورد مشارکت یا عدم مشارکت ترکیه را نگرفته بود.[2]

سرانجام دولت عثمانی، تصمیم گرفت تا با بسیج همگانی مردم، به کمک آلمان، علیه متّفقین وارد کارزار گردد. در همان زمان انور پاشا، وزیر جنگ دولت عثمانی، تلگرافهایی به

۱ ـ ویلسون، بلاد مابین‌النهرین، ص ۳۳ و ۳۴.
۲ ـ ویلسون، بلاد مابین‌النهرین، زیرنویس ۲۹.

عبدالعزیز بن سعود مخابره نموده، از وی خواست تا نسبت به ارسال اسلحه و آماده کردن مردم برای نبردی بزرگ اقدام نماید. امّا عبدالعزیز، بلافاصله، متن تلگرافها را در اختیار نماینده دولت بریتانیا در خلیج فارس نهاد و در نتیجه بریتانیا از تصمیم نهایی ترکیه و از خط‌مشی جنگی آن آگاهی پیدا کرد و نمایندگان بریتانیا در اصفهان متوجّه گردیدند که ترکیه قصد حمله و اشغال آبادان را دارد[1] و همین امر *رانکینک* کنسول بریتانیا در خرمشهر را که در آن وقت در اصفهان بسر می‌برد وادار ساخت تا از دولت متبوع خویش درخواست ارسال یک کشتی جنگی به منظور استقرار در شطّ‌العرب (اروند رود) را بنماید.

در **۲۹** ایلول[2] کشتی جنگی بریتانیا، موسوم به *اسپیکل*، از خلیج فارس، وارد شطّ‌العرب (اروند رود) شده، در نزدیکی بندر خرمشهر لنگر انداخت و نیز در همان وقت، کشتی جنگی *اودن* از رودخانه خارج گردید و در محلّی به نام *طمی* متوقّف شد؛ و در نزدیکی آبادان کشتی جنگی *دالهوسی* که مجهّز به اسلحهٔ بود لنگر انداخت.[3]

پس از استقرار اسپیکل و دالهوسی در شطّ‌العرب (اروند رود)، والی بصره، در چهارم تشرین اوّل، نسبت به حضور کشتیهای بریتانیایی، اعتراض نمود. و در هفتم تشرین، نامهٔ اعتراض‌آمیزی به امضای یک افسر نیروی دریایی ترکیه، که به ترکی و انگلیسی نگارش یافته بود ـ تحویل مقامات انگلیسی در خرمشهر داده شد. در آخر این نامه چنین آمده بود:

"تمامی رودخانهٔ شطّ‌العرب متعلّق به ترکیه است و هیچ دولت خارجی که در حال جنگ باشد اجازه ندارد در آن داخل شود... و در خاتمه درخواست گردیده بود تا ظرف **۲۴** ساعت، رودخانه تخلیه گردد." و در جواب پاسخ داده شد.

"تا زمانی که از سوی وزارت نیروی دریایی، دستوری صادر نگردد، اسپیکل، از رودخانه خارج نخواهد شد."[4]

دولت بریتانیا، هرگز چنین حقی را برای ترکیه قائل نشد، زیرا به موجب معاهدهٔ مال **۱۹۱۲ ـ ۱۹۱۳**، ترکیه متعهّد گردید که رودخانهٔ شطّ العرب (اروند رود)، برای کشتیرانی، آزاد گذاشته شود و از طرفی ایران حقوقی در رودخانه داشت و این دستور ترکیه، غیر قابل اجرا بود، با وجود این، به اسپیکل دستور داده شد تا در عوض بیرون رفتن از رودخانهٔ

۱ ـ ویلسون بلاد مابین النهرین ص ۳۰.
۲ ـ مطابق با شهریور ماه
۳ ـ ویلسون، بلاد مابین‌النهرین ص ۳۰.
۴ ـ ویلسون بلاد مابین النهرین ص ۳۰

شطّ‌العرب (اروند رود) وارد رودخانهٔ کارون شده، در همانجا لنگر انداخته و مدّتی در کارون بماند.

در سیزدهم تشرین الاوّل، والی بصره به کنسول بریتانیا در خرّمشهر اعلام کرد، چنانچه اسپیکل ظرف مدّت هشت روز رودخانهٔ شطّ العرب (اروند رود) را ترک ننماید، با زور اسلحه اخراج می‌گردد[1].

در همان زمان ترکها، به افزایش قدرت نظامی خود در سمت چپ شطّ‌العرب (اروند رود) پرداخته و به تحکیم مواضع دفاعی خویش اهتمام ورزیدند و چند عرّاده توپ در آنجا، متمرکز نمودند.

در بیستم تشرین الاوّل، والی بصره محرمانه به "شیخ خزعل بن حاج جابر" پیامی فرستاد و از وی خواست تا اجازه دهد، سربازان عثمانی در دو سوی ساحل کارون و بر روی بامهای خانه‌ها، متمرکز شده، تا از فاصله‌ای نزدیکتر *اسپیکل* را مورد هدف قرار دهند. از طرفی در جزیره‌های **دچه** و *ام الرّصاص* آمادهٔ شلیک بودند و هدف این بود که پس از شلیک توپها، سربازان ترک متمرکز شده در روی بامها، با از میان بردن همهٔ سربازان انگلیسی، کشتی جنگی را سالم به تصرّف خویش درآورند[2]

در نیمه شب **۳۱** تشرین الاول، تلگرافی به دست فرمانده اسپیکل رسید و به او اطلاع داده شد که جنگ علیه ترکیه اعلان گردید و در شب دوم تشرین الثانی، اسپیکل از کارون به سوی رودخانهٔ شطّ‌العرب به راه افتاد و از کنار توپخانهٔ ترکها گذشت، بی‌آنکه آسیبی به آن برسد و در محلی به نام *سیحان* در **۳۰** مایلی شمال *فاو* لنگر انداخت و آنگاه برای حفاظت از پالایشگاه آبادان، به رودخانهٔ شطّ‌العرب بازگشت و در جریان حرکت به سوی آبادان، سیل تیرهای تفنگ به سوی آن سرازیر گردید، لیکن، توپخانهٔ اسپیکل و آتش سربازان آن، تیراندازی ترکها را قطع کرد.[3]

۱ ـ ویلسون بلاد مابین النهرین ص ۳۲.
۲ ـ ترکیه، بسیج عمومی را در سی‌ام تموز ۱۹۱۴ میلادی اعلان کرد. در ۲۹ تشرین الاوّل، نیروی دریایی ترکها، کشتیهای جنگی روسیه را مورد هجوم قرار داد و برخی از آنها را غرق و برخی دیگر را به اسارت گرفت. در دوم تشرین الثانی، روسیه، علیه ترکیه وارد جنگ شد و متعاقب آن انگلیس و فرانسه، تا عثمانی وارد کارزار گردیدند و لهیب آتش از قفقاز تا شطّ العرب را فراگرفت. ویلسون، بلاد مابین‌النهرین ص ۳۲.
۳ ـ همان مأخذ، ص ۳۳. مأخذ: زیر نویس ص ۳۳ کتاب ویلسون است.

یورش به آبادان و اشغال بصره

در شانزدهم تشرین الاول سال **۱۹۱۴**، نخستین بخش از قوای دریایی بریتانیا، مستقر در **بمبئی** به فرماندهی ژنرال دیلامین (Delamain) و به همراهی ژنرال **کوکس** افسر سیاسی، به منظور تصرف آبادان و **فاو** به حرکت در آمد: و البته، دادن اطمینان به شیوخ (شیخ نشینهای خلیج فارس)، اهمیّتش حتی از حفظ پالایشگاههای نفت، بیشتر بود. و نیز دستورات صادر شده، در رابطه با اعراب منطقه قبلا" از سوی کارشناسان سیاسی در لندن کاملا" مورد بررسی و تحقیق گرفته بود و تصمیمی نبود که در دستگاه حکومت "بریتانیایی هند" گرفته نشود. از طرفی اعزام این نیرو برای حفظ منافع نفتی، از اهمّیت زیادی برخوردار نبود، زیرا لوله‌های نفت از ***مسجدسلیمان تا آبادان*** کشیده شده بود، و در معرض خطر جدّی قرار داشت. منتها بریتانیا، به دوستان خود و به شیخ خزعل و نیروهای وابسته به وی متّکی بود، زیرا حفظ این لوله‌ها در فضای باز برای بریتانیا ناممکن بود.[1]

به هر حال، این نیروی جنگی، مدّتی را در بحرین سپری نمود و سپس به سوی **فاو** به حرکت درآمد و پس از پاکسازی مسیر رودخانهٔ شطّالعرب (اروند رود) از مینها، در ششم تشرین الثانی، سال **۱۹۱۴**، پیاده نظام انگلیس، بدون برخورد با مقاومتی، وارد فاو گردید و بعد از چند دقیقه، "پرچم بریتانیا"، به جای "پرچم عثمانی" به اهتزاز درآمد و بدین ترتیب فاو، به تصرّف انگلیس درآمد.[2]

در یازدهم تشرین **۱۹۱۴**، ترکها حملهٔ بزرگی به قوای انگلیس کردند و جنگ خونینی بین نیروهای دو طرف روی داد و نخستین تلفات سربازان انگیسی و هندی در این جنگ روی داد.[3]

۱ ـ دولت بریتانیا، پیش از آغاز عملیّات جنگی در خوزستان و بصره بـه ***شیخ خزعل بن حاج جابر*** فرمانروای خرمشهر و به شیخ ***مبارک بن صباح*** وعده داده بود که پس از پیروزی در جنگ، کلیّهٔ نخلستانهای موجود در دو سوی شطّ العرب (اروند رود) به ملکیّت آنان در خواهد آمد و حکمروایی در خرمشهر و کویت به صورت موروثی خواهد بود، و سرزمینهای خرمشهر و فاو کاملا" در اختیار دو شیخ مذکور قرار خواهدگرفت وکار هم به همین جا پایان نیافت و **کوکس** که روابطی عمیق با شیخ خزعل برقرار کرده بود، متعهّد گردید که وی را برای نامزدی پادشاهی عراق در نظر گیرد، لیکن بعدها به جـای فرمانروایی بر عراق خزعل را تحویل رضاخان دادند و وی را توسط مامورین شهربانی تهران خفه نمودند. مأخذ زیرنویس: صفحهٔ ۳۵ بلاد مابین‌النهرین است.

۲ ـ تحسین العسکری، الثورة العربیة الکبری، تاریخ انتشار ۱۳۴۵ هجری قمری، جلد اول، ص ۵۱.

۳ ـ ویلسون، بلاد مابین‌النهرین، ص ۳۷ ، عبدالله نفیسی، "ورود الشیعه فی تطوّر العراق"، تـاریخ انتشـار

در چهاردهم تشرین همان سال، ژنرال *سر آرتر باریت*، فرمانده لشکر ششم انگلیس به همراهی نیروهای جدیدی وارد فاو گردید. در ***ماه محرم*** **۱۳۳۳** هـ ق جنگ بـین ترکهـا و نیروهای ژنرال باریت روی داد و قوای ترکها تاب مقاومت نیاورده، دست به عـقب‌نشینی زدند. در **۲۱** تشرین قوای بریتانیا، برای هجوم بر قوای ترکیه که در ***بلجانیه*** مستقر بودند، آماده گردیدند و در همان روز ***شیخ خزعل بن حاج جابر***، بر طبق نوشته((ویلسون)) در کتاب "بلاد مابین النهرین"، به فرماندهان نظامی انگلیس گزارش داد که ترکها، بلجانیه و **بصره** را تخلیه نمودند، در **۲۱** تشرین ژنرال باریت اطلاع پیدا کرد که در شهر بصره اضطراب و بحران حکمفرماست[1] و بسیاری از مؤسسات دولتی عثمانی که مسوؤلان آنها روزگاری ستمگرانه با مردم برخورد می‌کردن، به غارت برده شده است.در **۲۳** تشرین (دوم محرم **۱۳۳۳** هـ ق) و بعد از چند روز نبردی مستمر، قوای بریتانیا توانست، بندر بصره را به اشغال در بیاورد، در حالی که ازگوشه وکنار آن شعله‌های آتش زبانه می‌کشید و بویژه)، درگمرک آتش‌سوزی رخ داده بود و بعضی ار افراد به غارت اموال آن مشغول بودند.[2]

در همان اوضاع و احوال که جنگ سراسر منطقه را در برگرفته بود، علمای دینی در ***نجف اشرف، کربلا، وکاظمین*** از اوضاع نکبت باری که بر اثر ورود ارتش بریتانیا بر مسلمین واردگردید، سخت متأثر شدند؛ علمای شیعه و عشایر مسلمان ساکن در عراق و خوزستان، خطر را به صورتی جدّی احساس کردند، البتّه پیش از آغـاز عملیـات جـنگی بریتـانیا در خوزستان، روابط علمای شیعه با حکمرانان عثمـانی سـخت تـیره بـود؛ علمـا، بـا ظـلم و ستمگریهای ترکها علیه مسلمانان، سخت مخالف بودند و ترکها هرگز نتوانستند علما را با خود همدست نمایند، امّا اینکه سرزمین مسلمانان در معرض یورشی استثمارگرانه قرار گرفته است و حکّام ترک، هر کیفیّتی که داشتند، مسلمان بودند، اگر چه فرامین اسلام را به درستی انجام نمی‌دادند، اما به نام اسلام، حکومت می‌کردند؛ دیگر امکان توقف حتی یک لحظه امکان پذیر نبود. علمای نجف اشرف و شهرهای مقدّس در حالی که در سن کهولت و سالمندی

۱۹۷۳، بیروت ص ۸۳.

۱ ـ پیش از تصرف بصره، به دوکشتی جنگی اودن و اسپیکل دستور داده شد تا از جـزیرهٔ ام‌الرصـاص گذشته و قوای موجود ترکها را هدف قرار دهند، و این ماموریت انجام‌گردید. ضمنا" این جزیره به این دلیل به ام‌الرصاص نامیده شد که در سال ۱۸۵۶ میلادی جنگی بین ایران و انگلیس رخ داد و انگلیسیها توپهای خویش را در همین جزیره نصب کرده بودند و خرمشهر را هدف قرار دادند. و تدریجا" این جـزیره بـه ام‌الرصاص (مادر گلوله‌ها) مشهور گردید. مأخذ زیرنویس: کتاب بلاد مابین‌النهرین ص ۳۷

۲ ـ ویلسون، بلاد مابین‌النهرین، ص ۳۷ و الثورة العربیة الکبری، ص ۵۲.

بودند، ضمن اعلام جهاد و بسیج عمومی، شخصا" در جبهه‌های کارزار مشارکت نموده، فرماندهی عملیات جنگی را به عهده گرفتند، و دشمنان اسلام را مورد هجومی بزرگ قرار دادند و افرادی چون شیخ خزعل بن حاج جابر را که در جریان جنگ اول جهانی، کمک بزرگی به ارتش بریتانیا کرده بود از مدد دادن به انگلیس برحذر نمودند. به هر حال، ما در بخش جداگانه‌ای، اقدامهای ظفرمندانهٔ علما و مشارکت همه جانبهٔ عشایر مسلمان در جنگ جهاد را شرح داده‌ایم.[1]

باری، پس از رسیدن قوای بریتانیا به بصره، مردم سخت در اضطراب بودند و گروههای زیادی دست به تجمع و گردهمایی زده بودند، اما نیروهای اشغالگر، توانستند از راه قوّه قهریّه، مردم مسلمان را متفرّق، و با اعزام نیروهای تازه نفس ظاهرا نظم را برقرار کنند.[2]

در ۲۳ تشرین دوم، ژنرال باریت و باقیماندهٔ نیروهای انگلیسی، وارد بصره گردیدند، و طی مراسمی خاص، پرچم انگلیس به جای پرچم عثمانی به اهتزاز درآمد، و در همان وقت، سر پرسی کوکس افسر سیاسی انگلیسی نطقی به زبان عربی ایراد کرد، و خلاصهٔ نطق به شرح زیر است:

لقد احتلت بریطانیة، الان، البصره، و علی قیام حالة الحرب مع الحکومة الترکیة لیس هناک عداء بیننا و بین اهلها، و نحن لانطوی علی سوء قصد بازائهم. فامل یعتلج فی نفوسنا عسانا نوفق الی اَن نثبت لهم اننا حماتهم و اصدقاؤهم. لم تبق هنا آثار للاداره الترکیه. ان العلم البریطانی یرفرف علی هذه الارجا و ستستمتعون فی ظلهِ بالحریه و العداله، بقدر تعلق الامر بشوؤنکم الدینیه و الدنیویه.[3]

در پی نبرد با ترکیه، هم اکنون بریتانیا، بصره را به اشغال در آورده است. هیچ‌گونه دشمنی بین ما و بین اهالی بصره وجود ندارد، و هرگز قصد بدی در مورد اذیّت آنان را نداریم و آرزو می‌کنیم که توفیقی داشته باشیم تا برای آنان ثابت کنیم، که ما پشتیبان و دوستان آنان هستیم. هیچ نشانی از وجود اداری ترکیه باقی نمانده است پرچم بریتانیا بر این مناطق به اهتزاز در آمده است و شما در سایهٔ آن از آزادی و عدالت به اندازه‌ای که به امور دنیا و دینی شما مرتبط است، بهره‌مند می‌شوید.

---

۱ ـ عبدالحلیم الراهیی، "تاریخ الحرکة الاسلامیه فی العراق" تاریخ انتشار ۱۹۸۵، محل انتشار، بیروت، ص ۱۶۴

۲ ـ ویلسون بلاد مابین النهرین ص ۳۹

۳ ـ ویلسون بلاد مابین النهرین ص ۳۹

و با این نطق، سرزمین اسلامی به دست کفّار اشغالگر انگلیس افتاد، و بدین سان "آغازی نو" در تاریخ "بلاد ما بین النهرین" شروع گردید.

آری، عثمانیها، سه قرن کامل بر سرزمین اعراب حکمروا بودند؛ بعد از آنکه بصره به اشغال انگلیسیها درآمد، کلیّه کارکنان اداری ترکها، شهر را ترک و اغلب اسناد اداری را همراه برده بودند. پیش از آنکه ارتش اشغالگر وارد بصره گردد، بسیاری از اسناد و مدارک دولتی و مؤسسات اداری، توسط مردم به غارت برده شد.[1] اینکه شهری که پس از سیصد سال حکمفرمایی عثمانیهابه دست دولت غاصبی که با زور سرنیزه و قدرت اسلحه به تسخیر درآمد افتاده بود آیا بریتانیا، همان طوری که کوکس در نطق خویش اظهار داشت، برای تأمین آزادی و حریّت اعراب آمده بود یا برای استثمار کشورهای مسلمان؟ آیا کشورهای اسلامی، در برابر حوادثی تلخ از تاریخ مبارزات خویش قرار گرفته، یا به قول کوکس، آنها آمدند تا عدالت را گسترش دهند، و تمدن را توسعه بخشند؟ آیا ورود بریتانیا به خوزستان و عراق و کشورهای عربی، برای مسلمانان میمون و مبارک بود یا شوم و ناخوشایند؟ اگر اشغال سرزمینهای مسلمانان، بویژه عشایر شیعه مذهب یک اقدام خیرخواهانه بود، چرا "مراجع تقلید" شیعه در نجف اشرف، کربلا و کاظمین با آن از درِ مخالفت در آمدند؟ رهبران دینی در ورای این اشغال، چه می‌دیدند؟ چرا با وجود اینکه آنان در سن کهولت و پیری بودند، و برخی از آنان سنشان تا ۹۰ سال می‌رسید، شخصا" در جبهه‌های نبرد حضور می‌یافتند و از تشویق مردم به جنگ با انگلیس آنی دریغ نمی‌کردند؟[2]

حوادث و رویدادهایی که بعدها رخ داد، حقانیّت مراجع تقلید شیعه را تائید کرد، ما در بحث جهاد خواهیم دید که چگونه بریتانیا، مطالعهٔ گسترده‌ای برای نفوذ در بین مسلمانان به عمل آورد؛ چگونه خاندانهای منفور بشریت چون "یهود بنی قینقاع آل‌سعود" را در سرزمین طهارت و قداست بین (نجد و حجاز) متمرکز نمود؛ چگونه "حرمین شریفین" را به دست پلیدترین و ناپاکترین انسانهای به اصطلاح عرب مسلمان نهاد و با کمک این خاندان مزدور برنامه‌های خویش را در سیطره و استثمار سرزمین‌های اسلامی، کشتار مسلمانان، بازداشت علمای بزرگ اسلامی، تضعیف مکتب تشیّع، و بالاخره اجرای برنامهٔ شوم استثماری در جدایی فلسطین پیاده نمود. و به هر حال بقیّه مطالب مربوط به اشغال سرزمین اسلامی بصره و

---

۱ ـ ویلسون، بلاد ما بین‌النهرین ص ۳۹

۲ ـ عبدالحلیم الراهیی، تاریخ الحرکة العربیه فی العراق، سال انتشار ۱۹۸۵، بیروت ص ۶۳ تا ۶۸.

حوادثی که مربوط به جهاد مردم مسلمان و عشایر شیعه مذهب است را دنبال می‌کنیم.

چون انگلیسیها، در بصره پا محکم کردند، به دنبال هدفهای دیگری رفتند و در مرحلهٔ اول از اعراب مسلمان خواستند تا از آنان اطاعت و پیروی کنند؛ استیلای بریتانیا را بپذیرند و ارتش اشغالگر را کمک و یاری نمایند. گویا سرزمین اسلامی، جزیرهٔ بریتانیا، یا بخشی از بریتانیا بود. اعلامیهٔ زیر دولت انگلیس، بیانگر هدفی بود که از قبل برای آن برنامه‌ریزی شده بود:

لیس للحکومه البریطانیه خلاف مع العرب القاطنین علی ضفة النهر مادام یظهرون الولاء و لا یجیرون القطعات الترکیه او یشهرون السلاح بوجهنا... لاخوف علیهم اذن و لن توخذ منهم اموالهم غصبا"

هرگز خلافی بین دولت بریتانیا و اعراب ساکن در کنارهٔ رودخانه، مادامی که نسبت به انگلیس وفادار باشند و کمکی به واحدهای ارتش ترکیه ننمایند و اسلحه‌شان را به روی نکشند، وجود ندارد و نیز هیچ ترس و واهمه‌ای، آنان را تهدید نمی‌نماید و اموالشان هم به زور از آنان گرفته نمی‌شود.

و در جای دیگر اعلامیه چنین آمده است:

"بقدر تعلق الأمر بالعرب: ان الحکومة البریطانیه لا تروم ان تعاملهم کاعداء ماداموا یحافظون علی الحیاد و الواء و یمتنعون عن اشهار السلاح بوجه قطعاتنا. ان رغبة الحکومه البریطانیه، علی النقیض من ذلک، هو تحریر العرب من نیر الاستعباد الترکی، و الاخذ بیدهم علی سبل التقدم و الرفاه الاقتصادی و الازهار التجاری"

به اندازه‌ای که امور به اعراب مرتبط می‌گردد، دولت بریتانیا در نظر ندارد که با آنان همچون دشمنان برخورد نماید، تا زمانی که، آنها بی‌طرف باقی بمانند و نسبت به انگلیس وفادار باشند و سلاحشان را علیه ارتش بریتانیا به کار نبرند. بر عکس دولت بریتانیا، هدفش آزادی اعراب از بندگی و عبودیّت ترکهاست و می‌خواهد که آنان از لحاظ پیشرفت و گسترش مسائل اقتصادی و رونق تجاری گامهای بلندی را بردارند.[1]

بریتانیا، با این سیاست مزوّرانه، سرزمین اسلامی را در تصرف خود گرفت. بسیاری از افراد زود باور اندیشیدند، که واقعاً" بریتانیا، پشتیبان و حامی آنان خواهد بود. برخی هم اعلامیه‌های فریبندهٔ عمّال انگلیس را حقیقت پنداشتند، اما بریتانیا در واقع برای آزادی مردم

۱ ـ بلاد ما بین‌النهرین، ص ۴۰.

مسلمان نیامده بود؛ انگلیس برای حمایت دین و حریّت مردم، سرزمین‌های اسلامی را اشغال نکرده بود، بریتانیا برای این هدف آمده بود که منابع تحت الارضی و ثروتهای خدادادی مسلمانان را به یغما ببرد، پس برای خود مزدورانی می‌خواست که با کمک آنان هدفهای سیاسی واقتصادی خویش را به دست آورد، در خوزستان شیخ **خزعل بن حاج جابر** را پیدا کرد و به او امیدهای کاذبی داد؛ و ما در بخش مربوط به شیخ خزعل به شرح این موارد می‌پردازیم؛ اما در اینجا به این مختصر بسنده می‌کنیم که وقتی ماموریت خزعل در خدمت انگلیس پایان پذیرفت، نقشهٔ بازداشت خزعل و اعزام وی به تهران را پیاده نمود و عاقبت خزعل، این مهرهٔ نوکر صفت استعمار، توسط ماموران شهربانی رضاخان و با کمک انگلیس خفه شد و این بود سرنوشت همهٔ کسانی که به اسلام و قرآن و سرزمین اسلامی خویش بی‌اعتنا گردند، و دل به حمایت و نوکری بستند

چون زمانی از اشغال بصره گذشت، اشغالگران انگلیسی برعکس توقعشان، دیدند که اعراب و عشایر مسلمان منطقه، نه تنها از حضورشان، خوشحال نبودند، بلکه با آنان به دشمنی پرداختند پس بریتانیایی که برای آزادی مردم مسلمان آمده بود، یک مرتبه تغییر روش پیدا کرد، امید افسران سیاسی ارتش و در راس آنان **کوکس** به یأس مبدل گردید، و حفظ جان انگلیسیها یک امر ضروری گردید، و بایستی از راه قوّه قهریه با مردم برخورد کرد، پس موازنهٔ امور در رابطه با اعراب، بر هم خورد و نیز تصمیماتی در حفظ امنیّت به کار گرفته شد.

از طرفی، مردم مسلمان بصره و عشایر شیعه مذهب این مناطق، طبق قانون، از رعایای دولت عثمانی به شمار می‌رفتند، و این قبیل افراد به عنوان دشمن بریتانیا، مورد توّجه قرار گرفتند، و در نتیجه کمک کردن و دادن هرگونه کمک به آنان، با مسائل قانونی انگلیس مغایر بود. پس بر خلاف وعده‌های بریتانیا، با مردم به شدّت برخورد گردید و ما در این زمینه به شرح مطالب می‌پردازیم.[1]

آغاز مبارزات رزمی مردم مسلمان و تشکیل ستاد امنیّت در بصره

چون تأمین امنیّت ارتش اشغالگر انگلیس با بحران روبرو گردید، بنا به دستور ژنرال *باریت* فرمانده لشکر ششم، *دارسی برانلو* معاون لشکر به عنوان فرمانروای نظامی بصره تعیین

۱ ـ ویلسون، بلاد مابین‌النهرین، ص ۴۰ و ۴۱.

گردید، این افسر انگلیسی در ادارهٔ شهرهای اشغالی، از تجربه و مهارت برخوردار بود. پس با برنامه‌ریزی حساب شده، ماموریت خویش را آغاز کرد و برای همین منظور ستادی را به وجود آورد و **پولارد** نمایندهٔ کنسولگری بریتانیا در بصره را به معاونت خویش برگزید و پولارد پیش از آغاز عملیّات جنگی، در بصره بسر می‌برد و پس ار اعلان جنگ بین بریتانیا و عثمانی بصره را به قصد خرمشهر ترک کرد و نیز این مرد، شاهد دشمنی سرسختانهٔ عثمانیها و اعراب با بریتانیا بود و معاون پولارد در این ماموریت **توم دیکستر** بود و او نیز مدّت ۳۰ سال در نیروی دریایی حکومت بریتانیا در هند انجام وظیفه کرده بود و علاوه بر زیرکی، به زبان عربی تسلّط زیادی داشت و بدین‌سان با آغاز کار این افراد، چنین انتظار می‌رفت که امنیّت شهر و مناطق اشغالی، از هر نظر تامین شود اما حوادث و رویدادها، برخلاف نظر فرماندهان انگلیسی پیش رفت[1] زیرا در همان زمان از سوی مراجع تقلید، اعلامیه‌های جهاد صادر گردید؛ روحانیون بزرگ، اعلامیه‌هایی در زمینهٔ جنگ با بریتانیا صادر کرده بودند؛ مردم شیعه مذهب بصره، پیروان مراجع تقلید خویش بودند و مراجع نیز برقراری هر نوع رابطه با انگلیس را تحریم کرده بودند و اعلام داشتند هرکس به بریتانیا و ارتش اشغالگر آن کمک کند، با دین و قرآن و خدا به مبارزه برخاسته به عنوان «محارب با خدا» تلقی می شود. مردم هم دین خویش را حتی بر زنده بودن ترجیح می‌دادند، اعلامیه‌های مراجع تقلید، از قبیل *آیت اللّه یزدی*، مرجع عالم تشیّع وقت، *آیت اللّه مصطفی کاشانی* ، *آیت اللّه شیخ الشریعه اصفهانی* و آیت‌اللّه حبوبی بین مردم پخش می‌شد؛ مردم اینک در قبال دستور علمای خویش قرار گرفتند و چاره‌ای جز مقاومت نداشتند.[2]

ویلسون، نویسندهٔ کتاب "بلاد مابین النهرین" در این زمینه می‌نویسد:

"فلقد نشطب القرصنه فی شط العرب انتشرت عصابات اللصوص المسلحه فی بساتین النخل الممتده من الفاو الی بصره"[3]

«آری، فعالیتهای تیراندازان و افراد مسلح که از فاو تا بصره پراکنده بودند، آغاز گردید....» مقاومت بر حسب نوشتهٔ ویلسون در سراسر منطقهٔ اشغالی آغاز گردید و روز به روز گسترده‌تر می شد و شهر بصره را هم فراگرفت. علی رغم وجود ارتشی منظّم و رزمی،

۱ ـ ویلسون، بلاد مابین‌النهرین، ص ۴۱
۲ ـ عبدالحلیم الرهیمی، تاریخ الحرکة العربیه فی العراق تاریخ انتشار، ۱۹۸۵، بیروت، ص ۲۹۷ تا ۳۰۲
۳ ـ ویلسون، بلاد مابین‌النهرین، ص ۴۲.

مردم هرگز اشغال شهر و سرزمین خویش را پذیرا نگشتند و عملاً جنگ بین ارتش انگلیس و عشایر آغاز گردید.

در پی به وجود آمدن وضعیت غیر مطمئن در محدودهٔ بصره، **سر پرسی کوکس**، افسر عالی رتبهٔ انگلیسی دستور داد که کریکسن فرمانده انگلیسی در ژاندارمری هند، به همراهی ماموران نظامی با تجربهٔ هندی به بصره بیایند. کریکسن، افسری با مهارت بود و در تجارت اسلحه هم اشتغال داشت و برای تأمین امنیّت بصره از هر لحاظ آمادگی لازم را داشت و در چند ماه توانست، پاسگاههای ژاندارمری در محلّ پاسگاههای سابق ترکها، دایر نماید زیراکه پاسگاههای منطقه در جریان جنگ به دست اعراب منهدم گردیده بود تا مورد استفادهٔ اشغالگران قرار نگیرد.

از طرفی با تمام اطمینانهایی که به اعراب داده می‌شد، آنان هرگز حاضر به همکاری با انگلیسیها نمی‌شدند، هر چند که در جریان حکمروایی ترکها بدترین نوع آزار و اذیّتها را دیده بودند؛ به ویژه در روزگار حکمروایی *فخری پاشا*[1] که اسیران را درون کیسه‌هایی می‌نهادند و در رودخانهٔ شطّ‌العرب می‌انداختند و بسیاری از مردم مسلمان، به خاطر کمترین مخالفت با حکومت ترکها، در میدانهای شهر بصره بر چوبه‌های دار آویزان می‌شدند. با این حال، مردم به همان وضع سابق راضی بودند و حاضر نشدند با کفّار همکاری نمایند. و البتّه این عکس‌العمل، برای عمّال انگلیسی غیرمترقبه بود؛ آنها می‌اندیشیدند که با دادن کمک و تامین بعضی از آزادیهای مردم، امکان چیرگی بر مناطق اشغالی آسان گردد، غافل از اینکه، مجاهدان مؤمن که برای دفاع از اسلام، از همه چیز حتی زندگی دست کشیده بودند، به سادگی تسلیم اراده و نیّات شوم استعماری بریتانیا نمی‌شدند.

باری اکثریت افراد نیروی ژاندرمری که از هند آورده شده بودند، از مسلمانان پنجاب بودند و این افراد به خاطر اعتقادات مذهبی خویش، با مردم خوشرفتاری[2] می کردند و این امر با سیاست دولت انگلیس در (لندن) که خواستار شدّت عمل بیشتر بودند مغایرت داشت و سرانجام فرماندهان انگلیسی برای تسلّط بیشتر بر مردم مسلمان بصره، اقدام به بازداشت و زندانی کردن دشمنان و مخالفین خویش نمودند و برای این منظور دادگاه ویژهٔ نظامی تشکیل دادند و پس از محاکمه، مجاهدان مسلمان را به جوخهٔ آتش می سپردند، و نویسندهٔ کتاب بلاد

۱ ـ ویلسون، بلاد ما بین النهرین، ص ۴۳
۲ ـ ویلسون بلاد مابین‌النهرین ص ۴۳

مابین‌النهرین می‌نویسد که صدور احکام اعدام مخالفین بریتانیا، بدون هیچ رأفت، انجام می‌گرفت، زیرا ماندن این افراد برای منافع انگلستان، خطرهایی را در برمی‌داشت و می‌بایستی آنان را از بین می‌برد. و بدین ترتیب نیروی پلیس که تعداد افراد آن، بعدها به هفت‌هزار نفر رسید تشکیل گردید و علاوه بر نیروهای ارتشی که به انواع اسلحهٔ مرگبار مسلّح بودند، پلیس با امکانات گسترده شروع به کارکرد و مجاهدان را به بدترین وضع زندانی و از میان می‌برد.[1]

ارتش اشغالگر مدت زمانی در بصره متوقف گردید، زیرا برای پیشروی بیشتر، نیاز به نیروی رزمی زیادتری بود، از طرفی در همان زمان، ترکها در اطراف «کانال سوئز»، به پیروزیهایی علیه انگلیس دست یافتند و در نتیجه جبههٔ بریتانیا در کانال سوئز و مصر نیاز به کمک و نیروی بیشتری داشت و نیز ادامهٔ پیشروی انگلیس در جبهه‌های خرمشهر و جبههٔ بصره ـ بغداد که نیازمند به نیروی زیادتری گردید، با وجود ماندن در بصره در برگیرندهٔ خطرات بیشتری بود، زیرا ترکها باکمک عشایر شیعه مذهب، برای نبردهای بیشتری آماده‌تر می‌شدند. در همان زمان رودخانه‌ها به صورت بی‌سابقه طغیان کرده بودند و بسیاری از مناطق سوق‌الجیشی، را آب فراگرفته بود؛ از طرفی برای حمل تجهیزات نظامی به اسب و قاطر نیاز بود و اعراب هم با میل خاطر حاضر نبودند اسبها و قاطرهای خویش را در اختیار ارتش بریتانیا قرار دهند، هر چند که برای این منظور، مردهای کافی در نظر گرفته شد. به هر حال، نیروی اشغالگر، می‌بایستی به سوی «قرنه» و «شعیبه» که از مناطق غرب بصره می‌باشند پیش روند، و آن مناطق را با هر وسیله ممکن تسخیر نمایند و برای این منظور نیروهای بریتانیا در چهارم کانون ۱۹۱۴، "قرنه" را به تصرّف درآوردند (قرنه در محل تلاقی دو رودخانه **دجله و** *فرات* قرار دارد) در زد و خوردهای این شهر، نزدیک به "هزار سرباز"[2] ترک به اسارت در آمدند و در همان وقت **شیخ عجیمی**، رئیس قوم منتفق ـ که از اقوام عمده در بصره و هویزه می‌باشند، قاصدی به نام **محمد العسیمی** نزد **سر پرسی کوکس**، افسر سیاسی ارتش انگلیس اعزام و اظهار داشت که میل دارد با انگلیسیها همکاری نماید مشروط بر اینکه در ظاهر به ترکها کمک کند و در باطن به سود بریتانیا عمل نماید[3] و حاضر گردید، چهار هزار تفنگ مربوط به ترکها را تحویل ارتش انگلیس نماید. اما در واقع وی در همکاریش با ارتش بریتانیا،

۱ ـ ویلسون بلاد مابین النهرین ص ۴۴
۲ ـ ویلسون، بلاد مابین‌النهرین، ص ۴۶ و ۴۷
۳ ـ همان مأخذ، ص ۴۸ با وجود این عجیمی درکنار ترکها باقی ماند و پس از پایان جنگ به ترکیه رفت و در همانجا درگذشت.

مردّد بود، زیرا بر حسب نوشتهٔ ویلسون، انگلیسیها اساساً" در حمایت از دوستان خویش، پس از جنگ سیاست نامعلومی داشتند، پس برای پذیرش هر نوع همکاری به وقت و دقّت بیشتری نیاز بود. با وجود این، شیخ عجیمی ـ رئیس طوایف منتفق، تحت تأثیر شیخ خزعل بن حاج جابر قرار داشت زیرا بین خزعل و منتفق روابط بسیار نزدیکی بود بویژه هنگامی که قبیلهٔ «نصّار» بنی کعب، علیه شیخ جابر پدر خزعل دست به قیام زده بود، منتفق نیروی کمکی به خرمشهر اعزام کرد و به یاری جابر شتافت و همین روابط دوستانه تا روزگار **شیخ مزعل** و شیخ خزعل ادامه یافت؛ اما خود عشایر منتفق، هرگز رابطهٔ حسنه با انگلیسیها نداشتند، و همان طوری که بیان شد، پس از اشغال بصره به دست انگلیس، رزمندگان منتفق و تیراندازان این قبیله در بصره و اطراف آن، عرصه را بر انگلیسیها تنگ کردند و مقاومت این مردم مسلمان، قابل تحسین بود.

از طرفی علی‌رغم اعلام آمادگی برخی از افراد از قبیل شیخ منتفق، بریتانیا نمی‌توانست آنان را به همکاری دعوت نماید، زیرا از این مسأله که مبادا اعراب ضمن همکاری، قوای انگلیس را از پشت مورد هجوم قرار دهند ترس داشتند.

در همان اوضاع و احوال، سیاستمداران بریتانیا، که هنوز پا از بصره فراتر ننهاده بودند، به فکر تجزیهٔ امپراتوری عثمانی افتادند؛ چنانکه معاون حکمروای انگلیس در هند، طی تلگرافی در مورد تشکیل یک دولت عربی در عراق پیشنهاداتی را داده بود. البتّه بریتانیا، به دنبال هدفهای مهمتری بود؛ سالها بود که می‌خواست در عراق باقی بماند، و اگر روزی هم می‌خواست، از این منطقه دورتر رود، می‌بایستی رژیمی روی کار گمارده باشد که هدفهای سیاسی و اقتصادی بریتانیا را دنبال کند، و خلاصه منافع انگلستان در کشورهای تسخیر شده، تامین گردد و همزمان با پیشروی سریع نظامی، و شکست فاحش ترکها در مقابل نیروهای انگلیسی، برنامهٔ سیاسی با دقّت پیگیری می‌شد.[1]

البته کسانی در عراق و سوریه بودند که به دنبال آزادی کشورهای خویش، از زیر سلطهٔ ترکها بودند و این افراد اگر چه تشکیلات کاملاً" منظّمی را نداشتند، با وجود این در پی فرصت مناسبی برای انجام اندیشه‌های سیاسی خویش بودند، و این امر به زمانهای دورتری باز می‌گشت و «اتّحاد الوطن العربی» در **۱۹۰۵** میلادی اعلامیه‌ای را صادر نمود، و در خواست کرده بود که یک امپراتوری بزرگ عربی تحت فرمانروایی خلیفهٔ مسلمین تشکیل گردد. این

۱ ـ ویلسون، بلاد مابین‌النهرین، ص ۴۹.

امپراتوری در برگیرندهٔ کلیهٔ کشورهای مسلمان جهان بود و این اتّحاد، اعلامیه‌ای هم به کشورهای آمریکای شمالی و اروپا ارسال نمود و درخواست کرد، عربیها بی‌طرف باقی بمانند و از کمک به ترکها خودداری نمایند[1]. در همان زمان نیز آتش جنگ بین اعراب یمن و قوای ترکیه به فرماندهی «*احمد فیضی پاشا*» درگرفت و به شکست کامل ترکها پایان پذیرفت و در پی آن جنگ بود که "امام محمود یحیی" به عنوان، "حامی الحرمین الشریفین" تعیین، لیکن این پیروزی بر ترکها، بعد از سه سال به شکست انجامید، زیرا آلمانیها کمک بزرگی به ترکها کردند و اوضاع به صورت گذشته بازگشت و از نو ترکها در منطقه مسلّط گردیدند و خلاصه، انگلیسیها به دنبال کسانی بودند که بتوانند آنان را در راس حکمروایی عراق جایگزین ترکها نمایند، و از جمله کسانی که به جنگ آورده بودند، «نوری السعید» بود، و او تقریبا" در ۳۷ سال حکمراوایی «خاندان عثمانی» در عراق، مصدر امور بود و عاقبت نخست وزیر «ملک فیصل» گردید. نوری السعید، پس از ورود انگلیسیها، به عراق ـ علی‌رغم تحریم هر گونه همکاری با بریتانیا از سوی علمای مسلمین، "عشایر صحرانشین" نجد و حجاز راگرد آورد و به جنگ با ترکها پرداخت و عملا" به یاری انگلیسیها شتافت، اما از آنجاکه عاقبت خیانتکاران پیوسته خفّت و خواری و مرگ و نابودی است، نوری السعید در انقلاب ۱۴ تموز ۱۹۵۸ مقتول و جسدش در خیابانها، تکه‌تکه گردید.[2]

باز می‌گردیم به همکاری «عجیمی»، رئیس قوم منتفق؛ زیرا قبل از آغاز جنگ جهانی، پدر عجیمی در "زندان حلب" به دست ترکها، نابود گردید. از طرفی وی می‌خواست بداند که بریتانیا تا چه حدودی می‌تواند منافعش را تامین نماید.[3] از این لحاظ، عجیمی و عجیمیها، به فکر دین و وطن خویش نبودند و منافع و چند روز مرفّهانه زیستن را بر هر ارزش دیگری حتّی دین خدا، ترجیح می‌دادند.نمونهٔ این طرز تفکر، شیخ خزعل بن حاج جابر بود؛ او وقعی به دستور مراجع تقلید شیعه به خاطر ارتباط منافعش با بریتانیا نگذاشت و در صف دشمنان اسلام ایستاد، لیکن وقتی که سیاست بریتانیا، ایجاب کرد که "احمد شاه قاجار" از اریکهٔ قدرت پایین آورده شود، شیخ خزعل با تشکیل "حزب سعادت" به نام دین و قرآن و خدا با رضاخان برخورد کرد، اما حرف او به گوش کسی فرو نرفت؛ تا دیروز او به تلگراف

---

۱ ـ ویلسون بلاد مابین النهرین ص ۵۰

۲ ـ ویلسون، بلاد ما بن النهرین، زیرنویس ص ۵۲ و ۵۳

۳ ـ ویلسون، بلاد مابین‌النهرین، ص ۵۳.

مرجع تقلید عالم تشیّع «آیت الله یزدی»، و علمای بزرگی چون حبوبی و شیخ الشریعهٔ اصفهانی و کاشانی توجّه نمی‌کرد، و امروز "وادینا" سرمی‌دهد زیرا متوجه شد که املاک و ثروتش در معرض تهدید قرار گرفته است[1]

باری از افراد دیگری که به بریتانیا پیوست «ابراهیم» نامی بود واو، شیخ زبیر بود، و زبیر منطقه‌ای بود که با بصره هشت مایل فاصله داشت و در وقت باران، بر اثر گل و لای، ارتباط آن با بصره قطع می‌شد. شیخ ابراهیم، روزگاری در خدمت ترکها بود و آنگاه برای خدمتگزاری به انگلیسیها، بر دیگران سبقت می‌گرفت و در نتیجه انگلیسیها از وی حمایت نمودند و به او قدرت دادند، اما وی از این اقتدار برای منافع خویش سود برد و شروع به آزار و اذیّت مردم کرد تا جایی که مقامات انگلیسی حاکم بر بصره در سال ۱۹۲۰ میلادی وی را برکنار نمودند، و او ملتمسانه از حکمروای انگلیسی بصره درخواست می‌کرد که او را عزل نکنند، تا دشمنانش وی را مورد شماتت قرار ندهند.[2] و نیز پس از اشغال «قرنه»، شیخ این منطقه، به نام شیخ «اکباشی» به انگلیسیها پیوست و اعلان اطاعت کرد و بریتانیا، پستی برای وی در نظر گرفت و هنگامی که نمایندهٔ عالی دولت بریتانیا در هند، از قرنه بازدید به عمل آورد، خلعتی به او داد، و این شیخ چون به مسائل سیاسی و رسوم مردم کمال آگاهی را داشت اطلاّعات خویش را در اختیار سیاستمداران بریتانیا قرار داد و آموزش لازم را نیز به آنان داد. از دیگر افرادی که به بریتانیا خدمت کرد، حاج «عذار» بود که در یکی از روستاهای اطراف بصره زندگی می‌کرد و در جریان جهاد مردم مسلمان در «کوت الزّین» مجروح گردید و به اسارت درآمد، و برای رهایی خویش، شیخ خزعل بن حاج جابر ـ فرمانروای خرمشهر، را واسطه قرار داد و خزعل حکمروای انگلیسی را تشویق به آزادی و استخدام وی کرد؛ و این شخص خدماتی را انجام داد. از دیگر افرادی که کوششهای فراوانی در رابطه با منافع بریتانیا، به عمل آورده بود، «نعیم عبو» بود وی «نصرانی» و نخستین کسی بود که با انگلیسیها ارتباط برقرار کرد. و چنانکه ویلسون می‌نویسد، بریتانیا، از خدمات نعیم عبو نهایت استفاده راکرد و پیوسته از او سپاسگزار بود.[3]

آری در آن اوضاع خاصّ سیاسی انسانهای ضعیف و افراد کوته نظر، نه تنها فریفتهٔ مال

---

۱ ـ احمدکسروی، تاریخ پانصد ساله.

۲ ـ ویلسون، بلاد مابین‌النهرین ص ۵۳ و ۵۴.

۳ ـ ویلسون بلاد مابین انهرین ص ۵۵

دنیا و مظاهر گمراه کننده آن می‌شدند، بلکه دین و وطن خویش را برای خدمت به بیگانه می‌فروختند و با این کار، اگر چه مدتی کوتاه، از مال و منالی برخوردار می‌شدند، اما لذت آنان، اندک زمانی دوام پیدا نمی‌کرد و دیر یا زود همان کسانی که امکانات زندگی بهتر را به آنان می‌دادند، آن امکانات را از آنها می‌گرفتند و به بدترین شکل گرفتارشان می‌کردند؛ چقدر بجاست که انسان از این حوادث تلخ و عبودیتهای بی‌ارزش پند بگیرد، و به عنوان مسلمانی مؤمن و شجاع، گام در صحنه‌های زندگی بردارد و کار کند، متّکی به خدا و اراده‌اش باشد و اعمالش مفید به حال جامعهٔ انسانی و هموطنانش باشد.

آیا زندگی پیشوایان دین خدا، عبرت و بصیرتی را به ما نمی‌دهد؟ آیا سرگذشت تاریخی زندگی مردمانی که کورکورانه به دشمنان خدا پیوستند و بعداً مظلومانه و ذلیلانه مردند، آگاهی و دانش ما را نمی‌افزاید، چرا واقعیتهای زندگی را درست متوجه نمی‌شویم؟! آیا حکمی برتر از قرآن وجود دارد، که سعادت دنیا و آخرت را برای ما تامین نماید؟

مراجع تقلید عالم تشیّع و جنگ جهانی اول ۱۹۱۴ م. ۱۳۳۳ هق

بعد از آنکه متفقین اروپایی، جنگ علیه دولت عثمانی را آغاز نموده بودند، و در ششم تشرین سال ۱۹۱۴ میلادی، انگلیس یورش نظامی خویش را علیه عراق آغاز نمود و «فاو» را به اشغال درآورد، در همان زمان، «شیخ الاسلام»، حاکم شرع دولت عثمانی در ۲۳ نوامبر ۱۹۱۴، اعلامیه جهاد بر ضدّ متفقین صادر و آن را "حکم شرعی" اعلام کرد و جنگ با اشغالگران و جهاد در راه آزادی سرزمینهای اسلامی، برای تمام مسلمین، حتی مسلمانانی که زیر سلطهٔ انگلیس، روسیه و فرانسه قرار داشتند، را "امری واجب" تلقّی نمود[1].

به دنبال صدور اعلامیهٔ جهاد از سوی شیخ الاسلام، مراجع تقلید عالم تشیّع، اعلامیه‌هایی را صادر و مردم شهرها و روستاها درخواست کردند، تا با جان و مال و فرزندان خویش، به جنگ با دشمنان اسلام بسیج گردند، و برای این منظور، از مردم خواسته بودند تا برای شرکت در جهاد اسلامی، آمادگیهای رزمی لازم را کسب کرده وارد کارزار شوند.[2]

اعلامیه‌های علمای شیعه، جوش و خروش عظیمی در میان قبایل عرب شیعه مذهب

---

۱ ـ عبدالحلیم الرّهیمی، تاریخ الحرکة الاسلامیه فی العراق، تاریخ انتشار ۷۱۹۸۵ بیروت، ص ۱۶۳.
۲ ـ عبدالحلیم الرهیمی، تاریخ الحرکة الاسلامیه فی‌العراق، تاریخ انتشار، ۱۹۸۵، بیروت، ص ۱۶۳

عراق و خوزستان به وجود آورد و تبلور این حرکت انقلابی ـ اسلامی، سالیان دراز، اوضاع سیاسی منطقه را تحت الشعاع قرار داد و نه تنها منجر به جهاد مردم مسلمان در خوزستان، بصره، العماره، نجف اشرف، کربلا و بغداد گردید بلکه انقلاب ۱۹۱۸ میلادی نجف اشرف و انقلاب عظیم ۱۹۲۰ عراق را به وجود آورد؛ که تمامی این حرکتهاو نبردها با فرماندهی و فرمانروایی مراجع تقلید انجام گرفت و ما به یاری خداوند، بخشی از این فداکاریها را بیان می‌کنیم.[1]

در نهم تشرین سال ۱۹۱۴ میلادی و پس از گذشتن سه روز از زمان اشغال فاو به دست بریتانیا، حرکت طوفانی و بزرگ عشایر شیعه مذهب آغاز گردید. در همان زمان، علما و اهالی بصره، تلگرافهایی به مراجع تقلید در نجف اشرف، کربلا و کاظمین مخابره نمودند و از آنان خواستند، هر چه سریعتر مردم مسلمان را برای نجات سرزمینهای اسلامی، بسیج نمایند. در این تلگرافها، موارد زیر مطرح شده بود:

"کفّار، بصره را به محاصره در آوردند، سرزمین مسلمین در معرض خطر جدی است، ما را توسط عشایر یاری دهید"[2]

این قبیل تلگرافها، در مساجد و اماکن عمومی، برای مردم خوانده شد، و از همانجا، مجاهدین مسلمان، برای مصاف با بریتانیا بسیج گردیدند، و علما فتاوی خویش را برای شرکت مردم در جهاد صادر کردند.

اینکه متن استفتاء و حکم جهاد آیت اللّه سید مصطفی کاشانی را منعکس می‌کنیم.

متن استفتاء

"حضور شریف حضرات علمای اعلام حجج اسلام، آیات اللّه فی‌لانام ادام اللّه برکات وجود هم العالی"

محترماً" عرض می‌شود چه می‌فرماید در بارهٔ اشخاصی که با دعوی مسلمانی در این ایّام تقابل کفر و اسلام، در مقابل معاونت دول کافرهٔ محاربه برآمده، سرا "یا علناً" مال" یا حیاتاً" و جاناً"، یداً" یا لساناً"، فکراً" یا خیالاً"، رایاً" یا اظهاراً"، قلماً" یا قدماً"، علی کل الاحوال

---

۱ ـ ویلسون بلاد مابین النهرین ص ۵۶۴
۲ ـ عبدالحلیم الرهیمی، تاریخ الحرکة الاسلامیه فی العراق، ص ۱۶۴ و ۱۶۵.

در سرّاء و الضّراء به کفّار حربی خدمت و به مقاصدشان اعانت می‌نمایند؛ و در بارهٔ کسانی که به ذرایع اعمال و اقوام یا به وسایل پاره‌ای نشریات مجعوله و انتشارات مضّره به مرام منویّات اعدای دین مبین و دشمنان اسلام و مسلمین مانند انگلیس و روس و فرانس و ایتالی و هر یک از کفّار حربی که با اسلام و مسلمین طرف مخاصمه و محاربه واقعند و امروز در مقابل مسلمانان به عداوت مشهور و به جنگ و خونریزی مشغولند آنان را ترویج و به دول کافرهٔ محاربه ظاهراً" و باطناً" مساعدت می‌نمایند. چه حکم دارند و تکلیف مسلمانان با این گونه اشخاص چیست؟ مستدعی است به جهت تعیین تکلیف مسلمین نسبت به این نوع مردمان حکم اللّه را در صدر و حواشی صفحهٔ مقابل و به امهار و خواتیم شریف ممهور و مختوم فرمایید که عند الحاجه، حجت باشد. اِنَّ اللّهَ لا یُضیعُ اَجْر مَن اَحْسَن عَمَلا".[1]

متن حکم جهاد از طرف آیت اللّه سیّد مصطفی کاشانی

بسم الله الرحمن الرحیم. چنین کسی که به یکی از طرق مرقومه به کفّار حربی مثل روس و انگلیس و ایطالی و فرانسه اعانت نماید، از جمله محاربین با خدا و پیغمبر صلی اللّه علیه و آله محسوب و ساعی در محو دین خدا و خاموش کردن نور حق خواهد بود و گناه بسیار بزرگی است.

قال اللّه تعالی اِنَّ الذین یحادون اللّه و رسوله اولئک فی الاذلین؛ بلکه دور نیست تقویت و مساعدت دول کافرهٔ محاربه به قلم و زبان اشد باشد از اعانت آنان به سیف و سنان، و واجب است بر هر مسلمانی که این طور اشخاص را از این اعمال شنیعه، ردع و منع نمایند و اگر مرتدع نشود واجب است از ایشان تنفّر و تبرّی کنند هر چند پدر یا پسر یا برادر یا خویشاوندان او باشد. چنانکه خداوند حمید در قرآن مجید می‌فرماید: *لا تَجِدُ قوما" یؤمنونَ بِاللّهِ وَالْیَوم الاخِرِ یوادونَ مَنْ حادَ اللّه وَ رسوله و لَوْ کانوا آبائهم او ابنائهم او اخوانهم او عشیرتهم. اعاذنا اللّه و جمیع المسلمین من امثال هؤلاء الفجرة المفسدین*".[2]

۱ ـ دکتر محمّد صادق طهرانی نگاهی به تاریخ انقلاب اسلامی ۱۹۲۰ عراق و نقش علماء مجاهدین اسلام، انتشار قم ص ۸ و ۹.

۲ ـ دکتر محمد صادق طهرانی، نگاهی به تاریخ اسلامی عراق در ۱۹۲۰ صفحه ۱۲.

بسیج عمومی در مناطق شیعه نشین عراق و خوزستان و نقش رهبری مراجع تقلید

پس از آگاهی مردم مسلمان در «کاظمین»، «نجف اشرف»، «کربلا» و «بغداد»، بسیاری از مردم مناطق مذکور بویژه عشایر «فرات اوسط»، خود را برای اعزام به جبههٔ جنگ آماده ساخته بودند. در آن هنگام مراجع تقلید به تلاشی بزرگ پرداخته، دلاوری قابل تحسینی در مبارزه با بریتانیا به عهده گرفتند.

در نجف اشرف، بسیاری از علما، نقش بارزی در نبرد جهاد ایفا نمودند، و بارزترین آنان آیت اللّه مرجع تقلید، (محمد سعید حبوبی[1]) بود، زیرا این مجتهد بزرگ، ضمن اینکه مردم را برای مصاف با انگلیس بسیج کرده بود، راساً" مجاهدین مسلمان را به سوی جبهه جنگ بویژه عشایر «فرات اوسط» گرد آورد و گسیل نمود.[2] در آن زمان بزرگترین مرجع تقلید عالم تشیع، حضرت آیت‌الله سیّد کاظم طباطبایی یزدی بود، که نخست نمایندهٔ دولت عثمانی را به حضور پذیرفت.[3] آیت اللّه یزدی فرزندش حجة الاسلام «سید محمد یزدی[4]» را در رأس هیأتی به خوزستان گسیل نمود، تا جبههٔ هویزه و اهواز را علیه بریتانیا، به وجود آورد و عشایر مسلمان منطقه را نیز برای نبرد مهیّا نماید.

آیت اللّه یزدی در ٦ کانون الاوّل ۱۹۱۴ در صحن مرقد مطهّر علوی نطقی مهمّ ایراد فرمود و در این نطق فتوای جهاد خویش را اعلام کرد و از همهٔ مسلمانان خواست تا با تمام امکانات علیه انگلیس وارد کارزار شوند و جهاد نمایند و از افراد ثروتمند بیمار هم خواست

۱ ـ آیت اللّه (محمد سعید حبوبی)، از بزرگان و فقهای زمان خویش بود و علاوه بر اینکه در مسائل دینی، از اجتهاد زیادی برخوردار بود، از شاعران نامدار به شمار می‌رفت. وی از خاندان معروف نجف اشرف بود و او در نبرد «شعیبه» با بریتانیا مشارکت داشت و پس از شکست عثمانیها و عشایر مسلمان در این جهاد اسلامی، به همراهی نیروهای عشایر به شهر «ناصریّه» بازگشت و بر اثر تلاش فراوان که در جنگ به کار برده بود، در دوّم شعبان سال ۱۳۳۳ هـ ق در ۱۹۱۵ میلادی دار فانی را وداع گفت و رحلت این عالم مجاهد، ضربهٔ بزرگی به جهاد عشایر مسلمان شیعه مذهب وارد ساخت.

۲ ـ عبدالله فهدالنفیسی، ورود الشیعه فی تطوّر العراق السیاسی الحدیث.

۳ ـ دولت عثمانی، «شیخ حمید کلیدار» را نزد آیت الله یزدی گسیل نمود واز مرجع عالم تشیّع در رابطه با جهاد و دعوت مردم مسلمان به مبارزه علیه بریتانیا، تقاضای صدور فتوای جهاد نمود.

۴ ـ علاوه بر حجةالاسلام یزدی، شیخ محمد کاشف الغطا، و «سیّد اسماعیل یزدی» در این هیأت مشارکت کرده بودند. مأخذ: عبدالحلیم الرهیمی، تاریخ الحرکة الاسلامیة فی العراق، ص ۱٦۴ و ۱٦۵.

که اگر خود نتوانند شخصاً" در جهاد شرکت نمایند، فقرای مسلمان را با پول خویش مجهّز و آماده نبرد نمایند.

درکاظمین، دو مجتهد بزرگ، فعالیّت چشمگیری داشتند، یکی «سیّد مهدی حیدری»[1] و دیگری شیخ «مهدی خالصی»[2] بودندکه عشایر و مردم مسلمان را مجهّزکرده و شیخ خالصی شخصاً" در جبهه حضور پیدا می‌کرد.

آیت اللّه سیّد مهدی حیدری، پس از اشغال فاو توسط انگلیس، تلگرافهایی ازکاظمین به علمای نجف اشرف، کربلا و سامراء فرستاد و اظهار تمایل نمود تا در زمینهٔ اشغال سرزمینهای اسلامی، با آنان به گفتگو و بحث بپردازد.

آیت اللّه حیدری همچنین عزم را جزم نمود تا علیه کفّار واردکارزارگردد و از صحن مطهّر امام کاظم (ع)، مردم را به شرکت در جهاد تشویق نمود و در این راستا، تعدادی از علمای نجف اشرف در پاسخ تلگرافهایی که به آنان مخابره نمود اعلام کردندکه آنان به آیت اللّه «حبوبی» که در جبههٔ نبرد حضور داشت می‌پیوندند و از بزرگان دین، سه تن که عبارتند از: آیت اللّه «شیخ الشریعه اصفهانی»[3]، آیت الله «سیّد مصطفی کاشانی» و آیت اللّه «سیّد علی داماد» جهت دیدار با آیت اللّه حیدری، به کاظمین سفرکردند و مردم کاظمین از علمای سه گانه مذکور استقبال شایانی را به عمل آوردند.

شیخ مهدی خالصی نیز فتوایی را صادرکرد و جهاد علیه انگلیس را امری واجب اعلام نمود و یادآورگردید، مسلمین با "جان و مال" خویش علیه انگلیس وارد جنگ شوند و اگر مسلمانی حاضر به دادن کمک مالی نبود، با زور مالش گرفته شود و این امر تا پایان غائله کفّار انگلیسی ادامه یابد و در همان هنگام اقدام به انتشار رسالهٔ معروف به "السیف البتار فی جهاد الکفار" یعنی شمشیربرنده در جهاد باکفارنمود و درآن‌به بیان اهمیت جهاد دراسلام پرداخت وقوانین جهاد و وظایف امّت اسلام را در این رساله کاملاً" تشریح کرد.[4]

در بغداد هم بسیاری از مردم مسلمان، به صف مجاهدین پیوستند و بارزترین آنان

۱ ـ آیت اللّه سید مهدی حیدری از مجتهدین بزرگ کاظمین بود و در آن زمان، ۸۰ سال سن داشت.
۲ ـ شیخ خالصی، مجتهدی بزرگ بود و با قدرت هر چه تمامتر، مردم مسلمان را به نبرد با انگلیس تشویق نمود و در این راه تلاشهای فراوانی را به عمل آورد. همان مأخذ: ص ۱۲۲.
۳ ـ آیت اللّه شیخ الشریعهٔ اصفهانی، آیت اللّه سیّد مصطفی کاشانی و آیت اللّه «سیّد علی داماد» از بزرگان و مراجع دینی بودند و در جبههٔ قرنه شخصاً" مشارکت کرده بودند و نیز شیخ الشّریعهٔ اصفهانی، پس از درگذشت آیت اللّه «شیخ تقی شیرازی»، مرجعیّت دینی به او محول گشت.
۴ ـ عبدالحلیم الرهیمی، تاریخ الحرکة الاسلامیه فی العراق، تاریخ انتشار، ۱۹۸۵، بیروت، ص ۱۶۷.

«حاج داوود ابوالتمن» تاجر برنج فروش بود که از افراد شیعه مذهب معروف بغداد به شمار می‌رفت و با پول و امکانات مالی خویش، بسیاری از مجاهدین را مسلّح و مجهّز نمود و هیأت آیت اللّه یزدی راکه به قصد عزیمت به هویزه و خوزستان از بغداد گذشته بودند، در منزل خویش مورد استقبال و پذیرایی قرار داد و او نیز در صف مقدّم جبههٔ بصره به نبرد پرداخت و پس از دستگیری به دستور شیخ خزعل بن حاج جابر، که علیه دین و قرآن قیام کرده بود به اسارت برده شد و تا زمان مرگش در اسارت خزعل بود.

در سامرا، مرجع تقلید آیت اللّه «شیخ محمّد تقی شیرازی» که در واقع به وجود آورندهٔ انقلاب بزرگ عراق بر ضدّ انگلیس در سال ۱۹۲۰ ه‌ق بود. فرزندش، شیخ «محمّدرضا شیرازی» را از سوی خود به کاظمین، برای پیوستن به مجاهدین گسیل نمود.[1]

درکربلا نیز تعدادی از علما از جمله «سیّد علی تبریزی» و «میرزا مهدی خراسانی» به علمای نجف اشرف پیوسته، به کاظمین عزیمت نمودند و نیز اهالی کربلا تظاهراتی بر ضدّ انگلیس به راه انداختند، که پیشاپیش آنان علما بودند.

اشغال قرنه و جنگ جهاد علما و عشایر مسلمان

قرنه محلّ تلاقی دو رودخانهٔ «دجله و فرات» بود و در آن جنگهای خونینی رخ داد و ما به شرح این نبرد اسلامی می‌پردازیم.

گفتیم که ترکها، در نبرد فاو، مقاومتی را به عمل نیاوردند، و انگلیس به آسانی آن منطقه و سپس بصره را به تسخیر درآورد.

ترکها، از آغاز عملیّات جنگی، نه در دریا صاحب قدرتی بودند و نه در زمین. از لحاظ اقتصادی و تأمین آذوقه مورد نیاز ارتش، عثمانیها، سخت در مضیقه بودند و پول و اسلحهٔ کافی هم در اختیارشان نبود. آنچه که ترکها داشتند، ارادهٔ افراد مسلمان و صبر و بردباری آنان بود؛ امّا در حقیقت یک جنگ طولانی و تمام عیار، نیاز به ابزار جنگی داشت و انسان مسلمان را هم می‌بایستی با اسلحه و ابزار جنگی آشنا ساخت.

به هر حال، در سال ۱۹۱۴ "دولت عثمانی" علی رغم ضعفهایی که داشت، به عنوان مقتدرترین کشورهای اسلامی بود و نیرویی که در عراق داشت لشکرهای شماره ۳۵، ۳۶،

۱ ـ عبدالحلیم الرهیمی، تاریخ الحرکة الاسلامیة فی‌العراق انتشار، ۱۹۸۵، بیروت، ص ۱۶۷

۳۷، ۳۸ بود و پس از اعلام جنگ با روسیه، ترکها،لشکرهای ۳۵، و ۳۶ و ۳۸ را به ترکیه فرا خواندند و در نظر داشتند تا لشکر ۳۸ را هم اعزام دارند، لیکن با اصرار زیاد «جاوید پاشا» - فرمانده قوای عثمانی - لشکر مذکور در عراق ماند، زیرا اگر قوای لشکر مذکور را می‌بردند، در عراق حتی یک سرباز باقی نمی‌ماند که از آن دفاع کند.

خلاصه کلیّهٔ نیروهایی که در عراق بود از ۲۲ فوج و هفده هزار تفنگ و ۴۴ عرّاده توپ و سه مسلسل تجاوز نمی‌کرد، و با توجّه به کمبود اسلحه و نفرات، فرماندهان عثمانی، از کارایی و قدرت لازم برخوردار نبودند.[1]

ماههای اوّل سال ۱۹۱۵ میلادی، برای ارتش انگلیس، همراه با مشکلات فراوانی بود. بریتانیا برای تصرّف هر منطقه، دهها کشته می‌داد؛ در مرحلهٔ نخست، هدف انگلیس تنها تصرّف بصره و تامین امنیّت لازم در خوزستان بود؛ به همین جهت، از مناطق مهمّ عراق، نقشه‌های لازم و اطلاعات دقیقی تهیه نگردید، و اگر هم نقشه‌هایی در این زمینه در دسترس بود، اطلاعات دقیق و کافی را نمی‌داد.[2]

در همان وقت، ترکها، به مراجع تقلید و علمای دین متوسّل گردیدند و با اتّکاء به فتواهای علمای بزرگ، در بین عشایر هیجان و علاقهٔ خاصی برای جهاد به وجود آوردند و در ماه کانون الثّانی سال ۱۹۱۵، خطبا در «عراق»، «سوریه» و «خوزستان»، از هر لحاظ، مردم را برای روبرو شدن با قوای اشغالگر بریتانیا آماده نمودند، در آن هنگام، در نزدیکی «هور الحمار» در عراق، تعدادی از عشایر منتفق، دست به شورش علیه قوای شکست خوردهٔ ترکها زده بودند و آنان را سر بریدند، و اندک گروهی از آنان که زنده ماندند، به فرماندهی «سلیمان عسکری» به شهر «ناصریه» در عراق رسیدند، با وجود این، هزاران جنگجوی عشایری شیعه مذهب، در نبرد با بریتانیا فداکاری و جانبازی بی‌مانندی انجام دادند و اگر ترکها مهارت جنگی داشتند، نه تنها پیشروی انگلیس را متوقّف می‌کردند، بلکه بصره را از اشغال رهایی می‌دادند.

درگیرودار زد و خوردهای خونین، علما شخصاً" در نبرد، فرماندهی عشایر را به عهده گرفتند، و کاروانهای عشایر مسلمان، از رودخانه‌های دجله و فرات به سوی قرنه در حرکت بودند، و در بین راه، مسلمانان به شعارهای مذهبی می‌پرداختند، چنانکه افراد یکی از طوایف چنین شعار می‌دادند:

۱ - الثورة العربیه الکبری، تحسین بک، سال انتشار ۱۳۴۵ هـ ق، انتشارات عمدهٔ بغداد ص ۴۹.
۲ - ویلسون، بلادمابین‌النهرین، ص ۸۶ و ۸۷

"ثلثین الجنه الهادینا" یعنی دو سوم بهشت، مخصوص "هادی"، رئیس قوم آنان خواهد بود و «هادی» از جمله فرماندهان مشهور عشایر بود و خلاصه، پس از تجمّع کامل مجاهدین مسلمان، تعدادشان به هیجده هزار نفر رسید و در بین آنان یکهزار و پانصد نفر کرد مسلمان بود و فرماندهی کل عشایر مسلمان به عهدهٔ "آیت الله حبوبی" از مراجع تقلید بود، و البتّه برخی از مورّخین، تعداد مجاهدین مسلمان به فرماندهی آیت اللّه حبوبی را به چهل هزار نفر تخمین زده بودند، و نبرد که از تاریخ یازدهم ماه نیسان سال ۱۹۱۵ تا چهاردهم نیسان ۱۹۱۵ میلادی ادامه یافت، از جنگهای بزرگ عشایر شیعه مذهب به شمار می‌رفت. در این نبرد اسلامی، هزاران مسلمان عشایری در خون خویش غلتیدند و به دستور علمای دین خویش عمل کردند، و قوای بریتانیا، در برابر ضربات سخت مسلمانان، در حال شکست و عقب‌نشینی بودند، امّا حادثه‌ای تلخ روی داد و آن حادثه این بود:

«در همان وقت که نیروهای بریتانیا در حال شکست بودند، تعداد زیادی ماشین از پشت خطوط دفاعی بریتانیا، حرکت کرده و خاک به هوا پرت می‌کردند، ترکها چون آن صحنه را دیدند، پنداشتند که بریتانیا، توپهای زیادی را وارد صحنه نبرد کرده است در حالی که ارتش انگلیس، تلفات زیادی متحمّل گردید و قوای آن از هر لحاظ در محاصره بودند و راه گریزی را برای خود می‌خواستند، ارتش ترکیه دست به فرار زد و با فرار ارتش، مجاهدین که تلفات زیادی داده بودند، در برابر ارتش منظّم بریتانیا، تنها ماندند؛ در همان وقت، «سلیمان عسکری»، فرمانده قوای هفت هزار نفری ترکها، دست به خودکشی زد و با مرگ او، ارتش وی، بدون فرمانده باقی ماند، و همهٔ این حوادث بر روحیه مجاهدین تاثیر گذاشت و گویا ترکها، آمدند تا پیش از هرگونه عملیات رزمی، دست به فرار بزنند، و همین ارادهٔ ضعیف، نکبت و شکست را برای آنان به ارمغان آورد، وباعث وارد شدن تلفات فراوان به مجاهدین و اشغال سرزمینهای اسلامی گردید».[1]

در «پانزدهم تشرین الثانی» سال ۱۹۱۴، بریتانیا، با یک لشکر کامل، یورشی را به قوای مستقر در پیرامون بصره آغاز نمود. «فرمانده لشکر ۳۸ نیروهای عثمانی که در برابر انگلیس به جنگ پرداخته بود، **صبحی بک بود**» همراه با قوای ترکها، هزاران نفر از مجاهدین مسلمان شیعه مذهب به جنگ با انگلیسیها پرداختند، امّا بر اثر ضربات سخت ارتش بریتانیا، قوای عثمانی ناگزیر شد به دو قسمت منقسم شود و دست به عقب‌نشینی غیر منظم بزنند و به سوی

۱ - الرهیمی، ص ۱۷۱

شهر «ناصریه» روی آورد، این خبر به مرکز خلافت در «آستانه» رسید و به جاوید پاشا، فرمانده سپاه عراق که در بغداد اقامت داشت، دستور داده شد تا به هر شکل ممکن، به سوی بصره عزیمت نموده، از پیشروی ارتش بریتانیا جلوگیری به عمل آورد، پس از آن نیروی جنگی ترکها با کشتی بزرگ حمل گردید و فوجهایی به این نیروها افزوده شد و فرماندهی نیروها به عهده «سرهنگ عطابک» نهاده شد و در سوّم کانون الاوّل، اوّلین نبرد دریایی در رودخانهٔ فرات بین یک کشتی جنگی انگلیسی و یک کشتی جنگی ترکی روی داد و به عقب‌نشینی کشتی جنگی انگلیسی پایان یافت، لیکن فرماندهان ترکها، اساساً" از اراده و توان کافی برخوردار نبودند و با روحیّه‌ای ضعیف وارد میدان کارزار گردیدند. چنانکه یک بار، سرهنگ عطابک به یکی از افسران زیردست خویش به نام «تحسین العسکری» دستور داده بود تا در مسیر رودخانهٔ دجله و در مسیر حرکت قایقهای جنگی انگلیس موانعی را ایجاد نماید و این افسر با استفاده از یک قایق تندرو این ماموریت را انجام داد، و چون مدّت زیادی از شب را در این ماموریت گذراند، سرهنگ عطابک بلافاصله با یک قایق دیگر وی را تعقیب نمود و در هنگام مراجعه، تحسین بک با سرعت از کنار قایق عطابک گذشت و عطابک چنین اندیشید که وی توسط قایقی از انگلیس مورد تعقیب قرار گرفته است؛ پس به ملوانان قایق دستور داد، فوراً" به سوی ساحل برگردند؛ در آن هنگام سایهٔ یک ستاره در آب نمایان بود و او تصوّر کرد که آن نور چراغ قایق انگلیسی است و در نتیجه ترس و رعب وجود وی را فرا گرفت و پس از رسیدن به ساحل دستور داد که قایق را غرق نمایند و چون ملوانان علّت را از وی پرسیدند، گفت مگر نمی‌بینید که مورد تعقیب قایق انگلیسی قرار گرفتیم و بعد به سایه ستاره اشاره کرد و ملوانان گفتند که تو در اضطراب و هیجان هستی، و این علامت، نور یک قایق جنگی نیست و آن سایهٔ یک ستاره است[1]، یا همان طوری که بیان شد در جنگ شعیبه، در حالی که هیجده هزار مجاهد مسلمان شیعه مذهب به فرماندهی «آیت اللّه حبوبی» و نیز هفت هزار نیروی رزمی ترک، عرصه را بر انگلیسیها تنگ کرده بودند و ارتش بریتانیا بر اثر اشتباه فرمانده ترکها ـ که پنداشته بود بریتانیا، عرّاده‌های توپ بیشتری وارد صحنه نبرد کرده است ـ بی‌آنکه از پیروزی به دست آمده بهره گیرد، راه فرار را در پیش گرفت و از یک پیروزی حتمی برای مسلمانان، یک شکست خفّت بار به وجود آورد.

۱ ـ تحسین بک العسکری، الثورة الکبری، جلد اوّل ص ۵۴ و ۵۵

جنگ جهانی اوّل و اعراب مسلمان خوزستان

اعراب شیعه مذهب خوزستان، سالیان سال، روابط حسنه‌ای با ترکها نداشتند، زیرا در طول حکمراوایی عثمانیها در عراق، پیوسته نیروهای ترک و عوامل آنان، به مرزهای غربی و جنوبی خوزستان تجاوز و با قبایل عرب، این استان برخورد می‌کردند.[1]

خاطره تلخ تهاجم ویرانگرانهٔ «علی پاشا» والی بغداد، به خرمشهر در **۱۲۵۳** هـ ق و کشتار بی‌رحمانهٔ مردم بنی کعب و آل محیسن به دست آن حکمروای خونخوار و تجاوزات مکرّر در اطراف هویزه و نیز جنگهای متعدّد والیان بصره و بغداد با بنی کعب، اعراب خوزستان را نسبت به حکّام عثمانی بی‌اندازه بدبین کرده بود. با وجود این، قبایل شیعه مذهب، پیوسته از مراجع تقلید خویش، در کلیّه مسائل زندگی پیروی نموده و می‌نمایند. از این لحاظ، هنگامی که "آیت اللّه یزدی" مرجع عالم تشیّع وقت، فرزندش حجةالاسلام سید محمد یزدی را در رأس هیأتی از علمای نجف اشرف و کاظمین به هویزه اعزام نمود، و مردم متوجّه گردیدند که مراجع تقلید از قبیل «آیت‌اللّه حبوبی»، «شیخ الشّریعهٔ اصفهانی» و «آیت الله کاشانی»، شخصاً" در جبهات حضور دارند، "جهاد" در راه حفظ سرزمینهای اسلامی بر زنده ماندن و زندگی کردن را ترجیح دادند، مجاهدین مسلمان علی رغم نداشتن اسلحهٔ کافی گروه گروه روستاهای خویش را ترک نموده، به یاری ترکها پرداختند البتّه مشارکت آنان در جنگ به خاطر اسلام و قرآن بود، نه اینکه حکمروایان ترک مردمان درستی بودند یا مردم به آنان علاقه‌ای داشتند، بلکه اعلامیه‌هایی که در نجف اشرف از سوی رهبران شیعه، صادر می‌گردید مردم را به اطاعت از دستورات مراجع تقلید وامی‌داشت.[2]

خوزستان، در آن زمان زیر نظر «شیخ خزعل» اداره می‌شد و خزعل، دوست و متّحد بریتانیا بود. و او نیز تلگرافهایی از آیت‌اللّه نزدی، شیخ الشریعهٔ اصفهانی، آیت الله کاشانی و آیت الله حبوبی دریافت داشت و علمای مذکور که همگی از مراجع تقلید بودند و از وی خواستند تا از کمک به ارتش کفر دست بردارد و دین خدا را فراموش نکند، و به او یادآور گردیدند چنانچه، در صف مسلمین قرار نگیرد، به عنوان محارب با خدا تلقی می‌شود؛ با این

۱ ـ حمید طُرفی، تاریخ قومهای خوزستان «بنی طرف»، جلد اول، نسخهٔ خطی، ص ۷۸ تا ۸۰

۲ ـ عبدالله فهد النفیسی، ورود الشیعه فی تطور العراق السیاسی الحدیث، تاریخ انتشار ۱۹۷۳، بیروت ص ۸۹.

وصف، وی پاسخ داد که با بریتانیا دوست است و نمی‌تواند از دوستی خویش دست بردارد.[1]

اعراب خوزستان هم، از خزعل ستمهای فراوانی دیده بودند، و هرگز از او راضی نبودند، زیرا وی بسیاری از مردان خوشنام و دلیر عشایر را از میان برد و عشایر مسلمان را به جان هم انداخت، و چون می‌خواست که همهٔ قبایل از او اطاعت نمایند، بین افراد هر طایفه فتنه به راه انداخت. اینک که جنگ جهاد آغاز گردیده بود عشایر دو دشمن در برابر خویش یافتند، دشمن نخست، ارتش کفّار انگلیسی و دشمن دیگر نیروها و قوای شیخ خزعل بن حاج جابر که، جنگیدن با هر دو نیرو، واجب و لازم بود.

ویلسون در کتاب "بلاد مابین النّهرین" می‌نویسد، در پاسخ به ندای جهاد، «بنی طرف» و قبایل همسایهٔ آنان، برای کمک به ترکها برخاستند.[2]

"فهب له «بنی طرف»، و جیرانهم، ساعین لنجدة الاتراک. و دهش من فعلهم هذا اغلب المراقبین البلدیین خبرة و علما"، فالقبائل هذه، کانت تناصب السنة الاتراک العداء دوما".[3]

پس بنی طرف و طوایف همسایه آنان، برای یاری دادن ترکها، دست به قیام زدند، و این امر موجبات تعجب و دهشت ناظران و صاحب نظران خبرهٔ مسائل سیاسی را فراهم کرد، زیرا، این قبایل پیوسته با ترکها دشمنی داشتند، و امروز ناگهان به خاطر آنان آمادهٔ مرگ گردیده‌اند. و نیز بنی طرف با «غضبان بن ابنیه» **شیخ بنی‌لام**، که همراه ترکها به هویزه آمده بود و سه هزار تن از جنگجویان بنی لامی را همراه داشت، دشمنی دیرینه‌ای داشتند؛ اما اینک، همهٔ گروههای متخاصم در صف واحد قرار گرفتند، تا با بریتانیا وارد کارزار شوند. و البتّه این امر، موجبات تعجّب ویلسون و ناظران سیاسی انگلیسی را فراهم آورده بود چون کار عشایر مسلمان با انگلیس و شیخ خزعل به جنگ کشیده شد. ویلسون در این باره چنین می‌نویسد:

"و هکذا حلت التقمد بالانگلیز، لانهم اعوان شیخ المحمره و صدقاته، و لانهم الکفرة الفجرة"[4]

و بدینسان، بلا و نقمت، بر سر انگلیسیها نازل گردید، زیرا آنان یاران و دوستان شیخ محمّره (خزعل) بودند و کافر و فاجر به حساب می‌آمدند.

بدون شک انگلیسیها دوستان خزعل نبودند، بلکه برای مدت زمانی اندک، به خاطر

۱ - عبدالحلیم الرهیمی، تاریخ الحرکة الاسلامیه فی العراق، تاریخ انتشار ۱۹۸۵، بیروت، ص ۲۹۷ تا ۲۹۹.
۲ - ویلسون، بلاد مابین‌النهرین، ص ۵۹.
۳ - ویلسون، بلاد مابین‌النهرین، ص ۵۹.
۴ - ویلسون، بلاد مابین‌النهرین، ص ۶۰.

تأمین منافع خویش، وی را به خدمت گرفتند، و در روزگاری که بیچاره و مستمند گردید به جانش افتادند و گلویش را دریدند. بنابراین گفتار ویلسون در این زمینه، ناصواب بود؛ امّا در بارهٔ اینکه انگلیسیها کافر و فاجر بوده‌اند، ویلسون سخن بجایی گفته است، زیرا از وقتی که بریتانیاییها، چون قارچ در سرزمینهای دور و نزدیک رشد کرده‌اند، با خود تجاوز، استثمار، زورگویی، بی‌دینی و ترویج هر نوع فساد را آورده‌اند؛ و این بریتانیا نه تنهابه عنوان پیر استعمار، بلکه پیر "استعباد" به واسطهٔ مصیبتهای واردهٔ چند قرن اخیر بر بشریت و بویژه کشورهای مسلمان به شمار می‌رود. آری، نویسندهٔ کتاب "بلاد مابین النهرین" می‌نویسد: «بعد از آنکه بنی‌طرف، برای مصاف با انگلیس آماده شده بودند، دیگر قبایل منطقه که در همجواری آنان، می‌زیستند، برای جنگ با بریتانیا، به قیام برخاستند، و در این گیرودار «بنی تمیم»، «بنی صالح یا بنی ساله» و «بنی سکین»، خود را برای جهاد و شهادت آماده کرده بودند».[1]

در همان زمان قبیلهٔ «باویه» و بویژه زرگان (زرقان)، که در اهواز مقیم بودند، علیه منافع انگلیس دست به عملیّاتی زدند، و لوله‌های نفت و خطوط مخابرات را در چند نقطه، قطع کردند و بدین‌سان، زیانهای فراوانی از لحاظ اطلاعاتی، به ارتش بریتانیا و شرکت نفت انگلیس که استخراج نفت در خوزستان را به عهده داشتند، وارد گردید.[2]

از طرفی علی‌رغم مشارکت شیخ خزعل و نیروهای وابسته‌اش بر ضدّ "عشایر" مسلمان بنی‌کعب ساکن در شادگان و برخی از اهالی "هندیجان"، این عشایر علیه قوای انگلیس و شیخ خزعل وارد جنگ شدند و در همان زمان اهالی رامهرمز، برای روبرو شدن با متجاوزان، اعلان آمادگی نمودند.

در آن روزگار، بسیاری از مناطق ایران در اضطراب به سر می برد؛ در بخش شمالی، جبههٔ جنگ بین ترکها و روسها تا اعماق آذربایجان کشیده شد و در نتیجه محصولات کشاورزی از میان رفت، و قحط بر سر مردم آن سامان سایه انداخته، بسیاری از مردم بر اثر گرسنگی از بین رفتند، و نیز در خوزستان، نایرهٔ جنگ، سراسر استان را فراگرفت، و امنیّت مردم بر اثر ورود سیل آسای قوای انگلیس، از میان رفت و نیز اگر چه منطقهٔ بختیاری بی‌طرف ماند، امّا تعدادی از بختیاریها، به سوی ترکها کشیده شدند و این امر، آسایش را از کارکنان

۱ - ویلسون بلاد مابین النهرین ص ۶۰
۲ - ویلسون، بلاد مابین النهرین ص ۶۰.

انگلیسی گرفت، زیرا بختیاریها در منطقه‌ای قرار داشتند که استخراج نفت در آن صورت می‌گرفت، و کمترین اقدام خصمانه علیه منافع انگلیس، به قطع نفت می‌انجامید و در نتیجه، زیانهای اقتصادی و مالی فراوانی بر بریتانیا، وارد می‌شد.[1]

نکتهٔ قابل توجّه این است که بریتانیا در عراق با مقاومت مهمّی روبرو نگردید، امّا مشکلات ارتش انگلیس در خوزستان، محسوس بود، زیرا عشایری که با بریتانیا، برخورد کرده بودند، واقعاً در برابر نیروهای انگلیسی، با تمام وجود به مصاف پرداختند و به همین دلیل، بریتانیا زبده‌ترین قوای رزمی خویش را در اهواز متمرکز کرد و در جنگی که با بنی‌طرُف انجام داد و ما در بخشهای بعدی به شرح آن می‌پردازیم به شدّت سرکوب گردید؛ امّا متأسفانه ترکها، شجاعت و شهامت لازم را برای ادامهٔ جنگ نداشتند و در نتیجه، از پیروزیهایی که به دست آمد، بهره‌ای برده نشد، جز اینکه چند هفته، پیشروی انگلیس را متوقّف ساخت.[2]

گفتیم، که ادامهٔ استخراج نفت، برای انگلیس حتّی از پیروزی بر ترکها، اهمیّتش بیشتر بود، و چون بختیاریها، آماده گردیدند تا علیه انگلستان وارد عمل شوند، پس عرصه بر اشغالگران انگلیسی تنگتر گردید، لیکن افسران سیاسی و کارکنان بریتانیایی شرکت نفت، با دو تن از خانهای بختیاری به نام «سردار جانک» و «سردار بهادر» فرزند «سردار اسعد» تماس برقرار کرده، این دو تن را با خود همدست نمودند و بختیاریها را از هرگونه کمک به برادران مسلمان خود بازداشتند. و این دو خان برای جلوگیری از هرگونه تخریب در لوله‌های نفت، نگهبانان زیادی را به کار گرفتند و از هر لحاظ در خدمت به بریتانیا، کمر همّت بستند.[3]

در همان وقت که در سراسر منطقهٔ خاورمیانه، آتش و خون می‌بارید، طبق نوشتهٔ ویلسون، شوشتر رامهرمز، و منطقهٔ مسجدسلیمان تا بوشهر در امنیّت کامل به سر می‌برد، امّا آنچه که ویلسون نوشته است عاری از حقیقت بود، زیرا مجاهدین و عشایر مسلمان، در همین مناطق، کارکنان و افسران انگلیسی شاغل در شرکت نفت را لحظه به لحظه تعقیب می‌کردند، چنانکه یکی از افسرانشان به نام «دایر» با گلولهٔ یکی از افراد عشایر از پای درآمد و کشته شد و هیچ وقت کارگزاران انگلیسی شرکت، احساس امنیّت و آرامش نمی‌کردند و عمّال بریتانیایی حتّی در کاخهای شیخ خزعل و فرزندانش از هجوم مجاهدین مسلمان در امان نبودند.[4]

---

۱ ـ ویلسون، بلاد مابین‌النهرین، ص ۶۱.

۲ ـ ویلسون، بلاد مابین‌النهرین ص ۶۸.

۳ ـ ویلسون، بلاد مابین‌النهرین، آخر صفحه ۶۱

۴ ـ ویلسون، بلاد مابین النهرین، آخر صفحه ۶۲.

کشتن «اسمیت» و اعدام یک مجاهد مسلمان

اهواز در سال ۱۳۳۳ هجری قمری، در اضطراب کامل به سر می‌برد، اعلامیهٔ جهاد مراجع تقلید، سخت بر مردم مسلمان منطقه تأثیر گذاشت. در همان وقت بریتانیا در خوزستان به اکتشاف نفت می‌پرداخت و با بودن شیخ خزعل، در خرمشهر تصور می‌کرد که پایگاهی محکم دارد. خزعل، فرزندش چاسب را به عنوان ولیعهد خویش معیّن کرد و چاسب[1] مدّت بیست و چهار سال، این سمت را حفظ کرد. «اسمیت» از افراد نیروی توپخانهٔ وابسته به کشتی جنگی «کومیت» بود؛ وی پاسداری از یکی از افسران معروف بریتانیا به نام «کری» را به عهده داشت و هنگامی که کری و نگهبانش در اهواز با چاسب به سر می‌بردند، اسمیت توسط یکی از نگهبانان چاسب، از پشت مورد حمله قرار گرفت و با تیر، از پای درآمد و کشته شد. چون این حادثه روی داد، چاسب از کار "نگهبان مجاهد" سخت برآشفت و دستور داد تا وی توسط نیروی محافظ همراهش بازداشت و مورد پرسش قرار گیرد و چون معلوم گردید که نگهبان چاسب، از مجاهدین عشایر مسلمان بود و تحت تأثیر اعلامیه‌های مراجع تقلید قرار گرفته، اسمیت را از پای در آورده است.[2]

پس هنگامی که حقیقت امر برای چاسب آشکار گردید و او دانست که احساسات مذهبی، نگهبانش را وادار کرده تا یک ارتشی بریتانیایی را از پای درآورد، دستور داد تا در محلّ حادثه و در حضور نظامیان انگلیس، نگهبان مجاهد را اعدام نمایند و حکم هم اجراء گردید[3] و چاسب همچون پدرش، دستش به خون یک مسلمان آغشته گردید. ویلسون می‌نویسد، اگر چه خزعل بیش از «یکهزار و پانصد نفر» نیروی عشایری را به یاری ارتش انگلیس آورده بود، امّا فرماندهان بریتانیا، به همان اندازه که از این نیروها برای کشتن مسلمانان بهره‌گیرند، از آنها در هراس بودند، زیرا افراد عشایر وابسته به خزعل، مسلمان بودند و از مراجع تقلید تبعیّت می‌کردند و در نتیجه خطرات این قبیل نیروها برای ارتش انگلیس، بیش از منافعشان بود.[4]

---

۱ ـ چاسب در ۱۳۱۴ هجری قمری متولد گردید و در نجف اشرف، شیراز و ترکیه به تحصیل پرداخت و هنگامی که پدرش در کاخ فیلیه زندگی می‌کرد، حکمروای خرمشهر بود. و عاقبت توسط پدرش به لندن تبعید گردید.

۲ ـ ویلسون، بلاد مابین‌النهرین ص ۶۳.

۳ ـ ویلسون بلاد مابین النهرین ص ۶۳

۴ ـ ویلسون بلاد مابین النهرین ص ۶۵

خروج اروپاییان از اهواز و آغاز عملیّات جنگی در تپه‌های المنیور[1]

چون ناامنی در سراسر خوزستان محسوس گردید، افسران انگلیسی، به کلیّه اروپاییان دستور دادند تا اهواز را ترک نمایند، و در نتیجه با یک کشتی، اروپاییان از اهواز بیرون برده شدند و در میان آنان «رانکنغ» معاون کنسولگری انگلیس بود، این شخص که در سال ۱۹۰۸ میلادی به منظور حراست از چاههای نفت، به خوزستان اعزام گردیده بود، در دوازدهم تموز سال ۱۹۱۵ میلادی به دست مردم مسلمان بوشهر به قتل رسید.[2]

به هر حال، اروپاییان، چون در شهرها امنیّت لازم را نداشتند، مدّتهای مـدیدی در کشتی "کومیت" به زندگی پرداختند و طبق نوشتهٔ ویـلسون، مشقّتهـای زیـادی رامـتحمّل گردیدند.

باری در اوایل ماه شباط سال ۱۹۱۵ میلادی، دو فوج نیرو به تعداد «۱۵۰۰» سرباز ترکی همراه با دو عراده توپ به فرماندهی ژنرال «محمّد فاضل پاشا الدغستانی»، از عـراق وارد خوزستان شده، در غرب اهواز، بین «حمیدیه و شهر اهواز» متمرکز گردیدند.

غضبان بن‌ابنیه، به عنوان رئیس عشایر مسلمان، وارد غرب اهواز شد. اوکه دشـمن دیرینهٔ خزعل بود به دستور مراجع تقلید گام در منطقهٔ جنگی غرب اهواز نهاد و در همان زمان هزاران نفر از جنگجویان بنی طرف، خود را برای جنگ باکفّار انگلیسی، آمادهٔ کارزار نمودند. در مقابل، نیروهای انگلیس متشکّل از لشکرهای هشتم و دوازدهم و نیز نیروی جنگی معروف به «دوریست» و نیروی «راجبوت» به همراهی قوای شیخ خزعل برای هر نوع عملیّات جنگی در آمادگی کامل بسر می‌بردند.

در آن روزگار، کشور ایران بی‌طرف بود، لیکن توان روبرو شدن و بیرون کردن قوای مهاجم را نداشت و از طرفی بختیاریها هم تنها به حفظ و نگهداری لوله‌ها و چاههای نفت مشغول بودند و تنها درگیری انگلیس با بنی‌طرف و عشایر متّحد آنان روی داد. در چهارم ماه شباط ۱۹۱۵ میلادی لرد «هاردنغ» به عنوان نمایندهٔ عالی پادشاهی انگلیس در هند، به منطقهٔ شطّ‌العرب (اروند رود) رسید و «سرپرستی کوکس» نیز در محلّی به نام طمی در خلیج‌فارس به

۱ ـ تپه‌های المنیور در غرب اهواز قرار دارد و جنگ جهاد بنی طرف و انگلیس در ۱۳۳۳ هجری قمری در این تپه‌ها رخ داده بود.

۲ ـ ویلسون، بلاد مابین‌النهرین، ص ۶۴ و زیرنویس صفحه ۶۴

استقبال وی شتافت و این مرد در مورد وضعیّت جنگی ارتش انگلیس در خوزستان به تحقیق پرداخت و در همان وقت عملیّاتی برای دستگیری نمایندگان آلمان در اهواز صورت گرفت و به بازداشت برخی از آنان منجر گردید.[1] ونیز شرکت آلمانی «ونکهاوس» که در کنارهٔ ساحل کارون احداث گردیده بود، به تصرّف و اشغال انگلیس درآمد و بعد از آنکه «لرد هاردنغ»، از منطقهٔ عملیّاتی بازدید به عمل آورد به هندوستان بازگشت و در همان زمان، اوضاع خوزستان متشنّجتر گردید و قوای ترک و اعراب متّحد آن، به اهواز نزدیکتر گردیدند و از طرفی علاوه بر بنی‌طرف، «بنی‌کعب» و «باویه» که از قبایل معروف و پرجمعیّت اعراب خوزستان بودند، برضدّ شیخ خزعل و انگلیس به قیام پرداختند و «زرگان»، که از طوایف معروف اهواز و متّحد باویه بودند، عملیّات پارتیزانی را به منظور قطع جریان نفت، آغاز کردند و در پنجم ماه شباط[2] سال ۱۹۱۵، لوله‌های نفت اهواز را منفجر کردند که منجر به قطع نفت گردید و تأسیسات نفتی انگلیس دراغلب مناطق به غارت برده شد و وضع هیجده مهندس اروپایی که در منطقهٔ نفتی مشغول به‌کار بودند، سخت بحرانی گردید، زیرا هر آن، زندگی و حیاتشان در معرض تهدید جدّی قرار داشت، با این وصف آنان به کار خویش ادامه داده بودند و سرانجام وخامت اوضاع، «سر آرثر باریت»، فرمانده قوای بریتانیا در عراق و خوزستان را واداشت تا نیروهای جدیدی به اهواز اعزام نماید و در همان وقت، عشایر عراق در شرق دجله، برای نبرد با قوای بریتانیا آماده گردیدند و نیز در آن هنگام، سرپرسی کوکس، افسر سیاسی دولت انگـلیس، اعلامیه‌ای را صادر و برخی از سران عشایر راکه به علمای «نجف، کربلا و کاظمین» پیوسته بودند، تهدید کرد که چنانچه دست از حمایت علما برندارند اراضی آنان مصادره خواهد شد.[3]

مراجع تقلید و خزعل بن جابر

شیخ خزعل بن حاج جابر، پس از دستیابی به حکمروایی خرمشهر روابط دوستانه و عمیقی با نمایندگان سیاسی انگلیس برقرار کرده بود. در آغاز جـنگ جهـانی اول (۱۹۱۴ میلادی) احمد شاه قاجار، قراردادی را امضا نمود که به موجب آن بریتانیا اجازه یافت تا در

۱ ـ ویلسون، بلادمابین‌النهرین، صفحه ۶۵

۲ ـ شباط مطابق بهمن ماه است.

۳ ـ ویلسون، بلادمابین‌النهرین، ص ۶۷ و ۶۸.

شهرهای مختلف خوزستان به کشف و استخراج نفت بپردازد.[1]

پس از کشف نفت در «مسجدسلیمان» و احداث پالایشگاه بزرگ آبادان، بریتانیا در تلاش بود تا افراد مقتدر محلّی را جهت اهداف استعمارگرانهٔ خویش به کار گیرد. به همین جهت در مسجدسلیمان از تعدادی خان و در خرمشهر از شیخ خزعل استفادهٔ زیادی نمود.

شیخ خزعل می‌پنداشت که با اتکاء به قدرت انگلیس و با توجّه به ضعف و فساد مفرط دولت قاجار سرزمین و مردم خوزستان را در اختیار گرفته به عیش ونوش و حکمروایی خواهد پرداخت؛ برای همین منظور در «فیلیه»[2]،«خزعلیه»، «خرمشهر»، قصرهایی را احداث نمود و با اتکاء به درآمد هنگفت گمرک بندر خرمشهر و مالیات فراوانی که از مردم مسلمان خوزستان به زور دریافت می‌کرد، ثروت زیادی را گردآورد و آن را در راه خوشگذرانی و عیّاشی به کار برد و برای خود بساطی گسترده به وجود آورد و شاعرانی را از قبیل «انطاکی» از مصر آورد و رقاصّه‌های معروف مصری را با خود در قصر خویش جای داد و قرآن و خدا و اسلام را فراموش نمود. ناگفته نماند در وقت ضعف و ناتوانی، خزعل روی به حوزهٔ علمیهٔ نجف اشرف و کربلا نهاد و خود را به عنوان مدافع حقوق مسلمین، بویژه شیعه ـ معرفی کرد و پایگاهی نزد برخی از علما برای خود به وجود آورد، امّا، در لحظه‌های حسّاس که می‌بایستی، به یاری اسلام و مسلمین بپردازد، نیرو و قدرت خویش را در جنگ با مسلمانان به کار برد و در صفی واحد با نیروهای کفر ایستاد و با عشایر مسلمان به نبرد پرداخت و خون آنان را به ناحق ریخت! وی فرزندش «شیخ چاسب» را در رأس نیرویی به شادگان فرستاد و با کمک نیروی دریایی بریتانیا، قیام اسلامی بنی‌کعب را با شکست روبرو ساخت و دهها تن از مجاهدین مسلمان را به خاک و خون کشاند و هزاران نیرو به فرماندهی برادرزاده‌اش «حنظل» را به مصاف «باویه و زرگان»[3] گسیل داد و جنگ خونینی با آنان به راه انداخت و در جنگ برضدّ «بنی طرف»، وارد عمل گردید و هرگز به دعوت مراجع تقلید وقعی نگذاشت.

اینک عین متن تلگراف مراجع تقلید به عنوان شیخ خزعل که از وی خواسته بودند تا در جهاد برضدّ انگلیس مشارکت نماید را منعکس می‌کنیم.

تلگرام مرجع عالم تشیّع آیت‌الله سید کاظم طباطبائی «یزدی» به عنوان شیخ خزعل.

---

۱ ـ ویلسون، کتاب بلاد ما بین‌النهرین، تاریخ انتشار ۱۹۳۱ میلادی، ص ۲۲ و ۲۳.

۲ ـ عبدالمسیح انطاکی، الدر الحسان، انتشار مصر.

۳ ـ حمید طرفی، فصلنامه عشایری، شماره ۸ و ۹ تاریخ انتشار ۱۳۶۸ ص ۲۵ تا ۴۹.

"برقیة المرجع الاعلی محمد کاظم الطباطبائی (الیزدی) الی الشیخ خزعل امیر المحمره یدعوه للجهاد

عشار ـ محمره ـ سلام علی السردار الارفع معز السلطنه الشیخ خزعل دام جلاله

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ

لا یخفی أن من اهم الواجبات المحافظة علی بیضة الاسلام و الدفاع فی النفس و النفیس عن ثغور المسلمین ضد مهاجمة الکفّار. و انت فی ثغر من تلک الثغور، فالواجب حفظ ذلک الثغر عن هجوم الکفّار بکل ما تتمکن، کما یجب ذلک علی سائر العشائر القاطنین فی تلک الجهات و اللازم علیک تبلیغ ذلک المهم کما انه یحرم علی کل مسلم معاونة الکفار و معاضدتهم علی محاربة المسلمین و الامل بهمّتک و غیرتک أن تبذل تمام جهدک فی دفع الکافرین و الله مؤیدک بالنصر علی اعدائه ان شاء الله تعالی. یکم محرّم ۱۳۳۳ ه‍ ق ۲۲ تشرین الثانی ۱۹۱۴

محمد کاظم الطباطبائی"[1]

ترجمه متن تلگراف مرجع عالم تشیع آیت الله سید کاظم طباطبائی یزدی، عنوان شیخ خزعل:

عشار ـ خرمشهر ـ سلام بر سردار ارفع معز السلطنه شیخ خزعل....

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ

پوشیده نیست که یکی از اهمّ واجبات، حفظ کیان و سرزمین اسلام است و برای این منظور با جان و هر آنچه گرانبهاست، بایستی از سرزمین مسلمین بر ضدّکفّار دفاع کرد. و تو «ای خزعل» در خطّهٔ مهمّی از این سرزمین قرار داری، پس واجب است که این خطّه را با آنچه در توان داری، از یورش کفّار حفظ و حراست کنی و نیز بر عشایری که در آن نواحی (خوزستان) زندگی می‌کنند. واجب است از کیان سرزمین اسلامی دفاع نمایند. و بر شما فرض است که دستور جهاد را به آنان ابلاغ نمایی و بدانی هر نوع همکاری و کمک به کفّار و یاری

---

۱ ـ عبدالحلیم الرهیمی، تاریخ الحرکة الاسلامیه فی العراق، تاریخ انتشار، ۱۹۸۵، بیروت، ص ۲۹۵ تا ۲۹۶.

دادن آنان بر ضدّ مسلمین بر هر مسلمانی حرام اعلام می‌گردد. امید به همّت و غیرت شماست که تمام جهد و کوشش خویش را در راندن کفّار به کار ببری و خداوند شما را در برخورد با دشمنانش، مؤیّد و پیروز نماید ان شاء اللّه.

یکم محرّم ۱۳۳۳، تشرین الثّانی ۱۹۱۴، محمّد کاظم الطباطبائی

متن تلگرام مراجع تقلید «محمد حسین المهدی» «سید مصطفی کاشانی»، شیخ الشّریعهٔ اصفهانی» «آیت الله زاده خراسانی» و «سیّد علی تبریزی» به شیخ خزعل

عشار ـ بواسطة الاجل الحاج حمود الملاک لحضرة الاکرم سردار ارفع اقباله تعالی باسم الشریعة المحمّدیه، یجب علیک النهوض و القیام و اتّفاقکم مع المسلمین فی مدافعة الکفّار عن ثغر البصره بالمال و النفس و بکل ما تقدرون علیه و هذا حکم دینی لا یفرّق بین ایرانی و عثمانی جاهدوا باموالکم و انفسکم لینصرکم اللّه بحوله.[1]

خادم الشریع	الاحقر	الاقل
محمد حسین المهدی	سید مصطفی الکاشانی	شیخ الشریعة الاصفهانی
	آیت اللهزاده خراسانی	سیدعلی تبریزی

ترجمهٔ متن تلگراف مراجع تقلید به شیخ خزعل

عشار[2]، توسط حاجی بزرگوار، حمود ملاک، حضرت اجل اکرم، سردار ارفع دام مجده

به نام شریعت محمّدی (ص)؛ بر شما واجب است که برخیزی و قیام کنی و با مسلمانان در جهت دفاع از حدود و ثغور بصره با مال و جان خود و به هر اندازه‌ای که توانایی داری، علیه کفّار وارد کارزار شوی و متذکّر می‌شویم که این یک حکم است که بین یک ایرانی و یک عثمانی تفاوت نمی‌گذارد. مجاهده کنید با مال و جان خویش، و خداوند شما را نصرت خواهد داد.

خادم الشّریع	الاحقر	الاقل

۱ ـ ابراهیمی، ص ۲۹۸

۲ ـ از مناطق بصره می‌باشد.

محمّد حسین مهدی	سیّد مصطفی کاشانی	شیخ الشریعه اصفهانی

شیخ خزعل به اعلامیه‌های جهاد مراجع تقلید دنیای تشیّع، وقعی نگذاشت و سرانجام تلگرامی به وزارت امور خارجه مخابره نمود؛ متن تلگرام به شرح زیر است:

"نمره ۹/۲۷/ ربیع‌الثانی ۱۳۳۴، وزارت جلیله خارجه، در باب اظهارات سفارت آلمان در آن موقع از کسان فردی حاضر نبوده، خلاف به عرض می‌رسانند. هشت ماه است حسب الامر اولیاء دولت، خود را بی‌طرف نگاه داشته و تا آخرین درجه هم بی‌طرف خواهم بود. عثمانیها کوشش دارند که اهالی عربستان را با خود همراه نمایند. قشون نظامی و توپ به اعراب عماره با چند نفر از علماء عتبات همراه آورده از طرف بنی‌طرف و هویزه که خاک ایران است ده فرسخ داخل شده، به عموم مشاهیر و رؤسای عشایر عربستان نوشته دعوت به جهاد می‌کنند که هر کس با ما متّفق نشود از این طرف حمله می‌آوریم و جنگ می‌نماییم؛ اسباب بهانه به دست انگلیسیها داده می‌گویند چون قشون نظامی از دولت علیه ایران در عربستان نیست که جلوگیری نماید و به واسطه عنوان جهاد از اعراب اطمینان نداریم، قشون را مستقلاً" به ناصری و حلّه برای جلوگیری و حفظ املاک انگلیسیها و راه نفت نموده‌اند.

از نوشتجات علماء اختلاف ما بین اعراب و عشایر افتاده، عجالتاً" برای تنبیه مخالفین مشغول اقدامات هستند.[1] امضاء خزعل جابر

با کمی دقّت در متن گزارش تلگرافی خزعل به وزارت خارجهٔ وقت، این حقیقت روشن می‌شود که خزعل تنها هشت ماه بی‌طرف بود؛ او طبق نوشتهٔ خودش، در این مدّت صبر و بردباری به کار برده تا در جنگ بی‌طرف باقی بماند.

خزعل همراه با شیخ مبارک بن صباح ـ شیخ کویت ـ پیش از آغاز عملیات جنگی بریتانیا در مناطق شیعه نشین، ده قرارداد با بریتانیا منعقد کرده بود؛ او در یکی از گفته‌هایش اعلام کرده بود که اعراب شمشیر برندهٔ دفاع از منافع بریتانیا هستند؛ او دشمنان بریتانیا را دشمنان خود می‌پنداشت و دوستی با بریتانیا را از اهمّ واجبات می‌دانست و بر حسب نوشتهٔ لوریمر، در کتاب «تمدّنهای خلیج فارس»، خزعل از «میه»، کنسول بریتانیا در خرمشهر خواسته بود که بریتانیا وی را به عنوان "نوکر" بپذیرد، لیکن تا این حد هم بریتانیا کاری به خزعل نداشت.[2]

وی فتواهای جهاد را که در راستای دفاع از حیثیّت و شرافت و سرزمین مسلمین به او

۱ ـ الحاج لصحب آرمند، جغرافیای تاریخی دشت میسان، سال نشر ۱۳۴۷ هجری شمسی ص ۵۰

۲ ـ لوریمر، تمدّنهای طرف خلیج فارس.

ابلاغ گردیده بود، عامل اختلاف و دو دستگی بین عشایر تلقّی کرد. در صورتی که عشایری که از مناطق مختلف شیعه‌نشین آمده بودند، نه تنها اختلافی با هم نداشتند، بلکه جان را بر کف نهاده، با ایمان و اعتقاد راسخ به جنگ با کفّار انگلیس، که با قدرت اسلحه با مردم مسلمان خوزستان وارد کارزار گردیده بودند ـ آمده بودند.

چه کسانی انگلیسها را به اهواز آوردند و چه نیروهایی از آنان پشتیبانی کردند؟ طبق نوشتهٔ ویلسون در کتاب "بلاد مابین‌النهرین" خزعل پنج هزار نیروی جنگی آماده کرده بود. این نیروها در سه جبهه با همیاری بریتانیا و با کمک اسلحهٔ انگلیس، علیه بنی‌کعب و زرگان و باویه وارد جنگ گردیدند؛ مسلمانان را به خاک و خون کشاندند، رؤسای عشایر را دستگیر و در زنجیر اسارت نهادند، و تعدادی از آنان نیز، از جمله **قسملی زرگانی** را از راه هند به سنگاپور تبعید نمودند. فرماندهان خزعل در این یورش ضدّ اسلامی، برادر زاده‌اش «شیخ حنظل» و فرزندش «شیخ چاسب» بودند؛ این نیروها شادگان و اهواز را به اشغال در آوردند و صدها مجاهد فی سبیل اللّه را به شهادت رساندند. آن وقت خزعل مدّعی بود که در عملیات جنگی مداخله‌ای نکرده است.[1]

آری تاریخ، سیه روزیهای جنایتکارانی چون "خزعل بن جابر"، "مبارک بن صباح" و "عبدالعزیز آل سعود" را از هر لحاظ بر ملا کرده است؛ این مزدوران خود فروخته، کاری به اسلام و قضاوتهای اسلامی و قضاوتهایی که در موردشان صورت می‌گرفت، نداشتند؛ آنان به چند روز عیش و عیّاشی، بسنده کردند، غافل از اینکه خداوند در کمین ستمگران و طاغیان بداندیش بوده و هست و دیدیم که نتیجهٔ اتّحاد شوم خزعل، مبارک و عبدلعزیز، با بریتانیا، جز از هم گسیختن شیرازهٔ وحدت و اتّحاد مردم مسلمان ارمغانی نداشت. بریتانیا با اندیشهٔ اعادهٔ خلافت به اعراب و دادن آزادی و حرّیت به آنان و حفظ کشورهای منطقه گام در خاورمیانه نهاد و با کمک آل سعود، که خاندانی یهودی الاصل بودند، با اسلام به مبارزه برخاست؛ یگانگی و وحدت مسلمین منطقه را بر هم زد، به نجف اشرف و کربلا که از شهرهای مقدّس مسلمانان است یورش برد.[2] علمای اعلام و مراجع تقلید دنیای تشیّع را باز داشت نمود و برخی از آنان را به مناطقی دوردست، تبعید نمود و سرانجام بریتانیا، با جدایی سرزمین فلسطین از کالبد مسلمین، زهر خویش را در شرایین قلب امّت اسلام فرو ریخت و قبلهٔ اوّل مسلمین را در

۱ ـ ویلسون بلاد مابین‌النهرین، ص ۶۵
۲ ـ ویلسون بلاد مابین النهرین، ص ۶۵

زیر سم ستوران صهیونیسم جهانی قرار داد نتیجه اینکه میلیونها انسان مسلمان و ستم کشیدهٔ فلسطین دهها سال است که بار سنگین آوارگی و مرگ و خون و بمباران را پذیرا گشته‌اند و همچنان مقاوم ایستاده‌اند. این است تحفه‌ای که بریتانیا برای آزادی مسلمانان با کمک آل‌سعود و مبارکها و خزعلها آورده است؛ کما اینکه، امروزه آل سعود، مصیبت بزرگ مسلمانانند آل سعود با هرگونه وحدت مسلمین مخالفند، با آزادی فلسطین به دشمنی می‌پردازند، با سود صدها میلیون دلاری پولشان در آمریکا و اروپا، اسرائیل قوام پیدا کرد، هر کس از قرآن گفتگو کند، قلبش را هدف تیر قرار می‌دهند؛ نجف اشرف و کربلا را مورد هجوم قرار دادند و این دو شهر مقدّس را به آتش کشاندند و گنبد سیدالشّهداء را منهدم کردند[1] و بالاخره به حجاج بیت‌اللّه الحرام رحمی نکردند و هزاران تن را به خاک و خون کشاندند و خاک مقدّس نجد و حجاز را در اختیار کفّار آمریکایی نهادند و آثار تاریخی اسلام و اهل بیت طهارت علیهم السّلام را با خاک یکسان نمودند.

آری درگیرودار روزهای نبرد و جهاد با کفّار انگلیس، تبلور وحدت مسلمین تحت رهبری روحانیّت شیعه به منتهای درجهٔ خود رسید. روحانیون مجاهد در صف اوّل نبرد قرار داشتند و با وجود آنکه بسیاری از آنان سالخورده بودند، هرگز سستی به خود راه ندادند و چون سدّی سدید در برابر ارتش کفر قد علم کرده بودند وهزاران مرد فداکار و جنگی را بسیج نمودند؛ و نیز عشایر مسلمان شیعه مذهب، با ایمان به خدا در میدانهای رزم و شهادت دلاوری و از خودگذشتگی بی‌نظیری از خود بروز دادند و با تیرهای برحقشان، دشمنان دین و قرآن را به دیار نیستی فرستادند و با "یزله" که شعار حماسی عشایر در میدانهای جنگ بود، یورش مردانه می‌کردند، چنانکه «بنی‌طرف» از قبایل مسلمان خوزستان، می‌گفتند: «یاالهاوی الجنه امشی اویانه» یعنی ای کسی که خواهان بهشت هستی، ما را همراهی کن، که این راهی که با ما می‌روی، راه جهاد فی‌سبیل اللّه است. راهی که در آن عزّتها و کرامتها و ارزشهای والای یک انسان مسلمان نهفته شده است. پس به رزم افتخار آفرین جهاد رو کن که آنجا دروازهٔ عشق است و خلود و زندگی جاودانه.

اینک به چگونگی رهبری علما در جبهه‌های مختلف می‌پردازیم و از «قرنه» آغاز می‌کنیم؛ قرنه، شهری در محلّ تلاقی دو رودخانهٔ دجله و فرات است و جزء استان بصره می‌باشد.

۱ ـ ناصر آل سعید، تاریخ آل سعود

در جبهۀ قرنه، بارزترین مراجع تقلید عبارت بودند از:

۱ ـ آیت‌اللّه سید مهدی حیدری

۲ ـ آیت اللّه شیخ الشریعه اصفهانی

۳ ـ آیت اللّه سید علی داماد

۴ ـ آیت اللّه سید مصطفی کاشانی

مراجع تقلید چهارگانه مذکور، به عنوان فرماندهان عملیّات جنگی، انجام وظیفه می‌کردند و در جریان جنگ رشادتهای بی‌مانندی از خود بروز دادند.[1]

جبهۀ بصره؛ از مراجع تقلید و علمای مشهور که شخصاً در نبردهای بصره مشارکت داشتند، افراد زیر بودند:

۱ ـ آیت الله شیخ مهدی خالصی

۲ ـ حجةالاسلام سیخ محمد خالصی (فرزند آیت اللّه شیخ مهدی خالصی)

۳ ـ حجةالاسلام سید محمد طباطبایی (یزدی) فرزند آیت‌الله یزدی مرجع عالم تشیّع وقت.

۴ ـ حجة الاسلام شیخ جعفر راضی.

۵ ـ حجة الاسلام سیّدکمال حلّی.

جبهۀ شعیبه (غرب بصره)؛ از مراجع تقلید و علمای مشهور که فرماندهی عملیّات جنگی مجاهدین رادر دست داشتند به شرح زیر بودند:

۱ ـ آیت اللّه سید سعید حبوبی

۲ ـ آیت اللّه شیخ عبدالکریم جزایری

۳ ـ آیت اللّه شیخ عبدالرضا راضی

۴ ـ آیت الله مرجع عالم تشیّع سید محسن حکیم متوفای سال ۱۹۷۰

۵ ـ حجةالاسلام شیخ احمد تاتا

۶ ـ حجة الاسلام شیخ رحوم ظالمی

۷ ـ حجة الاسلام شیخ باقر حیدر

۸ ـ سید سعیدکمال الدین[2]

---

۱ ـ عبدالحلیم الرّهیمی، تاریخ الحرکة الاسلامیه فی العراق، ص ۱۶۶ و ۱۷۰.

۲ ـ همان مأخذ، صفحه ۱۶۹ تا ۱۷۱.

علمای شرکت‌کننده در **جبهۀ هویزه**:

۱ ـ آیت اللّه شیخ مهدی خالصی

۲ ـ حجة الاسلام محمّد خالصی

۳ ـ حجة الاسلام شیخ جعفر راضی

۴ ـ حجةالاسلام سیّد محمّد یزدی، فرزند آیت اللّه یزدی مرجع تقلید عالم تشیّع.

۵ ـ حجةالاسلام سیّدکمال الدّین حلّی[1]

یورش ژنرال روبنصن و شکست قوای انگلیس در غرب اهواز

در دوّم ماه آذار سال **۱۹۱۵**،[2] ژنرال «روبنصن» فرمانده نیروهای انگلیس، حملۀ بزرگی را علیه قوای ترکیه به فرماندهی ژنرال «محمد فاضل الداغستانی» و «بنی‌طرف» به فرماندهی «صدام بن زایرعلی»، «عاصی بن شرهان»، «عوفی بن مهاوی» و «خزعل بن کاظم» و نیز بنی لام به فرماندهی «غضبان بن ابنیه» آغاز کرد.[3]

محلّ یورش ژنرال روبنصن، تپه‌های «المنیور»، پانزده کیلومتری غرب اهواز بود. جنگ از ساعات اولیّه بامداد شروع وتا ظهر ادامه یافت. در این نبرد بریتانیا، با اوّلین شکست خود روبرو شد، زیرا از آغاز ورود نیروهای انگلیسی به خوزستان و عراق، ارتش بریتانیا، با مقاومت جدّی روبرو نگردیده بود و اغلب، پیش از عملیات جنگی، ترکها، دست به فرار می‌زدند و لذا جنگی که در غرب اهواز رخ داد بیانگر گستردگی مقاومت وفداکاری عشایر مسلمانی بود که از هر لحاظ خود را برای شهادت آماده‌کرده بودند. اگر ترکها، پس از شکست ارتش انگلیس از فرصت بهره می‌گرفتند و آنان را تا داخل شهر «اهواز» تعقیب می‌کردند، نه تنها می‌توانستند اهواز و خرمشهر را از لوث وجود قوای بریتانیا، پاکسازی کنند، بلکه به آسانی قادر بودند قوای بریتانیا را در بصره به محاصره انداخته انگلیس را با ناکامی کامل، روبرو کنند.[4]

به هر حال، یورش روبنصن، در ابتدا با تهاجم علیه قوای ترک و عشایر بنی لامی آغاز

---

۱ ـ عبداللّه فهد النفیسی.

۲ ـ ویلسون، بلاد مابین النهرین، ص ۶۹

۳ ـ ویلسون بلاد مابین‌النهرین ص ۶۹

۴ ـ احمدکسروی، تاریخ پانصد ساله

گردید. و به طوری که ویلسون یادداشت می‌کند، در این نبرد، بریتانیا، ۶۲ کشته و ۱۲۷ مجروح داشت و ترکها ۲۰۰ کشته و ۶۰۰ مجروح داشتند، در آن هنگام بنی‌طرف ـ قبیلهٔ بزرگ خوزستان که در منطقهٔ "امّ الدعالج" در غرب اهواز متمرکز شده بودند دست به یورشی زدند که از نظر کارشناسان نظامی انگلیس، پیش‌بینی نشده بود.[1]

بنی طرف، نخست تعدادی از افراد خبره خویش را برای بررسی کامل محلّ استقرار توپخانهٔ نیروی زمینی انگلیس گسیل دادند، آنگاه در ساعات اولیّه بامداد، بدون در نظر گرفتن امکانات جنگی ارتش انگلیس، حملهٔ برق‌آسا و مرگباری را به درون مواضع بریتانیا شروع نمودند. در این یورش خونین، هزاران نفر جنگجوی مسلمان طرفی ـ سواره و پیاده ـ با اسلحهٔ سرد و گرم خطوط دفاعی انگلیس را درهم شکستند و در همان لحظات اوّلیه، صدها افسر و سرباز بریتانیایی را یا کشتند و یا سر بریدند؛ ویلسون در کتاب "بلاد مابین‌النهرین" خویش چنین می‌نویسد:

"فان برقت الاسنه و لمعت السیوف و جاء الموت الباغت لا یبالی احدهم اوقع علی الموت او وقع الموت علیه"[2]

هر آینه که سر نیزه‌ها ساطع گردد و شمشیرها لامع شود، و مرگ حتمی رخ دهد، هیچ کدام از آنان سستی و فتوری را به خود راه نمی‌دهد، هر چند که او بر بالین مرگ قرار گرفته، یا مرگ به سویش روی آورده باشد.

ویلسون می‌افزاید، یکی از افسران سوارهٔ هند که در فنّ "سوارکاری" مهارت داشت، نتوانست از دست پیاده‌های اعراب جنگجو متواری گردد، مگر به کمک آتش توپخانه. در همان نبرد، «غضبان بن ابنیه» اعلام کرده بود، هر کس بتواند، سر یک انگلیسی را تحویل دهد چند لیرهٔ طلا به عنوان پاداش به او داده می‌شود.[3]

نویسندهٔ کتاب بلاد مابین‌النهرین می‌خواست ثابت کند، که بسیاری از سربازان انگلیسی مجروح که سرشان بریده شد، به خاطر دستیابی اعراب به جایزهٔ شیخ غضبان صورت گرفت، حال آنکه، غضبان بن ابنیه، موقعی که به خوزستان آمد، نه کیسهٔ طلایی در اختیار داشت و نه به کسی جایزه‌ای داده بود.

---

۱ ـ الحاج عصمان الزایر علی الطائی؛ تاریخچه بنی‌طرف، نسخه خطی.
۲ ـ آذار مطابق با اسفندماه
۳ ـ ویلسون، بلاد مابین‌النهرین، آخر صفحه ۶۸

رزم بزرگ و یورش افتخار آفرین بنی‌طرف، ارتش تا بن دندان مسلّح بریتانیا را تار و مار ساخت. در این نبرد اسلامی، ۱۵۰۰ افسر و سرباز انگلیسی به دست رزمندگان قبیلهٔ بنی‌طُرف قتل عام گردیدند، تا جایی که ارتش اشغالگر نتوانست سربازان مجروح خویش را از صحنهٔ نبرد تخلیه نماید.[1] در این جنگ، جوانان مسلمان طرفی، که عزم خویش را در نابودی کفّار جزم نمودند، با دادن بیش از پانصد شهید، خطوط دفاعی انگلیس را پشت سر هم نهادند و توپخانه‌های دوربرد متجاوزان را به تصرّف درآوردند و نُه "عرّاده توپ" بریتانیا را به غنیمت گرفتند؛ امّا افراد این قبیله مهارت لازم را در به کارگیری توپها نداشتند لذا این تعداد توپ را به ارتش ترک تحویل دادند،[2] حال آنکه در وقت نبرد، عثمانیها، تنها، دو عرّاده توپ در اختیار داشتند.

بریتانیا، در این نبرد، شکستی سخت خورد، و بنی‌طرف، صدها تفنگ و اسلحهٔ آتشین نیز از دست سربازان انگلیسی به غنیمت گرفتند و عرصه را بر بریتانیا تنگ نمودند.

در پی نبرد دوم آذار سال ۱۹۱۵، باقیماندهٔ ارتش شکست خوردهٔ انگلیس به سوی سمت چپ رودخانهٔ کارون دست به عقب نشینی زدند و عشایر مسلمان بنی‌طرف آنان را تا کناره‌های رودخانه تعقیب نمودند و شعار می‌دادند: "من کارون العشمه وردت" یعنی اسب ابلقم تا کنارهٔ رودکارون تاخت و از آن آب خورد و کفّار را تعقیب نمود، امّا دریغا که قوای ترک، از این پیروزی بزرگ سود نبردند، قوای انگلیس بدون توپخانه ماندند، نیروهای ضربتی آنان یا کشته شدند، و یا اسلحهٔ خویش را در میدان نبرد جاگذاشتند و تنها به نجات جان خویش پرداختند، اگر عثمانیها که فرمانده نسبتاً "لایقی داشتند، از آن موقعیّت سود می‌بردند، نه تنها اهواز از اشغال رهایی می‌یافت، بلکه نیروهای عثمانی می‌توانستند با بهره‌گیری از توپخانهٔ بریتانیا حتّی قوای انگلیس را در بصره به محاصره اندازند. متأسفانه در همان زمان، ترکها در «شعیبه» دست به فرار زدند و چون این خبر به اهواز رسید، بی‌آنکه از پیروزی به دست آمده، بهره گرفته شود، ترکها به سوی العماره فرار کردند، سه هزار نیروی عشایر عراق به فرماندهی غضبان بن ابنیه هم ناگزیر دست به عقب نشینی زدند و تنها نیروی باقی مانده در برابر انگلیس، برخی از عشایر منطقهٔ اهواز و دشت آزادگان بودند و در آن هنگام افراد قبیله‌ای که با بنی‌طرف سابقهٔ دشمنی داشتند، از غیبت مردان بنی‌طرف که با انگلیس می‌جنگیدند، بهره

---

۱ ـ تحسین العسکری الثورة العربیه الکبری، ص ۶۶.
۲ ـ ویلسون، بلاد مابین‌النهرین، ص ۶۹.

گرفته، اقدام به آتش زدن منازل آنان کرده، اموالشان را به غارت بردند. در نتیجهٔ این رویداد، نیمی از بنی‌طرف ناگزیر از رفتن به سوسنگرد گردیدند تا از خانواده‌های خود در برابر یورش افراد قبیلهٔ دشمن به دفاع بپردازند.[1]

چون شکست یورش ژنرال روبنصن در غرب اهواز برای دولت بریتانیا، سنگین تمام شد «لردکرو» معاون حکمروای دولت انگلیس در هند، اعلام کرد که تصمیم گرفته شد تا قوای "ژنرال باریت" در بصره و خوزستان تقویت گردد؛ به همین جهت در تاریخ ۲۵ آذار سال ۱۹۱۵، نیروهایی به فرماندهی ژنرال «گورینج» به بصره رسیدند تا از همانجا، راهی اهواز گردند.[2]

در همان زمان، «بنی‌کعب و باویه» علیه شیخ خزعل و انگلیس دست بـه شـورش و عصیان زدند، عشایر مسلمان بنی‌کعب، به جنگ با ارتش انگلیس و نیروهای شـیخ خـزعل پرداختند، و توپخانهٔ دوربرد بریتانیا تلفات زیادی بر بنی‌کعب، در اطـراف شـادگان وارد آوردند و در اهواز، صدها نفر از نیروهای شیخ خزعل به فرماندهی «شیخ حنظل» ـ برادر زاده شیخ خزعل ـ علیه مردم زرگان و باویه حمله‌ور گردیدند و مردم زرگان به فرماندهی «قسملی» مردانه از خود دفاع نمودند و به انفجار لوله‌های نفت پرداختند. همزمان با جنگ و درگیری عشایر و قوای بریتانیا و شیخ خزعل، مردم رامهرمز و عشایر مسلمان ایـن خـطّه از اسـتان خوزستان ـ طبق نوشتهٔ ویلسون ـ دست به شورش علیه انگلیس زدند.

در پی حوادث مذکور، اعلامیه‌ای از سوی «سِر پرسی کوکس» افسر عالی رتبهٔ سیاسی انگلیس خطاب به شیوخ چعب صادر گردید که قسمتی از بیانیه بدین شرح است:[3]

"*لا تنخدعوا، و ان کان قد اخذ بیدکم علی طریق الباطل و الغوایه*، لا *علی جادة الحق و الهدایة فترکتم قراکم و التحقتم باعداء بریطانیه، و فارس محایده، فـان الحکـومة البریطـانیه، ستناصبکم العداء بعداء، و ان لها علی ذلک سلاحا" ماضیا" و ستمضی الی ذلک دراکا"، خذوها نصیحة نصوحا" و لا تلقوا بانفسکم الی التهلکه، فلیس من وراء ذلک جدوی ابدا*".[4]

گول نخورید، اگر چه در راه باطل و فریبکاری گام برداشته‌اید و از راه حق و درست اندیشی، روی برگردانده‌اید، پس روستاهای خویش را تـرک نـموده، بـه دشمـنان بریتـانیا،

---

۱ ـ الحاج عصمان الزایر علی، تاریخچهٔ بنی‌طرف، نسخه خطی

۲ ـ ویلسون، بلاد مابین‌النهرین، ص ۷۰.

۳ ـ حمید طرفی، فصلنامهٔ عشایری، شماره ۹۰۸، پائیز و زمستان ۱۳۶۸، ص ۳۸ تا ۴۴.

۴ ـ ویلسون، بلاد ما بین‌النهرین، آخر صفحهٔ ۷۰ و اول صفحه ۷۱.

پیوستید، و حال آنکه، ایران بی‌طرف است؛ و نیز بریتانیا، دشمنی را با دشمنی پاسخ خواهد داد و سلاحی آتشین در اختیار دارد و آن را علیه شما به کار خواهد گرفت بنابراین، به عنوان پندی از یک پند دهنده به کار ببرید و جان خویش را در معرض هلاک قرار ندهید.

کوکس، مشارکت عشایر مسلمان در دفاع از سرزمین اسلامی خویش را عملی باطل می‌دانست حال آنکه، ورود ارتش اشغالگر و قتل و غارت مردم مسلمان و به آتش کشیدن مزارع و خانه‌های آنان را حق تلقی می‌کرد. البتّه از یک قوم خون آشام، انتظاری هم، جز این "قضاوت غیرانسانی و غیرعادلانه" نمی‌رفت؛ اینان حق را در دود و باروت و انفجار بمبها و قتل عام انسانها و استثمار سرزمینها می‌دانستند و می‌دانند، و تاکنون بشریّت از جهان متّمدن، چه مصیبتها و بدبختیهایی که ندیده است!

ابن سعود و روابط جاسوسی

پیش از آغاز جنگ با عثمانی، دولت بریتانیا، یکی از افسران خویش به نام «شکسپیر» را به منظور مذاکره و برقراری روابطی با ابن سعود و کسب اطلاّع در بارهٔ دیدگاههای اعراب، به «حجاز» اعزام کرده بود. شکسپیر مدتّهای زیادی در کویت مقیم بود و با بسیاری از امرای عرب دوستی داشت و ابن سعود را به خوبی می‌شناخت و نیز پیش از برقراری هرگونه رابطه، ابن سعود از طریق «ابن صباح»، به دولت بریتانیا، اطلاع داده بود که «آلمانها»، تلاش می‌کنند تا ترکیه را از حالت بی‌طرفی خارج و آن را در صف دشمنان بریتانیا قرار دهند.[1]

مذاکره بین ابن سعود و شکسپیر، مدّت زمانی ادامه یافت و نمایندهٔ بریتـانیا، طـی گزارشی که به لندن ارسال داشت، اعلام کرد که ابن سعود، از هر لحاظ برای کمک به بریتانیا، آماده است و از اینکه ارتش انگلیس، "بصره و قرنه" را به اشغال در آورده ابراز شـادمانی می‌کند و خواستار انعقاد معاهده‌ای با انگلیس گردیده است.[2]

البتّه بریتانیا، در خوزستان منافع اقتصادی سرشاری داشت و سعی می‌کرد تا این منطقه دور از هرگونه برخوردهای جنگی، باقی بماند و نیز می‌خواست که ترکیه بی‌طرف باقی بماند؛ امّا حوادث برخلاف ارادهٔ انگلیس پیش رفت و با ورود ترکها به صحنه‌های نبرد، بسیاری از شهرها و مناطق روستایی خوزستان را جنگ را فراگرفت.

---

۱ ـ ویلسون، بلاد مابین‌النهرین، آخر صفحه ۷۱ و اول صفحه ۷۲.

۲ ـ ویلسون، بلاد مابین‌النهرین، آخر صفحه ۷۱ و اول صفحه ۷۲.

در همان زمان، رقابت بین «ابن الرشید» و ابن سعود، برای تسلط بر حجاز بویژه «مکّهٔ معظمه) رو به فزونی رفت، لذا در جنگی که رخ داد، تیری از سوی طرفداران ابن‌الرّشید به شکسپیر اصابت کرد و وی را به هلاکت رساند و از اینکه، این حادثه برای شکسپیر پیش آمد، ابن سعود، سخت نگران گردید و اظهار تأسف کرد و در یک سخنرانی که ایراد کرده بود چنین اظهار نمود:

"حاربنا ابن الرشید فی ارطاوی، فکانت وقعة عظیمه، ان الاسی لیحزّ فی القلب اذ جاءت من بعید رصاصه فاردت صدیقا" جمیعا" و انسانا" ذانویا" طیبة مثله الاعلی الفلتة النادره. لقد الححنا علیه عساه، قبل ان تستعر المعرکه، یقادرنا، لکنه ابی و اصرّ علی البقاء فی غمارها، قائلا": ان الاوامر الصاده الی، تقضی علّی بان ابقیٰ معکم، ها هنا فان ترکتکم، خالفتها، ولن یکن عملی هذا مشرّفا".

یعنی با «ابن رشید» در «ارطاوی» نبرد کردیم و آن نبردی سهمگین بود، لیکن غم و اندوه قلب مرا در برگرفته بود، زیرا از جای دور، تیری شلّیک گردید و به دوست درستکار و مهربان با دیدگاههای متعالی ـ که به ندرت انسانی مثل او یافت می‌گردد ـ اصابت نمود. ما به او اصرار کردیم که پیش از آغاز نبرد، ما را ترک نماید، امّا وی نپذیرفت و بر ماندن در بحبوحهٔ جنگ اصرار ورزید، و در این زمینه گفت: دستورات رسیده به من از سوی حکومت بریتانیا، مبنی بر ماندن با شماست، پس اگر شما را ترک کنم، با آن دستورات به مخالفت پرداخته‌ام، و نیز این کار را شرافتمندانه تلقّی نمی‌کنم؛[1]

در نبرد ارطاوی، پیروزی از آن ابن‌الرشید بود و شکست متوجّه ابن سعود گردید. در همان زمان قبیلهٔ «عجمان» که از قبایل مهمّ جزیرة العرب بود دست به قیام و انقلاب زده بود و ابن سعود سرگرم درگیری با آنان بود و اگر کمک «مبارک بن صباح» نبود، وی از هستی می‌افتاد.[2]

چون در طول جنگ جهاد اوّل، ابن سعود، خدمات با ارزشی به بریتانیا کرده بود، و از طرفی او که از خاندان یهود "بنی‌قینقاع" بود، توانست در تأمین منافع بریتانیا، نقش عمده‌ای را ایفا کند لذا از هر لحاظ، وی را یاری دادند، تا بر ابن رشید، پیروز گردد، و او را به عنوان حکمروای "نجد و حجاز" برگزیدند، امّا سیاستمداران انگلیسی، تا اینجا هم اکتفا نکردند و

۱ ـ ویلسون، بلاد مابین‌النهرین، ص ۷۳
۲ ـ ویلسون، بلاد مابین‌النهرین، ص ۷۴

خواستند تا او را به عنوان خلیفهٔ مسلمین، منصوب نمایند. به همین جهت در سال ۱۹۱۶، «سِر پرسی کوکس» به کویت وارد شد و در قصر «سیف» به اقامت پرداخت و جابر بن صباح و عبدالعزیز را نزد خود فرا خواند و اعلام داشت که دولت بریتانیا، تصمیم گرفت تا ابن‌سعود را به خلافت منصوب نماید. و در این زمینه خطاب به عبدالعزیز چنین اظهار نمود:[1]

«ان جلالة ملک بریطانیا یستحسن، اسناد منصوب الخلافة الیک»

(اعلی حضرت پادشاه بریتانیا، خرسند است که مسند خلافت مسلمین را به شما واگذار نماید) و آنگاه "مدال ستارهٔ هند" را به عبدالعزیز و جابر بن صباح اهدا کرد. در این گردهمایی عبدالعزیز چنین اظهار کرده بود:

"انی اعاهد الحکومة البریطانیة بان لا یأتیها ضرر منی .... و اعدها ایضا" باننی لا انضم الی ای حلف عربی ضدها"

"من به دولت بریتانیا تعهد می‌دهم که هیچ گونه زیان و ضرری از من بر آن وارد نخواهد شد و نیز متعهّدم با هر اتّحاد عربی که بر ضدّ انگلیس باشد وارد نشوم..."

و بدین‌سان، اتّحاد شوم انگلیس و آل سعود (یهود بنی قینقاع)، بر ضدّ مردم مسلمان نجد و حجاز آغاز گردید، و اینک حرمین شریفین، در دست خاندانی است که در جنگ «احد» و در نبرد «خیبر»، با رسول خدا (ص) به عناد و مبارزه پرداختند و در تضعیف مسلمین از هر گونه تلاشی خودداری نکردند تا جایی که با پول همین افراد، اسرائیل در قلب سرزمینهای اسلامی، به وجود آمد و امروزه نه تنها فلسطین را به اشغال در آورده‌اند، بلکه سایر مناطق مسلمین را مورد تهدید قرار می‌دهند.

نبرد شعیبه

پیش از آغاز نبرد در منطقهٔ «شعیبه»، خوزستان در اضطراب به سر می‌برد، و همزمان رودخانه‌های کرخه، کارون، دجله و فرات طغیان کردند و اراضی زیادی از سرزمینهای تحت اشغال نیروهای انگلیسی را آب فراگرفت. لذا نیروهای متجاوز، ناگزیر شده، برخی از مناطق را تخلیه نمودند بویژه صحرای بین "بصره و شعیبه" که به شکل دریایی موّاج درآمد - و در نتیجه گذشتن نیروها و حمل کردن توپها از آن مسیر با مشکلات فراوانی روبرو گردید؛ وگویا

۱ ـ ناصر السعید، تاریخ آلسعود، ص ۲۴

رودخانه‌ها هم علیه انگلیس به جهاد پرداختند و عرصه را بر جابجایی نیروهای کفر، تنگتر نمودند، امّا دریغا، ترکها از آن همه مواهب بهره ای نبردند و حتّی از آن پیروزیهایی هم که به دست آوردند، سودی نجستند و موجبات سقوط امپراتوری خویش را فراهم نمودند.[1]

باری، چون جابجایی نیروها، از راه زمین مقدور نبود، انگلیس با به‌کارگیری، "قایقها" و "بلمهای" متعدّد، قوای کمکی را به سوی شعیبه منتقل کرد.

تعداد نیروهای بریتانیا در نبرد شعیبه **۱۴۴۰۰** سرباز بود و نیز چهل عرّاده توپ علیه ترکها به‌کار بردند؛ از طرفی نیروهای ترک عبارت از **۷۶۰۰** سرباز و هیجده هزار مجاهد مسلمان بودند و **۲۱** عرّاده توپ هم از آنها حمایت می‌کرد.[2]

گفتیم که از بارزترین علمایی که در نبرد شعیبه شرکت داشتند، «آیت الله سید سعید حبوبی»، «شیخ عبدالکریم جزایری»، «شیخ عبدالرضا راضی»، «آیت الله سید محسن حکیم»، «شیخ احمد ثامر»، «شیخ رحوم ظالمی»، «شیخ باقر حیدری» و «سید سعید کمال الدین[3]» بودند و بعد از آنکه، همهٔ نیروهای مسلمان آمادهٔ کارزار گردیدند، در دوازدهم ماه نیسان سال **۱۹۱۵** نیروهای عثمانی و مجاهدین مسلمان، منطقهٔ «النّخیله» را از دست انگلیسیها آزاد نمودند و کلاً" قوای بریتانیا در شعیبه جمع شدند، و جنگ خونین و همه جانبهٔ ترکها به فرماندهی «سلیمان عسکری» در چهاردهم نیسان **۱۹۱۵** آغاز، و به مدّت **۷۲** ساعت ادامه یافت، و هنگامی که انگلیس از هر سو در زیر ضربات کوبندهٔ هیجده هزار مسلمان قرار داشت، ناگهان نماینده دولت عثمانی، نزد آیت‌الله یزدی مرجع عالم تشیّع اعزام گردید و نیز هیأتی به نجف اشرف رفت و آن هیأت با علما بویژه آیت‌الله حبوبی، و "سران عشایر" ملاقات کرد، لیکن در پی شکست شعیبه، روابط بین علما و عشایر شیعه مذهب از یک سو و حکمروایان عثمانی از سوی دیگر رو به وخامت رفت تا سرانجام کار این دو هم به زد و خورد و درگیریهای مسلّحانه کشید؛ اکنون علل این درگیریها را مورد بررسی قرار می‌دهیم:

در پی شکست خفّت بار ترکها در شعیبه و فرار بی‌موقع آنان از صحنهٔ نبرد، برخی از افسران و سربازان ترک گناه شکست و علّت عقب‌نشینی را سهل انگاری علماء و عشایر شیعه مذهب اعلام نمودند. حال آنکه در مدّت **۷۲** ساعت جنگ تمام عیار با ارتش انگلیس، عشایر،

---

۱ ـ ویلسون، بلاد مابین‌النهرین ، ص ۷٦

۲ ـ ویلسون، بلادمابین النهرین، ص ۷۷

۳ ـ الرهیمی، تاریخ الحرکة الاسلامیه فی العراق، تاریخ انتشار، **۱۹۸۵**، ص ۷۰.

هزاران شهید و مجروح داده بودند و هرگز صحنهٔ نبرد را ترک نکرده بودند و این نیروهای عثمانی بودند که در حالی که انگلیسیها در حال شکست بودند، از میدان جنگ گریختند؛ لذا هنگامی که عدم کفایت و لیاقت ترکها برای علما و عشایر مسلمان آشکار گردید و متوجّه شدند که فرماندهان ارتش ترک، پیروزی را به شکست مبدّل ساخته‌اند، اعتمادشان نسبت به آنان کم شد و شروع به شورش و تمرّد علیه ترکها کردند کما اینکه نویسندهٔ تاریخ "الحرکةالاسلامیّه فی العراق" می‌نویسد، در پی فرار سربازان ترک در منطقه‌ای به نام «هور الحمار»، برخی از عشایر منطقه علیه آنان یورش برده بسیاری از آنان را قتل‌عام کردند. البتّه علّت وقوع این حادثه هم دشمنی دیرینهٔ ترکها و اعراب بود، با وجود این، عشایر شیعه مذهب نه به خاطر ترکها جنگیدند، و نه آنان را دوست می‌داشتند، بلکه به خاطر اطاعت از مراجع تقلید خویش، دست به قیام مسلّحانه علیه بریتانیا زده بودند، و دیده شده بود که کشاورز مستمند مسلمان، برای تهیه اسلحه، اموال خویش را می‌فروخت و با پول آن، تفنگ می‌خرید و راهی میدان جنگ می‌شد و در واقع، این ترکها بودند که نفهمیدند چگونه از عشایر بهره ببرند و یا آنها را مسلّح نمایند و باکمک آنان، بریتانیا را وادار به عقب‌نشینی کنند.[1] به هر حال، در پی بهم خوردن روابط بین علما ودولت عثمانی و بروز درگیریهای مسلّحانه، نیروهایی از بغداد به نجف اشرف اعزام گردید تا حرکت انقلابی علما و عشایر شیعه مذهب را سرکوب نمایند، لذا سربازانی که وارد شهر گردیدند، به آزار و اذیّت مردم پرداختند، و برای دستگیری جوانان شیعه مذهب، خانه‌ها را تفتیش می‌کردند، و از تفتیش زنان هم خودداری نکردند و مدّعی شدند که برخی از مردان، لباس زنانه پوشیده، تا توسط ترکها، بازداشت نشوند و خلاصه حوادث تلخی در نجف اشرف روی داد و باعث رنجش خاطر مراجع تقلیدگردند و عاقبت ترکها، به غارت اموال و موّاد غذایی مردم پرداختند و اشیاء قیمتی اهالی شهر را ربودند و چون آزار مردم فزون از حد گردید، مردم شیعه مذهب نجف، ناگزیر شده، برای حفظ خزائن مراقد ائمّه علیهم السلام، به تحصّن در اطراف اماکن مقدّسه بپردازند؛ امّا در همان حال، سربازان ترک اقدام به تیراندازی علیه مسلمین نمودند و تعدادی از آنان را شهید کردند و اهالی نجف نیز چاره‌ای نداشتند جز اینکه آتش را با آتش پاسخ دهند؛ لذا از هشتم رجب سال **۱۳۳۳** به مدّت سه روز بین مردم شیعه مذهب نجف اشرف و ارتش ترک به

---

۱ ـ عبدالله فهدالنفیسی، ورود الشّیعه فی تطوّر العراق السّیاسی الحدیث، نشورات‌دار مکّه المکرّمه، سال انتشار **۱۴۰۵** هجری قمری ص ۸۹.

فرماندهی «عزّت بیک» جنگ صورت گرفت و به شکست کامل قوای ترک و تسلیم آنان انجامید و در پی آن، مرجع اوّل شیعیان"، رأساً" اداره امور شهر را در دست گرفت و حکمروای ترک شهر از مقامش عزل گردید و سربازان اسیر نیز پس از خلع سلاح، آزاد گردیدند و آیت‌الله یزدی شخصاً" اداره امور را به مدت دو سال در دست داشت و تلگرافهای شدید اللحنی به استانبول مخابره نمود و از اینکه حرم امیرمؤمنان(ع)، به وسیلهٔ توپخانه، هدف قرار گرفت، اعتراض سختی کرد و خلاصه اهالی نجف هم با انگلیسیها به مصاف پرداختند و هم با ترکها؛ و "حرکت جهاد" در دیگر شهرهای مقدّس روز به روز گسترده‌تر گردید؛ امّا در نجف اشرف از وسعت و شدّت بیشتری برخوردار بود.[1]

در شهر کربلا به تبعیّت از نجف اشرف در نیمهٔ دوّم ماه شعبان سال ۱۳۳۳ هجری قمری، مردم علیه ترکها دست به شورش زدند و برخی ادارت دولتی را متصرّف گردیدند و نمایندگان دولت عثمانی را به بیرون راندند، امّا برای تأمین امنیّت شهر، علما و برخی از رجال شهر مداخله کرده، کارکنان عثمانی را دو باره به کار گماشتند، لیکن در ماه رجب سال ۱۳۳۴ هجری‌قمری، بار دیگر قیام در کربلا آغاز گردید. و به تصادم و زد و خورد انجامید[2]

در حلّه نیز زد و خورد و جنگ بین ترکها و اعراب مسلمان درگرفت و دولت عثمانی، در شوّال ۱۳۳۳ هجری قمری قوایی به فرماندهی ژنرال «عاکف» به آن شهر اعزام نمود و با ورود ارتش، دهها نفر بازداشت و اعدام گردیدند و خسارات فراوانی به شهر و مردم آن وارد شد؛ و خلاصه این حوادث، حاکی از عدم اعتماد علما و عشایر شیعه مذهب به رهبری ترکها بود؛ و البتّه ترکها بودند که نتوانستند به خوبی جنگ را اداره کنند.

در پی نبرد شعیبه، زنان بالای بامها می‌رفتند و سربازان ترک را با "هلهله" تشویق به جنگ می‌کردند، و چون از پیروزی مأیوس می‌شدند، دست به سوی آسمان بلند کرده، می‌گفتند، خدایا، تا کی می‌بایستی ارتش کفر، پیروزی به دست آورد و مسلمانها شکست بخورند و آنگاه صدها زن دور هم جمع می‌شدند و از شکست مسلمین آه و ناله می‌کردند و آنگاه با ناامیدی به خانه‌های خویش برمی‌گشتند.[3]

---

۱ ـ النفیسی، ص ۹۱ و ۹۲

۲ ـ عبدالحلیم الرهیمی، ص ۱۷۵.

۳ ـ ویلسون، بلاد مابین‌النهرین، تاریخ انتشار ۱۹۶۹، چاپ بغداد، ص ۸۰ و ۸۱.

جنگ جهاد قبیلهٔ بنی طُرُف و نیروهای بریتانیا[1]

جنگ جهانی اوّل در سال ۱۹۱۴ میلادی بین کشورهای متّفق (انگلیس، فرانسه، روسیه و آمریکا) از یک سو و بین دول متّحد (آلمان، ایتالیا، مجارستان، عثمانی) از سوی دیگر رخ

---

۱ ـ بنی طرف از قبایل عمدهٔ اعراب خوزستان، که تاریخی بسیار مهمّ در صحنه‌های سیاسی و اسلامی دارند. بنی‌طرف، قبیله‌ای از یمن و به **طی بن ادد** ، **بن زید**، **بن عریب**، **بن یشجب بن ادد**، **بن کهلان**، **بن سبا**، **بن یشجب**، **بن یعرب**، **بن قحطان** منسوبند و از مردان معروف این قبیله، حاتم الطائی است، که به کرامت و **میهمان نوازی**، شعر و ادب و دلیری‌معروف بود و نیز «عدی بن حاتم»، از جمله صحابه رسول (ص) به شمار می‌رفت، و در فتح شوشتر، از جمله رهبران و فرماندهان قوای اسلام بود که قوم "طی" را رهبری می‌کرد.

با توجّه به متون تاریخی و نسخ خطی، طی و بنی طرف، در شهر "مأرب" یمن زیست می‌کردند و بعد از ویرانی «سدّ مأرب»، به سوی «نجد و حجاز»، مهاجرت نمودند، و روزگاری در کوههای «اجا» و«سلمی» در شمال «مکّه» به زندگی پرداختند و جنگهای متعددی با «بنی تمیم» که از قبایل بزرگ جزیرةالعرب بوده است داشتند، تا اینکه پس از ظهور پیامبر (ص) طی و بنی‌طرف به دین اسلام گرویدند و در محاصرهٔ شهر «شوشتر» در زمان «عمر بن الخطاب»، به فرماندهی رئیس قوم خویش، «عری بن حاتم الطائی» شرکت نمودند ونیز عدی از صحابه پیامبر (ص) بود و فرزندانش معروف به "الطرفات"، در نبرد «صفیّن»، بین حضرت علی علیه السلام و معاویه بن ابی سفیان، شهید گردیدند و معاویه یک وقت به عدی گفت:

"علی علیه السلام در حقّ تو انصاف نکرد، زیرا فرزندانت را به کشتن داد و فرزندانش را زنده نگهداشت" و عدی در پاسخ گفت: " من در حق حضرت علی علیه السلام انصاف روا نکردم، زیرا او شهید شد و من زنده ماندم. ای معاویه دلهای ما به عشق علی می‌تپد؛ سوگند به خدا، ما همانهایی هستیم که در روزگار علی با تو جنگیدیم، و امروز هم برای رزم با تو آماده‌ایم".

باری بنی طرف، پس از تشرف به دین اسلام ار نجد به عراق آمدند و در عراق به اقامت پرداختند و مرکز زندگی این قوم در هندیه، کناره رودخانهٔ فرات، العماره، بغداد و بصره بود؛ و هم اکنون تعداد زیادی از آنان در آن مناطق زیست می‌کنند. سرانجام در ۸۲۰ هجری قمری، و پس از تشکیل حکومت اسلامی «سادات مشعشع» در «هویزه» (که قبلاً" حویزه نوشته می‌شد)، بنی طرف، گام در سرزمین خوزستان نهادند. بر حسب نوشتهٔ «الحاج عثمان بن‌زایر علی» در «تاریخچهٔ بنی‌طرف»، نخستین کسانی که از بنی‌طرف به هویزه آمدند «الشعشعانی» و فرزندش «ذابل» بودند و آنچه مشهور است؛ نخستین کسی که از این قبیله به خوزستان آمد «محمود طرفی» بود و امروزه بنی‌طرف به «اولاد امحمود» یعنی فرزندان «محمود» مشهورند.

در این بخش، قصد نگارش تاریخچهٔ بنی‌طرف را ندارم، همین قدر بدانیم که افراد این قبیله پیوسته مواضع اسلامی خویش را حفظ کرده، با ورود انگلیس به خوزستان به جنگ پرداختند، با شیخ خزعل رزمیدند و باظلم و ستم «رضاخان» به ستیز برخاستند. ماخذ زیر نویس: ۱ ـ رضا کحاله، معجم العرب القدیمه و الحدیثه ۲ ـ سمیر عبدالرزاق القطب، انساب العرب ۳ ـ علامه سید مهدی قزوینی انساب القبائل العراقیه و غیرها ۴ ـ عباس العزاوی، تاریخ عشایر العراق.

داد و چهار سال دوام یافت و بسیاری از انسانها را به مرگ و نابودی کشاند و ویرانیهای زیادی را به جاگذاشت.[1]

انگیزه و علل مشارکت بنی‌طرف در جنگ جهانی اوّل

در سال ۱۹۱۴ میلادی، اگر چه بسیاری از دول خارجی در جنگی خانمانسوز و ویرانگر شرکت کرده بودند، امّا دولت «قاجار»، اعلام بی‌طرفی کرده، از هیچ یک از کشورهای متخاصم طرفداری نکرده بود و خوزستان هم در زیر سیطره و فرمانروایی «شیخ خزعل بن حاج جابر» اداره می‌شد؛ و شیخ خزعل دوست و متّحد انگلیس بود و بدین لحاظ، هیچ نیرویی، قبایل ساکن در استان خوزستان را تهدید نمی‌کرد و اساساً" بریتانیا، مایل به کشاندن جنگ در مناطق نفت‌خیز نبود و میل داشت که امنیّت «خوزستان» از هر لحاظ حفظ گردد، امّا حوادث، برعکس خواستهٔ بریتانیا پیش رفت و نه تنها آرامش از استان خوزستان سلب گردید، بلکه خونین‌ترین جنگهای ارتش انگلیس و مردم مسلمان دراین استان روی داد و منجر به از میان رفتن و به شهادت رسیدن بسیاری از مردم مسلمان گردید و ما علل آن را شرح می‌دهیم.

پیش از آغاز جنگ جهانی اوّل، کشورهایی از قبیل «عراق»، «سوریه»، «نجد و حجاز»، و «مصر» و چندین کشور دیگر، زیر سلطهٔ دولت عثمانی اداره می‌شد، و سلطان عثمانی، خود را "خلیفهٔ مسلمین" می‌پنداشت و از سوی خود "والیانی" را به مناطق زیر نفوذ اعزام می‌کرد و هر والی، بنا به استعداد ذاتی و قوانین اداری، حوزهٔ ماموریت خویش را اداره می‌کرد.

در همان زمان، «نجف اشرف» محل اقامت "مرجع اوّل تقلید شیعیان"، حضرت آیت‌الله «سید کاظم طباطبائی یزدی»، از اعتبار سیاسی و دینی خاصّی برخوردار بود. البتّه در دیگر شهرهای مقدّس، از قبیل «کربلا»، «کاظمین» و «سامرا»، مراجع تقلید هم وجود داشتند و این شهرها نزد "شیعیان" مقدّسند، زیرا در این اماکن، مراقد ائمه علیهم السلام، قرار دارد و شیعیان در طول مدّت سال، به زیارت آنها می‌پردازند و خلاصه نجف و شهرهای مقدّس عراق و مراجع تقلید، نزد شیعیان بویژه عشایر مسلمان شیعه مذهب از اعتبار فراوانی

---

۱ ـ تحسین العسکری، الثورة العربیة الکبری، سال انتشار ۱۳۴۵ هجری قمری، جلد اوّل، ص ۴۴ و ۴۵.

برخوردار بودند و دستور مراجع برای تمامی قبایل لازم الاجرا بود.[1]

حکمروایان ترک، قبل از آغاز جنگ جهانی اوّل، روابط حسنه‌ای با مراجع تقلید نداشتند، و نیز به عشایر ستمهای فراوانی می‌کردند بویژه اعراب خوزستان از دست والیان «بغداد» و «بصره»، زیانهای فراوانی دیده بودند و دائماً" از سوی ترکها، به سرحدّات مرزی خوزستان که محل زندگی اعراب خوزستان بود، یورشهایی صورت می‌گرفت و در نتیجه دشمنی بین ترکها واعراب مرزی خوزستان برقرار بود، چنانکه «علی پاشا» والی بغداد در بامداد روز دوشنبه بیستم رجب ماه ۱۲۳۵ هجری قمری با سپاهی بزرگ، «خرمشهر» را مورد هجوم قرار و پس از سه روز نبرد با «بنی‌کعب» و «آل محیسن»، شهر را به اشغال در آورد و آن را با خاک یکسان کرد و مدافعان کعب و محیسن را قتل عام کرد و بسیاری از زنان وکودکان را به اسارت گرفت و خلاصه آنچنان ویرانی به بار آورد که هرگز آن حوادث تلخ، از خاطره‌ها محو نخواهد شد.[2] همچنین، جنگهای زیادی بین ترکها و عشایر مرزی ساکن در هویزه از جمله با بنی‌طرف روی داد و ما این جنگها را در جلد اول کتاب "بنی‌طرف یا قومی از طی" منعکس کرده‌ایم.

با توجّه به مطالب فوق، چه انگیزه‌ای عشایر بنی‌طرف را واداشت تا در یک نبرد خونین شرکت کنند؛ جوانانشان شهید گردند، منازلشان به آتش کشیده شود و حتّی مواشی آنان جان سالم به در نبرند و بر اثر انفجار ترکش گلوله‌های توپ،بسیاری از آنها زنده در آتش بسوزند!؟

در پاسخ بایستی به اعتقادات دینی مردم توجّه کرد؛ عشایر شیعه مذهب عراق و خوزستان، همگی از رهبران دینی و مراجع تقلید خویش تبعیت کرده و می‌کنند و از فتواهای مراجع پیروی می‌نمایند و از این لحاظ ترکهاکه آمادهٔ جنگ با بریتانیا،گردیدند، چاره‌ای جز توسّل به مراجع نداشتند، تا با اتّکا به حمایت رهبران دینی، نیروی رزمی کافی برای نبرد با انگلیس آماده نمایند. امّا آیا ترکها برای مصاف با بریتانیا از توان لازم برخوردار بودند؟ آیا، نیروی رزمی و اسلحهٔ کافی برای جنگیدن باکشوری مقتدر چون بریتانیا در اختیار داشتند؟ ابتدا به این مطلب و آنگاه به شرح جنگ بنی‌طرف و انگلیس می‌پردازیم.

---

۱ ـ عبدالله نفیسی، ورودالشیعه فی العراق السیاسی الحدیث، تاریخ انتشار ۱۴۰۵ هجری قمری محل انتشار، منشورات‌دار مکّه المکرمه، ص ۴۷ و ۴۸.

۲ ـ ویلسون، بلاد مابین‌النهرین، ترجمهٔ فواد جمیل، سال انتشار ۱۹۶۹ میلادی، چاپ بغداد ص ۵۹.

پیش از آغاز جنگ جهانی اوّل، دولت عثمانی، جنگهای زیادی را پشت سر نهاد و در بسیاری از این جنگها ناکام بود. در سال ۱۹۱۲ میلادی، عثمانیها در «طرابلس غـرب»، از «ایتالیا» شکست خوردند و در سال ۱۹۱۳ میلادی «البانی»، «مقدونیه» و چند منطقهٔ مهمّ دیگر را از دست دادند. ترکها هم از لحاظ "ابزار جنگی" در مضیقه بودند و نیز از لحاظ "اقتصادی" در فقر به سر می‌بردند؛ با این وضع اسف‌بار، ترکیه وارد جنگ جهانی گـردید و نـه تـنها امپراتوریش از میان رفت، بلکه با شکستهای خفّت باری روبرو گردید.

پس در حالی که ترکیه می‌دانست که توان رزمی کاملی ندارد، چرا وارد نبردی گردید که عواقب شومی برای او در برداشت؟

در پاسخ، نویسندهٔ کتاب "الثورة العربیة الکبری" می‌نویسد، آلمان، سالیان سـال بـا دولت عثمانی دوستی داشت و بسیاری از سلاحهای ترکها، توسط آلمانها تأمین می‌شد، و از طرفی، در پی اتّحاد «روسیه» و «فرانسه»، مرزهای آلمان شرقی در معرض تهدید قرار گرفت، پس برای روبرو شدن با روسیه و جلوگیری از خطراتی که این دولت علیه آلمان به وجـود می‌آورد، چاره‌ای جز وادارکردن دولت عثمانی به جنگ با روسیه نبود. پس آلمانها، با «انور پاشا» وزیر جنگ که می‌خواست امپراتور عثمانی گـردد، تمـاس بـرقرار کـردند و از وی خواستند تا سربازان ترک را علیه روسیه واردکارزار نماید؛ لیکن این امر آسان نبود زیرا بسیاری از مقامات ترکیه، از وخامت اوضاع داخلی امپراتوری عثمانی آگـاهی داشـتند و می‌دانستند که مشارکت عثمانی در مخاصمات جنگ جهانی اوّل، عواقب شومی برای ترکها در بر خواهد داشت؛ لذا بسیاری از آنان با اندیشه جنگ و ورود تـرکیه در نیروهـای اوّل جهانی، مخالف بودند؛ در نتیجه تلاشهای آلمان در این زمینه، به ناامیدی مبدّل گردید، لیکن آلمان، تدبیر دیگری را به‌کاربرد و دوکشتی جنگی خویش به نامهای «غوبن» و «براسلاو» را به دریای سیاه فرستاد و دوکشتی مذکور، در حالی که پرچم عثمانی را برافراشته بودند، بنادر روسیه را مورد هجوم قرار دادند.[1] و در پی آن روسیه در دوم تشـرین سـال ۱۹۱۴ عـلیه عثمانی، اعلان جنگ کرد و متعاقب آن بریتانیا و فرانسه علیه ترکیه آمادهٔ رزم گردیدند و در پی تصرّف فاو توسّط نیروهای بریتانیا، ترکها با مراجع تقلید شیعه تماس برقرارکردند و برای دفاع از سرزمینهای اسلامی، از آنان یاری خواستند و در تاریخ یکم محرّم ۱۳۳۳، مطابق با ۲۲ تشرین الثّانی سال ۱۹۱۴ میلادی آیت‌الله سیدکاظم یزدی مرجع عالم تشیّع وقت و مرجع

۱ ـ تحسین‌بک العسکری، ثورة العربیه الکبری، جلد دوم، ص ۴۵ تا ۵۱.

تقلید دیگر از جمله آیت الله «محمّد حسین المهدی»، آیت الله «شیخ الشّریعهٔ اصفهـانی»، فتواهای جهاد خویش را طی تلگرامهای جداگانه به شیخ خزعل بن حاج جابر، حکمروای خوزستان اعلام‌کردند و به نام شریعت محمّدی (ص) و به نام دین و قرآن، از وی خواستند تا ازکمک به انگلیس دست بردارد و ضمن ابلاغ مراتب جهاد به عشایر خوزستان خود شخصا" به جهاد باکفّار با جان و مال و فرزندان بپردازد و دین خدا را یاری دهد و بـه او یـادآور گردیدند، هر مسلمانی که به‌کفّار کمک نماید، به عنوان محارب با خدا تلّقی می‌گردد[1]، امّا همان طوری که در بخشهای قبلی شرح داده شد، خزعل برخلاف خواستهٔ مراجع دین، نه تنها از هرگونه مساعدت به انگلیس خودداری نکرده بود، بلکه نیرویی متشکّل از یکهزار و پانصد [2] مرد مسلّح جنگی، علیه بنی‌طرف به‌کار برد و با بنی‌کعب و زرگان (زرقان) به نبرد پرداخت و بسیاری از جوانان مسلمان را به شهادت رساند.

خلاصه، انگیزهٔ بنی‌طرف در مشارکت در جنگ جهاد، پیروی از اعلامیه‌های مراجع تقلید و دفاع از سرزمینهای مسلمین بود، هر چندکه بنی‌طرف با شیخ خزعل هم از اوّل دشمن بودند؛ امّا عامل دینی، آنان را در سنگری واحد با ترکها قرار داده بود.

اعلامیه‌های جهاد و اعزام هیأت روحانیّت به هویزه

تقریبا"کلیّه مراجع تقلید در «نجف اشرف»، «کربلا»، «سامرا» و «کاظمین»، برای جنگ با انگلیس، اعلامیه‌هایی را صادر و مسلمانان را به شرکت در جنگ جهاد تشویق‌کرده بودند، از جمله آیت‌الله «سید سعید حبوبی» و آیت الله «سیدکاظم یزدی»، ضمن دادن فتواهای جهاد برای تشویق مردم و اعزام آنان به جبهه‌های جنگ اقدامهای مؤثری را انجام دادند، از جمله آیت‌الله سید سعید حبوبی، شخصا" فرماندهی هیجده هزار مسلمان مجاهد را در «شعیبه» به عهده گرفت و پس از فرار ترکها از صحنهٔ نبرد و بازگشت مجاهدین از جبهه، در دوم شعبان سال ۱۳۳۳ هجری قمری در منطقه‌ای نز دیک شهر «ناصریه» عراق ـ که به «دار الجهـاد» معروف است، درگذشت.

از طرفی آیت اللّه یزدی که مرجع اول جهان شیعه بود، بعد از آنکه با «شیخ حمید

۱ ـ عبدالحلیم الراهیمی، تاریخ الحرکة الاسلامیه فی العراق ص ۲۹۷، ۲۹۸ و ۲۹۹.
۲ ـ ویلسون، بلاد مابین‌النهرین، ترجمه فواد جمیل، ص ۶۵.

الکلیدار» نمایندهٔ دولت عثمانی ملاقات کرده بود، هیأتی از روحانیت به ریاست فرزندش حجةالاسلام «سید محمد یزدی» به بغداد، بصره و هویزه فرستاد و در بغداد، این هیأت مدتی را در منزل «حاج داود معروف به ابوالتمن» گذراند و آنگاه به بصره و هویزه مسافرت کرد و از جمله اعضاء دیگر هیأت، شیخ «محمد حسین کاشف الغطاء» و «سید اسماعیل یزدی»[1] و تعدادی از روحانیون ایرانی مقیم در نجف اشرف بودند.

آیت اللّه یزدی پس از اعزام فرزندش حجةالاسلام سید محمد یزدی به منظور تشویق عشایر مسلمان عراق و خوزستان به شرکت در جنگ، در ششم کانون الاوّل سال ۱۹۱۴ در صحن مطهّر امیرالمؤمنین علی علیه السّلام، خطبه‌ای مهمّ ایراد و در مورد "جهاد" با کفار تأکید کردند و شرکت در جهاد را ـ حتّی برای جوان بیمار هم ـ امری واجب دانستند و نیز اعلام کردند: "بر افراد ثروتمند واجب است که فقرای مسلمان را برای نبرد با انگلیس مجهّز نمایند".

بنی‌طرف و بسیج برای جهاد اسلامی

در سال ۱۹۱۴ میلادی بنی‌طرف در دشت میشان[2] (دشت آزادگان امروزی) و در

۱ ـ عبدالحلیم الرهیمی، تاریخ الحرکة الاسلامیه فی العراق، سال انتشار ۱۹۸۴، بیروت، ص ۱۶۵ و ۱۶۶.

۲ ـ در روزگار کهن سرزمین دشت میشان (دشت آزادگان امروزی) را به نام کشور «میسن»، «مملکت کرخ میسان»، «ایالت میسن»، یا «میسان» و «میشان» و نیز «کرخ میشان» و «فرات میشان» می‌خواندند و در روزگار هخامنشیان، این منطقه بسیار آباد بود.

کشور یا ایالت میسان که روزگاری مستقل و زمانی تابع "فرمانروایان خوزستان" بود، تا به روزگار «اشکانیان» و «سلوکیان»، شهرت و اعتبار خویش را حفظ نمود و از آن زمان دوره‌های زیر را سپری کرده است:

۱ ـ حکومت میسان از روزگار سلوکیان تا اشکانیان: در این دوره سرزمین میسان‌گاه مرکز فرمانروایی سلوکیان خوزستان و گاه متّحد آنها و زمانی در حال جنگ و ستیز با قومهای مجاور بود. در اواخر این دوره، پادشاهان «الیمائی» خوزستان، سرزمینهای «ماسا باتیس» و «گابیان» را که از سرزمینهای میسان بودند تسخیر نمودند.

۲ ـ میسان در روزگار اشکانی: در عهد اشکانی، حکومت و سرزمین میسان به نام "میسن" که یک مرکز ایالت اشکانی بود، شهرت داشت. در این دوره خوزستان و «شوش»، جزئی از حکومت میسان به شمار می‌رفت.

بعدها در جنوب و جنوب غربی سرزمین میسان، کشور یا ایالت دیگری بنیان گرفت، که "دشت میشان" نامیده شد و در ستون غربی آن را "دستمیسان" می‌گفتند. چنانکه «یاقوت حموی» در جلد چهام کتاب

شهرهای «سوسنگرد»، «بستان» و «حمیدیه» زیست می‌کردند. و سوسنگرد یا شهر «سوسن» خود بازماندهٔ نامی عیلامی است که بیش از چهار هزار سال از تاریخ آن می‌گذرد و روزگاری محل سکونت قبیلهٔ معروف «خفاجه» بود. بنی طرف در سال ۱۹۱۴ میلادی از دو تیرهٔ «بیت سعیّد» و «بیت صیّاح» و «پنج بیت» تشکیل می‌شدند و هر بیت طوایفی مستقل داشته‌اند و حدود سه هزار مرد جنگی و آماده کارزار در اختیارشان بود، لیکن «لوریمر»، نویسندهٔ کتاب "تمدّنهای خلیج فارس" می‌نویسد که بنی‌طرف از بیست هزار نفر تشکیل می‌شدند و حدود پنج هزار نفر مرد جنگی در اختیار داشتند؛ امّا «عبدالحلیم الرهیمی» در کتاب "الحرکة الاسلامیه فی العراق"، و «عبداللّه فهد النفیسی» در کتاب «ورود الشیعه فی تطور العراق السیاسی الحدیث»، نیروهای رزمی بنی‌طرف را سه هزار تن ذکر کرده‌اند و تقریبا" این رقم «سه هزار نفر» صحیحتر است. در آن زمان رؤسای بنی‌طرف افراد زیر بودند[1]:

۱ ـ شیخ عوفی بن امهاوی
۲ ـ شیخ صدام بن زایر علی
۳ ـ شیخ عاصی بن شرهان
۴ ـ شیخ خزعل بن کاظم
۵ ـ شیخ جعفر مهاوی
۶ ـ شیخ مطلب بن سبهان

طبق اظهارات «شیخ شبیب سبهانی» که هم اکنون مرد شاخص بنی‌طرف به شمار می‌رود و یک قرن و اندی از سنش می‌گذرد، بنی‌طرف درگیرودار جنگ جهانی اوّل توسط دو تن که عبارت از شیخ ـ مطلب سبهانی» و شیخ «صدام بن زایر علی» بودند، اداره می‌شدند، زیرا شیخ

خود می‌نویسد:

دستمیسان سرزمینی است که میان (واسط)، بصره و اهواز قرار گرفته، این سرزمین به اهواز نزدیکتر و این منطقه غیر از سرزمین "میسان" است ولی به آن پیوسته است.

۳ ـ میسان و دستمیسان: در اوایل اسلام، هر دو سرزمین میسان و دستمیسان از یکدیگر مجزّا بودند، همچنانکه ایالت یا کشور "میسن سلوکی و اشکانی" نیز غیر از ایالت "دشت میشان" ساسانی بوده؛ در این دوره، علاوه بر حکومتهای فوق، حکومت «نهر التیری» در کوت «سید نعیم» فعلی (۳۵ کیلومتری غرب اهواز) تشکیل شده بود و در نهر تیری قبایل «بنی‌العم طی» زیست می‌کردند و این قبایل با کمک موسی الاشعری علیه هرمزان، فرمانروای خوزستان و فرمانده قوای ارتش چهل هزار نفری ساسانی دست به شورش زدند و سقوط «مناذر» و نهرتیری (ودلوث) که از شهرهای قدیمی خوزستان بودند را فراهم ساختند و از عهد عیلام تا دوره‌های بعد، اقوام و قبایل زیادی در این منطقه زیستند و دولتهایی را تشکیل دادند و این

۱ ـ لوریمر، تمدنهای خلیج فارس.

«عوفی بن مهاوی» و شیخ «عاصی بن شرهان»، در حال تبعید در عراق بسر می‌بردند و آنان توسط شیخ خزعل بن حاج جابر از فرمانروایی بنی‌طرف، برکنار گردیدند. در همان زمان که بریتانیا، «فاو و بصره» را متصرّف گردید، «شیخ صدام بن زایر علی» از بزرگان بنی‌طرف، در قصر "فیلیه شیخ خزعل " به سر می‌برد و از متن تلگرامهای مراجع تقلید که به شیخ خزعل مخابره شده بود آگاهی پیداکرد و شیخ صدام مردی متدّین بود و چنانکه فرزندان و نوه‌هایش اظهار داشته‌اند، وی نماز زیادی می‌خواند و ادعیه فراوانی را از برکرده بود و مردی بی‌باک بود، و برای رهبری بنی‌طرف و بسیج آنان جهت جنگ با انگلیس آماده حرکت به سوسنگرد گردید. شیخ خزعل که کمکهای زیادی به شیخ صدام در رسیدن به رهبری بنی‌طرف کرده بود، از عکس‌العمل صدّام سخت برآشفت و به او یادآور گردید که در حق وی کمکهای زیادی انجام داده است و گفت: "ای صدّام تو تا حالا با ما بودی، چگونه در لحظه‌های بحرانی می‌خواهی ما را ترک کنی". و صدّام در پاسخ جواب مشهورش را داد و اظهار کرد:

"اگر تا دیروز با تو بودیم، امروز با خدا و قرآن هستیم". و خزعل به وی گفت: "دیگر جایی نزد ما نخواهی داشت" و او هم در جواب پاسخ داد:

"جای ما نزد پروردگار شایسته‌تر است"

در مورد شیخ عاصی و شیخ عوفی باید گفت که قبل از تبعید به عراق، از اقتدار برخوردار بودند و «ویلسون» که در خوزستان به «ورسن» معروف است، بارها با عاصی و عوفی، ملاقات داشت و خود در صفحه ۹۳ کتاب بلاد مابین‌النهرین می‌نویسد:

"و فی سنة ۱۹۱۱ کنت قد حللت علی الشیخین: عاصی و عوفی، فی خفاجیه ضیفا"، و تکرر ذلک سنة ۱۹۱۴، ایضا"، و لذلک صلة بقضیة الحدود".[1]

در سال ۱۹۱۱، میهمان دو شیخ - عاصی و عوفی - در سوسنگرد بودم، و این میهمانی هم در ۱۹۱۴ تکرار گردید و این امر در رابطه با مسألهٔ "مرزها" بود.

البتّه هدف ویلسون، تهیّهٔ نقشه‌هایی از کلیّهٔ مناطق استان خوزستان بود و در طول مدت پنج سال که وی به این کار مشغول بود و در استان خوزستان و نیز عراق در رفت و آمد بود، عاصی و عوفی نهایت کمک را به وی کرده بودند و مدّتهای زیادی میهمان دو شیخ مذکور بود و هنگامی که انگلیس با یورش سهمگین به بنی‌طرف، بسیاری از افراد این قبیله را از میان برده بود، ویلسون در ادامه بحث خود، چنین نگاشت:

۱ - ویلسون، بلاد مابین‌النهرین، ص ۹۳.

"و عندما کنت اشاهد جثت بعض الخبثا، المرحین واخری تلاعبها النار، وکانوا ممن عرفتهم فی السنین الماضیات، کان یخامر نفسی، شیءِ من شعور الاشفاق. وکنت و استفید خلال السنوات الخمس العجاف التی امضیتها فی البلاد، من رصید معلوماتی عنها، لغایات شتی. لقد شهدت، و فی الحیاة غرائب، رجالا" کنت اعدهم فی عداد صدقائی یذبحون ذبح النعاج"[1]

و هنگامی که اجساد افراد خبیث و متکبّر را می‌دیدم که برخی از آنها در آتش می‌سوختند - و آنان را از سالهای پیش نیز می‌شناختم - نسبت به آنها در خود احساس شفقت می‌کردم و من در مدّت پنج سال که در آن منطقه گذراندم - از آگاهیهایی که داشتم - استفاده‌های گوناگونی می‌کردم؛ من در زندگی چیزهای عجیبی را دیده‌ام، مردانی که در زمرهٔ دوستان خود می‌پنداشتم همچون گوسفندانی، سربریده می‌شدند.

ویلسون مردانی راکه به خاطر دین و دفاع از سرزمینهای خویش مبارزه می‌کردند و در خون خود می‌غلتیدند "خبیث" می‌نامید؛ اما خبیثها همان کسانی بودند که از لندن آمده بودند و کشورهای دیگر را با قدرت اسلحه به اشغال درآوردند و انسانهای مخلص و مؤمن را به شهادت رساندند. از نظر ویلسون صحیح نبود که برخی از مردم چون با وی دوست بودند، رو در روی ارتش انگلیس قرار گیرند و از وطن و عزّت خویش دفاع نمایند.[2]

داغستانی و نیروهای غضبان بن‌ابنیه و بنی‌طرف

همچنان که در بخشهای قبلی منعکس کرده‌ایم، فرماندهی "جبههٔ هویزه و اهواز قوای عثمانی" به عهدهٔ ژنرال «محمد فاضل الداغستانی» واگذار گردید؛ او مردی سالخورده بود و سنش از هفتاد سال تجاوز می‌کرد، لیکن مردی شجاع بود.[3]

همراه با قوای ترکها که از دو فوج نیروی ۱۵۰۰ نفری تشکیل می‌شدند، طوایف «بنی‌لام، سواعد و سودان» که از سه هزار نفر تشکیل می‌شدند وارد سوسنگرد گردیدند؛ نیروهای مذکور پس از استقرار در منطقهٔ دشت‌آزادگان، از سوی «بنی‌طرف» مورد پذیرایی

۱ - ویلسون، بلاد مابین‌النهرین ص ۹۳.
۲ - ویلسون، بلاد مابین‌النهرین ص ۹۳.
۳ - تحسین العسکری، الثورة العربیة الکبری، ص ۵۸.

قرار گرفتند و شیخ «خزعل بن شیخ کاظم بن امنیشد» هزاران جنگجوی عشایر عراق و ترک را به میهمانی دعوت کرد به طوری که مردم از آن میهمانی بزرگ و پرخرج سخنها می‌گویند؛ او غذایی راکه از برنج، روغن حیوانی و گوشت گوسفند تهیّه شده بود روی حصیرهای که پارچهٔ زیبای سفید رنگی بر آنها نهاده شده بود قرار داد و بدین وسیله چندین هزار مرد جنگی را غذا داد.

یادآوری این نکته ضروری است که بنی‌لام از لحاظ پدری، با بنی‌طرف از نیایی واحد بودند، و هر دو قبیله به «طی» منسوبند و «شیخ غضبان بن ابنیه»، که حقا" در جنگ جهانی اوّل، شجاعت و دلاوری قابل تحسینی از خود بروز داد، با بنی‌طرف در ارتباط بود و «رکن» ـ دختر زایر علی ـ که شاعره و ادیب قبیله بنی‌طرف به شمار می‌رفت همسر غضبان بود. با وجود این بر سر چراگاههای وسیع در منطقهٔ دشت‌آزادگان، و ورود بنی‌لام به آن منطقه، گاهی درگیریهایی بین بنی‌طرف و بنی‌لام صورت می‌گرفت؛ امّا بالاخره هر دو قبیله در صفی واحد قرار گرفتند، تا با پیروی از فرمان مراجع تقلید خویش ، برای روبرو شدن با دشمن تا بن دندان مسلّح آمادهٔ کارزار شوند.

آمادگی رزمی بنی‌طرف برای مصاف با انگلیس

گفتیم که بنی‌طرف در سال ۱۹۱۴ میلادی توسطّ شیخ عوفی بن مهاوی، شیخ صدام بن زایر علی، شیخ عاصی بن شرهان، شیخ خزعل بن کاظم، شیخ جعفر بن مهاوی و شیخ مطلب بن سبهان اداره می‌شدند، و قدرت بیشتر قبیله در دست صدّام بن زایر علی و مطلب بن سبهان بود.

شیخ شبیب سبهانی که از او ذکری به میان آمد، اظهار داشت که یک وقت، به یکی از افراد آگاه به شیخ مطلّب بن سبهان ـ که از سوی شیخ خزعل به حکمروایی بنی‌طرف منصوب شده بود ـ اطلاّع داده شد تا از مقام خویش استعفا نماید و در غیر این صورت وی را می‌کشند؛ و در پی آن ژنرال «محمد فاضل داغستانی»، مطلّب را احضار کرده بود و از او خواست تا از مقام خویش استعفا نماید و شیخ مطلّب هم از کار کنار رفت.

از طرفی شیخ «عاصی بن شرهان» و شیخ «عوفی بن مهاوی» که در مصاف با انگلیس از خودگذشتگی زیادی نشان داده بودند، در عراق ـ و در حال تبعید ـ به سر می‌بردند و هنگامی

که ارتش ترک و قبایل بنی‌لام و سواعد سودان به هویزه آمده بودند، این دو رهبر قبیله هم با آنان آمدند و در نتیجه رؤسای پنجگانهٔ بنی‌طرف، دور هم جمع شده، نخست رؤسای طوایف خویش را تشویق نمودند تا افراد عشیره‌های زیر دست را به شرکت در جنگ جهاد وادار نمایند. بعد از گردآوری افراد عشایر، هر طایفه با پرچم مشخّص خود و زیر نظر رئیس خویش با پای پیاده و اغلب پا برهنه از مناطق "بستان و روستاهای آن"[1]، "سوسنگرد و روستاهای آن"، "حمیدیه و روستاهای آن"[2] و برخی از اطراف "حویزه"، به سوی اهواز به حرکت در آمدند و نزدیک به سه هزار تن نیروی رزمی را تشکیل دادند.

نامه سِرپرسی کوکس به سران عشایر بنی‌طرف

پیش از حرکت بنی‌طرف به سوی اهواز و شرکت در یک جنگ خونین با نیروهای انگلیسی، از سوی ژنرال «سِر پرسی کوکس» افسر سیاسی انگلیس در عراق و خوزستان، نامه‌ای به سران عشایر بنی‌طرف یعنی، عوفی، صدام، عاصی، خزعل و جعفر، ارسال شد. در این نامه هدفهای سیاسی بریتانیا در زمینهٔ ورود به خوزستان تشریح گردید. ضمنا" به سران مذکور یادآور شد که بریتانیا کاری با بنی‌طرف ندارد و از آنان خواست تا از دست زدن به هرگونه عملیات برضد انگلیس خودداری نمایند. و به آنان یادآور شد که جنگ اصلی انگلیس، با ترکهاست و ایران در این جنگ بی‌طرفی خود را اعلام کرده و بنی‌طرف تابع دولت ایران است.

---

۱ ـ بستان، از بخشهای تابعه شهرستان دشت‌آزادگان است. و مجاور مرز عراق است و بین عراق و بخش بستان «هور العظیم» قرار دارد و رودخانه کرخه از کنار شهر بستان می‌گذرد و این منطقه سابقهٔ تاریخی چندین هزار ساله دارد و منطقه‌ای است کشاورزی و ساکنین این بخش از راه برنجکاری و دامداری امرار معاش می‌کنند و برنج معروف بستان از نوع "چمپاست" و در گذشته مازاد برنج بستان را به عراق صادر می‌کردند و این معامله به نام "مبادله" معروف بوده است. ساکنین بخش بستان از «بنی‌طرف»، «سواعد»، «سواری» و «نیس» تشکیل می‌شوند و این اقوام، سنّتهای گذشته خویش را حفظ کرده‌اند و بر اثر جنگ ایران و عراق، بیشتر این طوایف در منطقهٔ شلنگ آباد اهواز مقیم شده‌اند. فاصله بستان تا سوسنگرد حدود ۲۸ کیلومتر است.

۲ ـ حمیدیه در غرب اهواز قرار دارد و منطقه‌ای است کشاورزی و بیشتر ساکنین آن بنی‌طرف هستند و محل اقامت «شیخ عبدالحمید بن شیخ خزعل» بود و به همین جهت به نام حمیدیه نامگذاری گردیده است.

پس از دریافت نامهٔ مذکور، سران عشایر بنی‌طرف نامه‌ای به کوکس نوشتند و به او یادآور شدند که ترکها مسلمانند، و ارتش انگلیس هم با مسلمانها می‌جنگد. بنابراین بنی‌طرف نمی‌توانستند در این عملیات جنگی، بی‌طرف باقی بمانند، لذا از پیشروی ارتش بریتانیا، به سوی العماره جلوگیری کرده، جنگ با ترکها را جنگ با خود تلقّی می‌کردند.[1]

جنگ خونین در تپّه‌های المنیور و شکست بزرگ انگلیس

(دوّم آذار ۱۹۱۵ مطابق با

اوّل بهار سال ۱۳۳۳ هجری قمری)

بنی‌طرف پس از رسیدن به غرب اهواز، در منطقه‌ای به نام «امّ الدعالج» متمرکز گردیدند. امّ الدعالج، منطقه‌ای است که در غرب اهواز قرار دارد و فاصلهٔ آن با اهواز پانزده کیلومتر است و در وقت زمستان بر اثر گودی زمین، آب در آن جمع می‌شود و در جنوب منطقه مذکور، تپّه‌های کم ارتفاع ماسه قرار دارد و امروزه «ادارهٔ کل جنگلبانی»، برای جلوگیری از پیشروی تپّه های شنی، اقدام به کشت انواع درختان نموده است و هم اکنون منطقه، با درختان زیادی احاطه شده است. نیروهای ترک و عشایر بنی‌لام و سواعد و سودان، در منطقه‌ای معروف به «غدیر» در غرب اهواز تمرکز کرده بودند و خود را برای کارزار آماده نموده بودند.[2]

نیروهای ژنرال «روبنصن» ـ فرمانده ارتش انگلیس ـ در «تپّه‌های المنیور[3]»، متمرکز بودند، و چند عرّاده توپ در اختیار داشتند در جایی که ترکها تنها دو عرّاده توپ در اختیارشان بود؛ امّا سلاح بنی‌طرف به شرح زیر بود:

۱ ـ تفنگ

۱ ـ موضوع ارسال نامه از سوی کوکس به سران بنی‌طرف را از دهها تن از ریش سفیدان و رؤسای عشایر شنیده‌ام و مرحوم الحاج عبدالواحد عباس طرفی، که محقّق، ادیب و شاعر بود و اوّلین مقاله را در رابطه با جهاد نگاشته بود، بر این موضوع تاکید فراوان می‌کرد.

۲ ـ تحسین بک العسکری، الثورة العربیة الکبری، ص ٦٦.

۳ ـ تپه‌های المنیور، در غرب اهواز قرار دارد و تپه‌های سنگی کم‌ارتفاعی می‌باشند و هم اکنون در اختیار ارتش است. و از نظر سوق‌الجیشی بسیار مهمّ می‌باشند، و تقریباً" این تپه‌ها متصل به بخش غربی شهر اهواز است.

۲ ـ فاله (چنگک آهنی پنج شاخه‌ای است که به چوبی بلند و ظریف متّصل می‌شود و برای صید و جنگیدن به عنوان سلاحی خطرناک که از چند متری مورد استفاده قرار می‌گیرد به حساب می‌آید.

۳ ـ چماق

۴ ـ تبر

۵ ـ شمشیر

سه روز بنی‌طرف در منطقهٔ "امّ الدعالج" به سر بردند و اولیّن مصاف با انگلیس در روز دوّم ماه آذار سال **۱۹۱۵** میلادی مطابق با اوّل فروردین سال **۱۲۹۱** هجری شمسی روی داد.

ویلسون در صفحهٔ ٦٨ در کتاب بلاد مابین‌النهرین می‌نویسد:[1]

و فی الیوم الثّانی من آذار شنّ «الجنرال روبنصن» حمله غیر موفقّه.

یعنی در دوّم ماه آذار، ژنرال روبنصن، یورش غیر موفّقی را انجام داد و این یورش با شکست بریتانیا روبرو گردید.

نویسندهٔ تاریخ الثورة العربیة الکبری در این باره می‌نویسد:[2]

"بعد ان تم محمّد فاضل باشا الداغستانی تنظیم العشائر تقدم الی الحویزه فاحتلها و سار نحو الجنوب فوقعت فی ۱۸ شباط[3] معرکة شدیده مع الجیش البریطانی فی موقع «الغدیر» حیث فاجأ الجیش العثمانی مفاجاة کادت تغنیه لو لا نجدات العشائر العربیه القربیه من «بنی‌طرف»، «بنی‌لام»، «السواعد و «السودان»، فانقلبت الآیة و اندحر الجیش البریطانی شر اندحار..."

بعد از آنکه ژنرال محمّد فاضل داغستانی، از آماده سازی عشایر فارغ شد، شهر هویزه را به اشغال در آورد و از آنجا راهی اهواز گردید و در منطقه‌ای به نام «غدیر»، متمرکز گردید و هیجدهم شباط سال **۱۹۱۵** ارتش عثمانی، با یورش ناگهانی قوای انگلیس روبروگردید و اگر «بنی‌طرف»، «بنی‌لام»، «سواعد» و «سودان» نبودند، بدون شک، ارتش عثمانی تار و مار می‌شد، لذا در پی آن، ارتش انگلیس با شکست سختی روبروگردید وناچار به شرق کارون و منطقهٔ امانیه، دست به عقب نشینی زد و مدتی در آن وضع باقی ماند.

۱ ـ ویلسون، بلادمابین‌النهرین، ص ٦٨ و ٦٩.

۲ ـ تحسین بک العسکری، الثورة العربیة الکبری ص ٦٦ و ٦٧.

۳ ـ شباط: یکی از ماههای رومی پس از کانون دوّم و نیز ماه آخر زمستان است.

یورش متقابل بنی‌طرف به قوای روبنصن

بنی طرف، پس از سه روز استقرار در "امّ الدعالج" ضمن دادن شعارهای اسلامی، شبانه افرادی زبده را به محلّ استقرار نیروهای انگلیسی بویژه محلّ استقرار "توپخانه" بریتانیا اعزام نمودند؛ البتّه، در جریان اعزام این افراد، برخوردی بین افراد بنی‌طرف و نگهبانان انگلیسی روی داد و بر اثر آن، تعدادی از نیروهای دو طرف کشته و مجروح گردیدند.

در روز دوّم آذار (اول بهار) و پس از حملهٔ ژنرال «روبنصن»، تلفاتی بر بنی‌طرف وارد گردید، زیرا عشایر مسلمان، در یک منطقهٔ مسطّح موضع گرفته بودند و از اسلحه‌ای چون توپخانه حمایت نمی‌شدند؛ از این حیث، تعدادی از مردان جنگی قبیله بر اثر انفجار ترکش گلوله‌های توپ در خون خود غلتیدند و تلفاتی را دادند؛ در همان هنگام سران عشایر قبیله، بویژه «عاصی بن شرهان» و «صدام بن زایر علی» و «عوفی بن مهاوی»، خواستار یورش ناگهانی و حمله به درون مواضع دشمن گردیدند، زیرا مفهوم جنگ از فاصلهٔ دور، قتل عام کلیّهٔ مجاهدان به وسیله توپخانهٔ قوای بریتانیا بود؛ پس با توجّه به شناسایی به دست آمده از مواضع دشمن ـ و هنگامی که هوا تا حدّی تاریک بود ـ هزاران مرد جنگی و از خودگذشته، از محور "استقرار توپخانه" و محور محلّ استقرار افراد نیروی زمینی بریتانیا، با شعار "یا الهاوی الجنّه امشی اویانه"، ای کسی که خواهان بهشت هستی، پس با ما بیا؛ یورشی سهمگین و بزرگ را آغاز نمودند؛ جنگ با شدّت ادامه یافت و در اندک زمانی، نبرد به درون مواضع دشمن کشیده شد، در این نبرد "تبر"، "چماق" و «فاله» نقش کاملا" تعیین کننده‌ای را ایفاء نمود. شدّت حمله به حدّی بود که سربازان انگلیسی نتوانستند، از سلاحی که در اختیار داشتند، استفاده نمایند. زد و خورد ساعتها ادامه یافت و بسیاری از مردان جنگی مسلمان[1] برای شهادت بر همدیگر سبقت می‌گرفتند و ویلسون همین موضوع را در کتاب بلاد مابین‌النهرین مطرح کرده بود. خلاصه مجاهدان بنی‌طرف، توانستند، ضمن کشتن صدها سرباز و افسر، سر اغلب سربازان انگلیسی را ببرُند. در این نبرد طبق نوشتهٔ عبدالشیخ جعفر شوشتری بین یکهزار و پانصد تا دو هزار سرباز و افسر بریتانیایی به خاک و خون کشیده شدند و نیروهای بریتانیا با دادن کشته‌های زیاد و از دست دادن توپخانهٔ سنگین خود، دست به عقب نشینی خفّت باری زدند. علاوه بر صدها سلاح سبک که به دست بنی طرف افتاد، توپخانهٔ سنگین انگلیس به غنیمت عشایر مسلمان درآمد، لیکن به علّت عدم آشنایی آنان در کاربرد توپ، نتوانستند از

۱ ـ ویلسون، بلاد مابین‌النهرین، ص ۶۵.

آنها استفاده نمایند علی ایّ حال جمعاً" نُه عرّاده توپ به دست بنی‌طرف افتاد که آنها را تسلیم قشون عثمانی که در پشت جبهه نبرد مستقر بودند، کردند.

گویند که خاندان «بیت افعیل» از شیوخ بنی‌طرف، شجاعت و دلیری بی‌مانندی از خود بروز دادند و نخست آنان بودند که با شمشیر بر توپخانه یورش بردند و یک عرّاده توپ را به غنیمت گرفتند.

ناگفته نماند که "بیت اوشاح" وابسته به بیت زایر علی، تقریبا" تمامی مردان جوان و میان سال خویش را از دست داد و تنها زنها و کودکان و پیرانشان زنده ماندند و به طایفهٔ "الیتامه" مشهور گردیدند.

بنی‌طرف در پی پیروزی در میدان جنگ، قوای شکست خورده بریتانیا را تا ساحل کارون تعقیب نمودند و هنگامی که ـ سواره و پیاده ـ باقیمانده ارتش انگلیس را تا آن سوی شرق «کارون» رانده بودند این شعار را می‌دادند:

"من کارون العشمه وردت"، یعنی اسب ابلقم از رودخانه کارون آب خورد. معنی آن این بود که سربازان انگلیسی را تا رودخانهٔ کارون تعقیب کردیم تا جایی که اسبان مردان قبیله را به راحتی از رودخانه کارون سیراب نمودیم.

ژنرال «سِرپرسی سایکس»، در تاریخ ایران مطالبی تحت عنوان "عملیات در حوالی اهواز" چنین نگاشته است:

"پس از تصرّف «قرنه»، تصوّر می‌رفت که روحیهٔ ترکان خراب شده و جوش و خروش مبارزه آنان از بین رفته است. ولی قضیّه این طور نبود و از مدّتی پیش معلوم بود که آنها برای قطع کردن لولهٔ نفت در تدارک حمله به اهواز هستند. بنابراین یک تیپ انگلیسی برای محافظت از اهواز فرستاده شد، و چون خبر وصول دشمن در غرب رسید، یک نیروی اکتشافی به آن طرف فرستادند و آنها باکمال تعجّب دیدند که عدّهٔ دشمن در حدود دوازده هزار نفر به ضمیمهٔ سه «رژیمان» سپاه ترک می‌باشد".

سایکس در این بررسی به کیفیّت نبرد نپرداخت و مطلب را چنین ادامه داده است:

"انگلیسیهایی[1] که عقب نشسته بودند در موقعیّت خطرناکی قرار گرفته و با وجود دلاوریهای زیاد، نزدیک به محاصره بودند؛ روی هم رفته اینها تلفات زیادی را متحمّل شدند، امّا دشمن از خود عزیمتی برای حمله قشون اصلی در اهواز نشان نداد؛ خصوصا" وقتی که خبر شکست «شعیبه» در چند میلی بصره را شنیدند، به کلّی از این خیال منصرف شدند. در عین حال نیروی

۱ ـ ژنرال سایکس، تاریخ ایران، ترجمهٔ محمّد داعی گیلانی، ص ۶۷۴ تا ۶۷۸.

قابل ملاحظه‌ای از ترک در آن حوالی باقی ماند و نمایش نظامی تهدید آمیزی را شروع نمود".

سایکس تنها به موقعیّت بسیار خطرناک محاصرهٔ ارتش انگلیس پرداخت و مدّعی شد که ارتش بریتانیا، متحمّل تلفات زیادی شد امّا اشاره‌ای به چگونگی این موقعیّت بحرانی و اینکه چه تعداد نیرو از میان رفت، نکرد و از طرفی نیروهای دوازده هزار نفری را که از چه گروههایی تشکیل شده بودند، مشخّص نکرد و موضوع را نامعلوم گذاشت.

آری انگلیس در این نبرد شکست خورد و این شکست از سوی قبیله‌ای بر آن تحمیل گردید که تنها سه هزار مرد جنگی صاحب اراده در اختیار داشت. از طرف دیگر ترکها تنها از سه فوج نیرو که تعدادشان «یکهزار و پانصد نفر» بود تشکیل شده بودند، و فقط دو عرّاده توپ از آنها حمایت می‌کرد واز سوی دیگر نویسندهٔ کتاب "الثورة العربیة الکبری" در صفحهٔ ٦٦ می‌نویسد، اگر بنی‌طرف و دیگر عشایر مسلمان نبودند، ارتش انگلیس، حتّی یک نفر از قوای ترک را زنده نمی‌گذاشت.[1]

لذا اگر چه بر روی حقایق تاریخی سرپوش گذاشتند، امّا ارادهٔ حق بر آن قرار گرفته بود که رزم افتخار آفرین گروهی اندک ـ امّا مؤمن و معتقد ـ بر قدرت فولادین ارتشی کارآزموده فایق آید.

آیا پیروزی سه هزار رزمندهٔ "طرفی" بر لشکری مجهّز به ویرانگرترین سلاح مخرّب زمان نمی‌تواند درس عبرت و بصیرتی برای مسلمانان باشد که هرگاه یک عدّه انسان مؤمن و مخلص، در راه خداگام بردارند و شرافتمندانه وارد نبرد شوند، بدون شک استوارترین قدرتها را قلع و قمع می‌نمایند؟، به درستی که همین است؛ غیر از رویداد با عزّت جنگ بنی‌طرف با کفّار، تاریخ اسلام حوادث بسیار دیگری را دیده است. امّا چرا بسیاری از کشورهای اسلامی، امروزه در برابر قدرت کفّار سر تعظیم فرود آوردند؟ علّتش آن است که مسلمان مؤمن هیچ وقت تسلیم باطل نمی‌شود و با باطل می‌رزمد و به ستیز برمی‌خیزد؛ نابودش می‌کند، و اگر یارای مقابله با آن را نداشته باشد، در میدان افتخار و شرف می‌میرد، امّا از دشمن خدا اطاعت نمی‌کند. دریغا، که امروزه بسیاری از رهبران به اصطلاح مسلمان! از مسلمان بودن خویش هم استنکاف می‌کنند، این قبیل افراد نه تنها خدا و قرآن را فراموش کرده‌اند، بلکه سرنوشت خویش را با اطاعت از کشورهای استعماری ـ در دست آنها می‌دانند؛ اینان مکتب و فرهنگ اسلامی را فراموش کرده‌اند، نیروهای وفادار به اسلام و مکتب اسلامی

١ ـ تحسین العسکری، الثورة العربیة الکبری، ص ٦٦.

را مورد تهاجم قرار می‌دهند، مردان رزمنده مسلمین را می‌کشند و در لحظه‌های بحرانی که سرزمینهای اسلامی در معرض یورش قدرتهای استکباری قرار می‌گیرد، آنها به جای دفاع از اسلام و مسلمانان، تمام قدرت و توان خویش را در کمک به استعمار به کار می‌برند.

در جنگ اوّل جهانی که "عشایر شیعه مذهب" با فرماندهی مراجع تقلید، حماسه آفریدند، افراد ذلیل و بی‌مقداری چون شیخ خزعل بن حاج جابر را می‌بینیم، که هزاران نیروی رزمی را علیه برادران مسلمان خویش و به کمک بریتانیا به‌کار می‌برد و بعد از کشتن صدها مسلمان مؤمن و مجاهد، به مدال شجاعت بریتانیا مباهات می‌کند. آیا ذلّتی بالاتر از این کار هم وجود داشت؟ لیکن نوکران استعمار، هر چند که مدّتی از لذت زودگذر زندگی برخوردار می‌شدند ـ باز به دست همان استعمار نابود می‌شدند؛ همچنان که دیدیم بریتانیا تمام خدمات خزعل را فراموش کرد و او را در اختیار «رضاخان» نهاد تا در تهران به بدترین شکل خفه شود.

در پی شکست بزرگ بریتانیا و عقب نشینی ارتش انگلیس به داخل شهر اهواز، ویلسون در بارهٔ شجاعت و از خودگذشتگی «بنی‌طرف» چنین می‌نویسد:

"ولدی التامل فی هده المشاغله مع الاعراب و فی غیرها، یجب الا یعزب عن الذهن، ان لهم مقدره علی الحرکه، غیرمعتاده، فما ان یکون هؤلاء القوم علی صهوات جیادهم الاّ یصبحوا سبّاقین مجلّین فی المیدان لا تباریهم خیالتنا، شأنهم فی ذلک کشانهم و هم مشاة راجلون، انهم، دوما "یسار وراءهم، لا یسایرون و لا یسبقون."

و در این درگیری با اعراب بایستی به اندیشه و تفکّر پرداخت؛ و ذهن هم ناچار از این بررسی است که آنان در این قبیل تحرّکات قدرت غیرعادی دارند؛ پس هنگامی که بر پشت اسبان خویش قرار می‌گیرند، آنها را می‌بینیم که از هر نظر بر سواره‌های ما پیشی می‌گیرند؛ همچنان که پیاده‌های آنان نیز از پیاده‌های ما جلوتر می‌افتند، خلاصه با آنان نمی‌شود برخورد کرد که برنده، آنان خواهند بود.

و نیز ویلسون در همین زمینه می‌افزاید:

"فان برقت الاسنه و لمعت السیوف، و جاء الموت الباغت لا یبالی احدهم اوقع علی الموت و وقع الموت علیه."

هر آینه که نیزه‌ها ساطع گردد و شمشیرها برق زند و مرگ حتمی پیش آید، هرگز هیچ کدام از آنان سستی و فتوری را بخود راه ندهد، هز چند که بر بالین مرگ قرار گیرد یا او به سوی مرگ روی آورد. و او در این مورد دلیلی را می‌آورد و می‌گوید: افسری هندی که در

یکی از مسابقات قهرمانی بین‌المللی آمریکا شرکت کرده و بر اسبی تندرو سوار شده بود، آنچنان گرفتار اعراب پیاده در روز جنگ شده بود که اگر آتش گلوله‌های توپخانهٔ ارتش انگلیس به کمکش نمی‌رسید، در یک جا از میان می‌رفت.

آری، پس از شکست نیروهای انگلیسی در "تپه‌های المنیور" دولت بریتانیا در هند، چاره‌ای جز ارسال نیروهای جدید به بصره و خوزستان را نداشت و در نتیجه «لرد کرو»، معاون فرمانروای بریتانیا در هندوستان اعلام داشت که بریتانیا تصمیم گرفته است تا نیروهای "تازه نفس" از بمبئی به بصره اعزام تا از آنجا راهی اهواز گردند.

۲۳ روز از شکست انگلیس از بنی‌طرف گذشت، در این مدّت بریتانیا با سرعت، قوای جدیدی را اعزام کرد و این قوا متشکّل از یک لشکر کامل به فرماندهی ژنرال «گورینج» بود و لشکر تحت فرماندهی گورینج در روز **۲۵** ماه آذار **۱۹۱۵** (**۲۵** فروردین ماه **۱۳۳۳** هجری قمری) وارد بصره گردید.[1]

مقدّمات و یورش سهمگین ژنرال گورینج و ژنرال لین علیه بنی‌طرف و به آتش کشیدن شهر و روستاهای سوسنگرد (اوّل ایار ۱۹۱۵)

همان طوری که بیان شد در اوّل فروردین ماه سال **۱۲۹۱** هجری شمسی مطابق با دوّم ماه آذار سال **۱۹۱۵** میلادی قوای روبنصن با تهاجم ویرانگر بنی‌طرف، با شکستی سخت روبرو گردیدند؛ این اوّلین شکست بریتانیا در عراق و خوزستان بود. زیرا قوای ژنرال «باریت» ـ فرمانده نیروهای انگلیسی، توانستند قلعهٔ «فاو»[2] را تصرّف کرده، توپهای ترکها را به غنیمت بگیرند، و نیز سایر مناطق اطراف بصره ـ و قرنه را ـ بدون مقاومت قابل توجّه تسخیر نمایند؛ امّا بریتانیا در تپه‌های المنیور با یک طوفان و با یک شکست خفّت بار روبرو گردید؛ دهها عرّاده توپ و هزاران سرباز کار آزموده، در برابر یورش بنی‌طرف شکست را پذیرا گشتند؛ صدها افسر و سرباز بریتانیایی به خاک و خون کشیده شدند و نابود گردیدند و افواج ارتش انگلیس تار و مار گردیدند.

۱ ـ ویلسون، بلاد مابین‌النهرین ص ۷۰.
۲ ـ تحسین بک العسکری، الثورة العربیة الکبری ص ۵۱.

ویلسون از این شکست، در بسیاری از صفحات کتاب خود با تلخی یادکرده است امّا بریتانیا ـ بزرگترین و پرقدرت‌ترین کشورهای جهان در قرن نوزدهم ـ به سادگی از این شکست نمی‌گذشت لذا فوراً" نیروهای مجهّز، کارآزموده و مجرّبی را از هند اعزام نمود[1] و فرماندهی آن را به عهدهٔ ژنرال گورینج، که مردی بی‌رحم بود ـ واگذاشت.

۲۳ روز ترکها در غرب اهواز سنگر گرفتند، بی‌آنکه از آن همه پیروزی به دست آمده، استفاده بشود؛ باری، در پی شکست ترکها در شعیبه، نیروهای ژنرال «محمد فاضل الداغستانی» و عشایر متّحد وی، به سوی «العماره» در عراق، دست به عقب نشینی زدند و تنها بنی‌طرف و «باویه» به نبرد ادامه دادند، و باویه چون یارای روبرو شدن با انگلیس و قوای شیخ خزعل به فرماندهی «شیخ حنظل» ـ برادر زادهٔ خزعل ـ را نداشتند، به سوی کوههای «شوشتر» دست به عقب نشینی زدند، امّا به یک اقدام جوانمردانه مبادرت ورزیدند و تعدادی از جوانان و تیراندازان خویش را مأمور ساختند تا جریان نفت در لوله‌های مسجد سلیمان ـ آبادان را قطع نمایند و همین افراد مجاهد و فداکار توانستند در اندک زمانی جریان نفت را قطع کنند، و در نتیجه بریتانیا، سخت از این رویداد در اضطراب قرار گرفت ویلسون در صفحهٔ **۸۵** کتاب بلاد مابین‌النهرین در این زمینه می‌نویسد:[2]

ان قضیة النفط اصبحت ذات خطر "... و منذ هذا الوقت، اخذت (وزارة البحریة) تؤکّد، فی جمیع مخابراتها مع «وزارة الهند»، علی اهمیته الحیویة المنبعثه عن حمایة حقول النفط و انابیبه و مصافیه علی الوجه الرصین الاقوم.

مسأله نفت در معرض خطر قرار گرفت. و در آن وقت، وزارت نیروی دریایی در تلگرافهایی که به وزارت انگلیس در هند مخابره کرد در زمینهٔ حفظ چاههای نفت و پالایشگاهها، دستورات مؤکّدی را صادر می‌کرد.

خوزستان سالها بود که توسطّ بریتانیا اداره می‌شد و از بسیاری از مناطق آن توسّط کارشناسان نقشه بردار، نقشهٔ دقیق تهیه شده بود ویلسون (ورسن) چندین سال به عنوان معاون کنسول بریتانیا در خرّمشهر انجام وظیفه نمود و با بسیاری از رؤسای بنی‌طرف و عشایر ساکن در حمیدیه، سوسنگرد و بستان آشنایی داشت و عجب این بود که او در لحظات زد و خورد، اغلب افراد را به اسم صدا می‌زد و از آنان می‌خواست که در برابر ارتش بریتانیا تسلیم شوند.

۱ ـ ویلسون، بلاد مابین‌النهرین، ص ۸۵ و ۸۶ و ۸۷.
۲ ـ ویلسون، بلاد مابین النهرین، ص ۸۵.

به هر حال از سال ۱۸۵۰ میلادی،[1] بریتانیا نقشه‌های کاملی از خوزستان در اختیار داشت. امّا این نقشه‌ها در بایگانی مخصوص نگهداری می‌شد و هرگز مورد استفاده قرار نمی‌گرفت؛ پس ویلسون این موضوع را با «میلیس» ـ یکی از فرماندهان ـ در میان می‌گذارد و به او یادآور می‌شود که از منطقه اهواز تا سوسنگرد و بستان، نقشه‌هایی در اختیار دارد و این نقشه‌ها از هر لحاظ قابل استفاده می‌باشد. فرمانده سپاه از این خبر، بسیار شادمان گردید، زیرا هر گونه اطلاّع از محلّ استقرار افراد قبیلهٔ بنی‌طرف، برای افراد ارتش بریتانیا، ضرورت تام داشت ـ زیرا نداشتن اطلاّعات کافی از قدرت عشایر بنی‌طرف، آن همه تلفات را برای انگلیس به بار آورد ـ از طرفی بریتانیا می‌اندیشید که بر اثر دشمنیهای دیرینه بین ترکها و عشایر خوزستان، نه تنها اعراب خوزستان به یاری عثمانیها نمی‌پردازند، بلکه در یک سنگر، با بریتانیا قرار می‌گیرند؛ امّا این دیدگاه کاملا" نادرست بود؛ لذا بریتانیا و ارتش آن هر چند از ابزار جنگی ویرانگر برخوردار بود، امّا می‌بایستی با احتیاط و دقّت عمل می‌کرد و کار بنی‌طرف را یکسره می‌کرد. اینک که امکانات جنگی ونقشه‌ها آماده گردیده بود نخستین نیروی بریتانیا در «دوّم ماه ایار سال ۱۹۱۵ میلادی» به رودخانهٔ «کرخه کور» یا «شطّ الاعمی»، به فرماندهی «مایکلجون» ـ رسید تا از همان جا راهی سوسنگرد شود؛ در نزدیکی کرخه کور، جسد «اندرسن» از افراد معروف ارتش انگلیس پیدا شد و با تشریفات خاصّی دفن گردید و کمی جلوتر که قوا پیش رفتند، آب زلالی یافتند ـ و این آب، برای آنان حیاتی بود[2] ـ زیرا در آن وقت، آب کرخه بر اثر طغیان رودخانه گل‌آلود بود و قابل شرب نبود؛ پس قوای بریتانیا به مدّت یک هفته در نزدیکی همان مکان باقی ماندند، و تنها به کسب اطلاّع از مجاهدین عشایر وقت می‌گذراندند.

در دوران دبیرستان چندین بار از مرحوم با شاغهٔ بن صدام بن زایر علی ـ که از مجاهدین مسلمان و مردی بی‌باک و با اراده بود و در تمام جنگهای جهاد مشارکت داشت و مردم در باره دلاوریهای وی داستانها نقل می‌کنند ـ شنیدم که قوای بریتانیا به فرماندهی ژنرال «گورینج»، پس از کسب آمادگی رزمی کامل، از سه جهت به بنی‌طرف حمله‌ور گردیدند؛ گروهی از طریق حمیدیه کوت سید نعیم، گروهی از طریق رودخانهٔ کرخه ـ که با قایقهای تندرو حرکت می‌کردند ـ و نیروهای اصلی که از طریق شمال رودخانهٔ کرخه و تپّه‌های «الله اکبر» به سوی سوسنگرد به حرکت درآمدند.

---

۱ ـ ویلسون، بلاد ما بین‌النهرین، ص ۸۸.

۲ ـ ویلسون بلاد مابین النهرین ص ۸۸

طوایف بنی‌طرف که پس از فرار ترکها و عشایر عراق، تنها باقی مانده بودند چارهٔ مبارزه را در جنگهای چریکی یافتند، مرحوم با شاغه در این زمینه می‌افزاید، صدها تن از افراد عشایر بنی‌طرف در نهرها، باغات، و قلعه‌ها کمین گرفتند ـ و به خصوص کسانی که در کناره‌های ساحل رودخانه کرخه سنگر گرفته بودند، توانستند تلفات زیادی به افراد نیروی دریایی انگلیس وارد آورند ـ و نیز وی اظهار داشت ما یکصد و هفتاد نفر در یک باغ که درختان بید زیادی داشت، کمین گرفتیم و باغ نزدیک به ساحل رودخانه بود که ناگهان محلّ استقرار ما توسط افراد ارتش انگلیس مورد شناسایی قرار گرفت و توپها را به سوی ما به کار انداختند به طوری که از یکصد و هفتاد نفر تنها پنج نفر زنده ماندیم؛ در همان وقت یک نظامی انگلیسی که سوار قایق بود و یک "کلت" در دست داشت به سوی ما دوید؛ از فاصلهٔ یک متری قلبش را هدف قرار دادم و او در دم جان سپرد و من پریدم و کلت را از دستش گرفتم و نزدیک بود جانم را از دست بدهم.

باری نیروهای انگلیسی که مدّت یک هفته در اطراف "کرخه کور" مستقر شده بودند، از آنجا به سوی «کرخه» به حرکت درآمدند؛ در ۲۵ آذار سال ۱۹۱۵ میلادی این نیروها می‌بایستی از رودخانهٔ کرخه می‌گذشتند و البتّه عبور از کرخه هم به آسانی صورت نمی‌گرفت ـ زیرا در آن وقت، رودخانه طغیان کرده بود و عرض آن ۲۵۰ یارد بود و آب هم از سرعت زیادی برخوردار بود. پس به «ویلسون» نویسندهٔ کتاب "بلاد مابین‌النهرین" و یکی از افسران انگلیسی که از وضعیّت جغرافیایی منطقهٔ دشت آزادگان آگاهی داشت دستور داده شد تا اسبها[1] و قاطرها را از رودخانه عبور دهد؛ وی، محلی در نزدیکی «کوت سیّد نعیم» ـ ۳۵ کیلومتری غرب اهواز ـ را برای این کار انتخاب کرد؛ امّا پس از عبور چند قاطر ـ چون گودی آب زیاد بود ـ ناگزیر شد قوای بریتانیا را بنا به دستور "ژنرال گورینج" و مایل بالاتر از کوت سیّد نعیم عبور دهد. در همان وقت هوا رو به گرمی می‌رفت ـ و هر چند فصل بهار بود ـ امّا برای سربازان انگلیسی ماه گرما به شمار می‌رفت و ارتشیان بریتانیایی از شدّت گرما ـ مخصوصا" در روز ـ سخت رنج می‌کشیدند و بر عکس شبها هوا سرد می‌شد از سویی نیروهای ارتشی، از مارهای سمّی وعقربها، در امان نبودند، و یک شب مار کشنده‌ای در چادر ژنرال «سایکس» پیدا شد؛ از طرفی ژنرال گورینج که اینک فرماندهی قوای بریتانیا را در دست داشت، از افسران و ژنرالهای با سابقهٔ ارتش انگلیس بود؛ وی در مصر، هند و وزارت دفاع انگلیس، سالها

---

۱ ـ ویلسون "بلاد مابین‌النهرین" ص ۸۸ تا ۱۹۱

خدمت کرده بود و پس از شکست قوای بریتانیا در جنگ با بنی‌طرف، وی در راس لشکر دوازدهم قرار گرفت تا انتقام شکست سربازان انگلیسی از بنی‌طرف را بگیرد.[1]

باری نیروی تشکیل دهندۀ دوازدهم بریتانیا، متشکّل از شش فوج سواره و شش فوج پیاده و تعدادی نیروی کمکی بود و این نیروها از حمایت هفده عرّاده توپ برخوردار بودند.

قوای بریتانیا در روز سیزدهم ماه ایار (فروردین) سال ۱۹۱۵ میلادی پس از عبور از رودخانۀ کرخه، به سوی سوسنگرد به حرکت درآمدند و هدف این نیروها این بود که پس از به آتش کشیدن شهر سوسنگرد، از طریق تپّه‌های اللّه اکبر به «کوه میشداخ» ـ در شمال غربی سوسنگرد ـ دست یافته، تا راهی العماره در عراق شوند. در سرتاسر مسیر حرکت نیروهای انگلیسی، جنگ بین افراد عشیره‌های بنی‌طرف و انگلیس ادامه یافت به هر حال پس از شش ساعت حرکت، قوای انگلیس به شمال سوسنگرد رسیدند و در همان جا جنگهای سختی بین مجاهدین مسلمان و قوای بریتانیا روی داد و چون مقاومت زیادی در برابر حرکت نیروهای بریتانیایی صورت گرفت، ژنرال گورینج از تمام امکانات خود برای سرکوبی و از میان بردن مقاومتهای مسلّحانه استفاده کرد.

از تاریخ سیزدهم تا پانزدهم ایار سوسنگرد به مدت ۳ روز زیر آتش توپخانه قرار داشت. ویلسون در صفحه ۹۲ کتاب بلاد مابین‌النهرین در این زمینه می‌نویسد:

"و امضینا الایام الثلاثه الاولی التالیه ننزل العقاب بقبیلة «بنی طرف» النازلة فی «خفاجیه». و ما کان وراء هذا طائل و لا جدوی. و اضطلع رتل الجنرال لین، الموجود علی الضفة الیسری، بتبعة ثقیله، و قاسی من شدّت شوب الحرما هو اقسی و اشدّ من ضربات العدو و کانت المدفعیه معنا، علی ضفة الیمنی، فاخذت تصب حمم قذائفها علی الاخصاص، فاشتعلت فیها النار و احترقت بعض الخیول و الجوامیش التاعسه التی نبذها اصحابها فی العراء فکانت "شواء حیا".[2]

یعنی سه روز نخست را در وارد کردن انتقام بر بنی‌طرف که در سوسنگرد اقامت داشتند، گذاراندیم و آنچه از این انتقام برای ما فایده داشت بر این قبیله وارد کردیم؛ و نیروهای ژنرال لین که در بخش چپ جبهه حرکت می‌کردند، با بسیاری از مشقّتهای ناشی از گرما و جنگ با دشمن روبرو گردیدند و نیز توپخانه در بخش راست جبهه متمرکز بود و آتش

۱ ـ ویلسون بلاد مابین‌النهرین ص ۸۶
۲ ـ ویلسون، بلاد مابین النهرین، ص ۹۲

گلوله‌های خود را بر منازل نی و بوریای مردم شلیک می‌کرد و آنها را به آتش می‌کشاند و بسیاری از اسبها و گاومیشهای بدبخت که در محل ترک شده بودند، زنده زنده سوختند.

باری، شهر سوسنگرد در فروردین ماه ۱۹۱۵ میلادی، شهر کوچکی بود، و بنی‌طرف در شهر و روستاهای آن زندگی می‌کردند و خانه‌های مردم از «نی و بوریا» ساخته شده بود و مردم برای حفاظت خود، پناهگاهی را در اختیار نداشتند و همان طوری که خود ویلسون شرح داده است، مدّت سه روز، بنی‌طرف و شهر سوسنگرد، بی‌رحمانه مورد هجوم هفده عرّاده توپ قرار گرفتند؛ در این هجوم وحشیانه زنان و کودکان و پیران، به صورت دلخراشی در آتش سوختند، منازل مردم به آتش کشیده شد، و مواد غذایی عشایر در داخل خانه‌های حصیری از میان رفت و خلاصه آنچه از زیان جانی و مالی بود، ارتش اشغالگر انگلیس بر بنی‌طرف وارد کرد، امّا ویلسون برای قتل عام انسانهای بی‌گناه دلش نمی‌سوخت، او تنها برای گاومیشها و اسبهای بدبخت! آه و ناله می‌کشید و کاری به انسانهای مورد هجوم نداشت؛ با این وصف او در ادامۀ بحث چنین می‌نویسد:

و علی رغم من ذلک کله قاتل (بنو طرف) باید و بساله و بازاء قوه تتفوق علیهم عددا" و عده، اما القوه فکانت فیها مدافع مرکزه و اشاشات، لکن هذه القبیله لا تسأل، علی کل حال، لاعطف و الرحمه، حتی فی مثل هذا الزمن البعید، لانها قتلت جمیع جنودنا الجرحی و عقدت الخناصر مع الاتراک بازائنا..."[1]

و به رغم همۀ تلفات و سختیها، «بنی‌طرف» دلاورانه رزمیدند و در برابر نیرویی قرار گرفتند که از لحاظ امکانات و نفرات بر آنان برتری داشت، زیرا این نیروها توسّط توپخانه و مسلسل حمایت می‌شدند، با وجود این، این قبیله هرگز رحم و عاطفه‌ای در سر نداشت، زیرا همۀ سربازان مجروح ما را سر برید و نابود ساخت واتّحادی دشمنانه علیه ما با ترکها منعقد کرد.

جای شگفتی است که سه روز با هفده عرّاده بوپ و یک لشکر دوازده هزار نفری ـ تا توانستند ـ بر سر مردم بی‌دفاع بارانی از گلوله باریدند؛ در این یورش وحشیانه و ددمنشانه، بسیاری از مسلمانان بی‌دفاع را از میان بردند، و جنایات «مغولان» را در کشورهای اسلامی تکرار نمودند؛ گویند وقتی که مغولان وارد شهر «تبریز» شدند، حتّی گربه و موش را از میان بردند؛ این مدّعیان دفاع از آزادیهای بشری بنابه اعتراف فرمانده خودشان، چنان شهر

۱ ـ ویلسون بلاد مابین النهرین ص ۹۲

سوسنگرد را مورد یورش قرار دادند که حتّی حیوانات بدبخت! را ـ چون به بنی‌طرف تعلق داشتند ـ بی‌رحمانه و زنده زنده در آتش سوزاندند.[1]

ویلسون در حقیقت تجاهل به فراموشی کرده که چگونه صدها تن از افراد بنی‌طرف به خاک و خون کشیده شدند، چگونه مزارع مردم را سوزاندند و بالاخره مردان و زنان را در لهیب آتش توپها و مسلسلها قطعه قطعه کردند؛ و آنگاه از آنان انتظار "رحمت" و "عاطفه" داشت.

محاصره و جنگ قلعهٔ علی بن عباس و مشاجرهٔ لفظی «نیم» با ویلسون

«علی بن عباس»، عموی «صدام بن زایر علی» و از جمله فرماندهان مجاهدان مسلمان بود و در جریان جنگ، شجاعت و دلیری بی‌مانندی از خود بروز داده بود و از اهواز تا شمال سوسنگرد ـ به همراهی مجاهدان دیگر ـ دهها تن از سربازان کفر را به خاک و خون کشانید. گویند که در شمال سوسنگرد، علی بن‌عباس، قلعه‌ای داشت و اعراب آن قلعه را به "قلعه اعلیوی العباس" می‌نامیدند و "اعلیوی" مصغّر «علی» است. ویلسون نویسندهٔ تاریخ بلاد مابین النهرین در صفحه ۹۳ کتاب خود می‌نویسد:

"وکان ان بلغت مفتولا" متین البناء تحیط به ثلة من جنود وحدة البنجاب (۶۷ احاط السوار بالعصم. و اشاره احد ضباطها الی رایة بیضاء مرفوعه علی ساریه مـن خـیزران فـوق (المفتول) و قال انها علی هذه الحال منذمده... وکان ان توقف اطلاق النار و ترای ان محاولة للتسلیم تجری. و سرت الی قدّام مسافة یاردات قلیلات و نادیت القوم.

ان اخرجوا، و لکم «الحظ و البخت». لم اشهد من خلال النافذه الصغیرة احداً، لکنی استطعت ان اسمعهم صوتی مغاوضاً، لکن ذلک لم یکن بذی جدوی، وکان ان رمیت اطلاقة، ولعل القوم هم الذین اطلقوها، اولعها جائت من اصحابهم المختفین فی کوخ، لذلک آویت الی خندق یعصمنی من النار، ثم هجموا علی من فیه و قتلوا منهم قسما" و اخذوا احد عشر رجلا" آخرین من بقایا الحراب.[2]

۱ ـ ویلسون، بلاد مابین‌النهرین، ص ۹۲.
۲ ـ ویلسون، بلاد مابین‌النهرین، ص ۹۳

و به قلعه‌ای با دیواری ضخیم که به وسیلهٔ گروهی از سربازان "نیروی پنجاب ۶۷» هند محاصره شده بود رسیدم و افسر هندی به پرچم سفید رنگی که بر بالای قلعه برافراشته شده بود اشاره نمود و گفت: "شاید این نشانه‌ای از تسلیم عدّه‌ای می‌باشد". و در آن هنگام مبادله آتش بین دو طرف متوقّف گردیده بود. پس چند یاردی به جلو رفتم و افراد داخل قلعه را ندا دادم "خارج شوید، به شما امان داده می‌شود" از دریچهٔ کوچک هیچ صدایی نمی‌شنیدم، لیکن به هر حال پیغام خود را به آنان رساندم؛ امّا این کار فایده‌ای نداشت، زیرا در آن هنگام تیری به سوی من شلیک شد و شاید آنان بودند که به من تیراندازی کردند، یا تیر از سوی دوستانشان که در خانهٔ کوچکی کمین گرفته بودند شلیک گردید؛ به هر حال برای حفظ جان خود به خندقی پناه بردم و در همان وقت، افراد نیروی پنجاب، قلعه را به آتش کشیدند و افراد داخل آن را مورد هجوم قرار دادند و گروهی از آنان را کشتند و یازده نفر دیگرشان را به اسارت گرفتند.

ویلسون می‌نویسد؛ افرادی که به اسارت برده شدند به «تفنگهای مارتینی» مسلّح بودند واین افراد از هر سو توسّط هندیان محاصره و به اسارت گرفته شدند؛ آری هر دو گروه هندی وعرب مسلمان بودند، هر دوی آنان در حقیقت در اسارت بریتانیا قرار داشتند، لیکن بین این دو فرق زیادی بود، هندیان نه تنها در اسارت انگلیس بودند، بلکه در صف کفّار، علیه مسلمانان جنگ می‌کردند. خون برادران مسلمان خویش را بر زمین می‌ریختند، منازلشان را به آتش می‌کشیدند، و مردانشان را یا می‌کشتند ویا به اسارت می‌بردند، امّا افراد داخل «قلعهٔ علی بن عباس»، اگر چه به اسارت گرفتار شدند، امّا مردانه از سرزمین و شرف و عزّت خویش دفاع نمودند و مردانه شهادت را پذیرا شدند.[1]

ویلسون می‌نویسد وقتی که آن یازده نفر گرفتار را دیدم، خون از جراحات و بدنهای آنان جاری بود؛ آنان وضع رقّت آوری داشتند. در آن هنگام چشمم به "قهوه‌چی" شیخ عاصی افتاد. او در ادامهٔ بحث چنین می‌نویسد:"

و عرفت احد الاسری، قهواتی الشیخ عاصی، و سرعان ما رفع صوته ینادینی بما فی معنی: (لم انزلت، یا مستر ویلسون، مثل هذه النازلة بنا، اَاَنت الذی قدت هؤلاء الجنود؟ المثل هذا جئتنا، فاکلت خبزنا و طوقت فی اهوارنا و اعددت خرائط و مسوحا"؟ اهو المین و الخیانه... انطوی، قلبک علیهما، فافصحت شفتاک عنهما، لقد اهدرت دماء (صحبنا) و واسفا، اسأل الله اَن یراف

۱ ـ ویلسون بلاد مابین النهرین ص ۹۴

اسأل الله أن يراف بک، و لعله يفعل ذلک[1]

و یکی از اسراء که قهوه‌چی «عاصی» بود را شناختم. و او با سرعت سرش را بلند کرد ومرا ندا داد که:" چرا چنین کشتاری از ما کرده‌ای آقای ویلسون!؟ آیا شما این سربازان را فرماندهی کرده‌ای و برای این خون‌آشامی نزد ما آمده‌ای؟ نان ما را خوردی و در نیزارهای ما به‌گشت زنی پرداختی و نقشه‌هایی را تهیه نمودی؟، آیا این دروغ و خیانت نیست که قلب شما بر آنها مصمم بود؟" امروز این کشتار را به راه انداختی، وای دریغا بر تو! رفقای ما را کشتی، آیا انتظار رحمت و غفران داری؟ آیا خداوند هم از گناه شما می‌گذرد؟[2]

درود بر روح پر فتوح تو ای «نیّم»، مسلمان مجاهد؛ تو چون عاصی از مرگ هراسی نداشتی، تو به عنوان مسلمانی مؤمن، هر چند در محاصرهٔ صدها سرباز کفر قرار داشتی، امّا هیچ ترس و واهمه‌ای به خود راه ندادی؛ زبان تو برّنده‌تر و آتشین‌تر از زبان اسلحهٔ سهمگین ویلسون بود؛ تو تاریخ غرب و فرهنگ غرب را به محاکمه کشاندی، تو به فرمانده زور و تزویر، "دروغ و خیانتش" را یادآور شدی؛ امّا ای برادر مجاهد، هفتاد و هفت سال پیش، تو با روح و قلب و گوشت و استخوان خود، در برابر کفر ایستادی و با اخلاص به درگاه احدیت روی آوردی، امّا بعد از تو استعمار انگلیس و غرب، صد هزار نفر از برادران مسلمان تو را به خاک و خون کشاند؛ جرم آنان تمسّک به دین و قرآن بود و نیز جرم آنـان ایـن بـود کـه می‌خواستند آزاد زندگی کنند، امّا غرب همان طوری که شما را در اسارت گرفت، امروزه میلیونها انسان مسلمان مثل شما را در اسارت دارد. لیکن مقاومت در برابر این یورشها، تا زمانی که دین و قرآن خدا وجود دارد ـ همچنان ادامه دارد، سربازان حق هم، از حقّانیت مکتب و سرزمین خویش دفاع می‌کنند. با وجود این استعمار دست از سر مردم برنمی‌دارد؛ عوامل استعمار، چون "آل‌سعود" که فرزندان یهود بنی قینقاعند، در سرزمین وحی به فساد پرداخته، از هر گونه "توطئه" و جنایت بر علیه مسلمانان دست بـرنمی‌دارنـد؛ عـبدالعـزیز آل‌سعود باکمک وهابیّت خبیث و مفسد، علیه شهرهای مقدّس اسلامی و شیعه در عراق دست به شورش زد؛ مسلمانان را قتل عام کرد، دست تجاوز به مال و ناموس مردم زد و گنبد مرقد

۱ ـ قهوه‌چی شیخ عاصی «نیّم» بود؛ او مردی مجاهد و دلاور بود و بارها از ویلسون پذیرایی نموده بود قهوه‌گرم باگرمی و مهربانی به او داده بود و او این بار به وسیله ویلسون، مورد پذیرایی قرار گرفت، اما پذیرایی غربیها به جای گوشت گرم و غذای لذیذ، بوی باروت و مرگ و خون بود. خداوندا، این زورگویان جبّار پلید را سرکوب و منکوب فرما، زیرا رحمت و مروّت در سر ندارند و بر ارادات شوریده‌اند.

۲ ـ ویلسون، بلاد مابین‌النهرین، ص ۹۴.

مطهّر سید الشهداء را ویران ساخت و پس از کشتاری که از مسلمانان به عمل آورد، به مکّه رفت. و اکنون «کعبهٔ معظّمه و مکّهٔ مکرّمه و نجد و حجاز» در اسارت بنی قینقاعی می‌باشد و تا زمانی که این خاندان منحوس وجود دارند کشورهای اسلامی، آسایشی را نمی‌بینند.

ویلسون و شرحی بر ستمگریها

بعد از آنکه، ویلسون بی‌رحمی و قساوت نیروهای بریتانیا در مصاف با بنی‌طرف را شرح می‌دهد، در صفحهٔ ۹۴ کتاب خود می‌نویسد:[1]

لقد کان درسا" قاسیا"، لا بالنسبه «لبنی‌طرف» حسب، بل بالنسبه للقبائل علی سماع مدفعیتنا، و علمت بما انزل (الرتل) من عقاب ، یقینا... و بلاشک، الی ان (خفاجیه) دمرت تدمیرا"، ان هذا الدرس لم یغب عن الاذهان سریعا"، و لم تقع بیننا و بین قبائل «البومحمد» القاطنه علی دجله، جنوبی العماره، مشکلة ماء سواء کان ذلک ابان الحمله ام بعدها"

یعنی، کشتار و به آتش کشیدن شهر و روستاهای سوسنگرد، نه تنها درسی فراموش نشدنی از قساوت بریتانیا برای بنی طرف بود، بلکه درسی بود برای دیگر قبایل که صـدای توپخانهٔ ما را می‌شنیدند و به آنچه از قتل و ویرانی بر بنی‌طرف وارد شده بود آگاهی یافتند؛ و بدون شک شهر سوسنگرد با خاک یکسان گردید؛[2] و البتّه این درس از ذهنها دور نمی‌شود، به این دلیل است که بین ما و بین قبیلهٔ «آلبومحمّد» ساکن در کنارهٔ رودخانه دجله، در جنوب العماره: مشکلی بروز نکرد مگر در آغاز جنگ یا بعد از آن.

«فواد جمیل» مترجم کتاب "بلاد ما بین‌النهرین"، در زیر نویس صفحهٔ ۹۴ می‌نویسد:

«و اللّه من ورائهم محیط» ماذنب هؤلاء الاعراب الامنین فی اهوارهم، ان تجرد علیهم حمله بریطانیه لتقتل و تحرق و تنهب فی دیارهم، لقد اراد الغزاة المستعبدون لهم الاستکانة، و ماکانت الاستکانه من شیم العرب، ان وقوفهم بازاء عدو، هوذو فوق علیهم عددا" و عده، ابلج ناصع یبهراعین الناظرین.

۱ ـ ویلسون، بلاد مابین‌النهرین، ص ۹۴

۲ ـ ویلسون در صفحهٔ ۹۴ کتاب خود می‌نویسد، هیچ آثاری از شهر سوسنگرد باقی نماند و در این مورد می‌نویسد: "فلوصح بقاءدار سلیمه کان ذلک علی سبیل الصدفه" اگر درست باشد که یک خانه سالم باقی مانده این امر تصادفا" صورت گرفته است زیرا شهر با خاک یکسان گردید.

خداوند بر آنان هم احاطه دارد، گناه این مردم که در نیزارهای خویش غنوده بودند، چه بود که بریتانیا بر آنان یورش برده، مردانشان را بکشد، اموالشان را غارت و خانه‌هایشان را به آتش بکشد؛ اشغالگران استثمارگر، اهانت و مذلّت را برای آنان خواستند، اما پذیرش ذلّت برای این عشایر، از سنن و عادات آنان نبود، پس در برابر نیرویی که از لحاظ امکانات و نفرات بر آنان برتری داشت ایستادند و این ایستادگیِ شرافتمندانه، چشم هر بیننده را متحیّر ساخت.[1]

باری، ویلسون در این تجزیه و تحلیل، بنی‌طرف را "بربر" نامید، در حالی که در بخشی دیگر، از شجاعت و دلاوری افراد این قبیله به نیکی یادگرد؛ آیا قبیله‌ای که از مراجع تقلید خویش پیروی کرده و از دین و سرزمین و عزّت خویش دفاع نموده بربر است یا آنانی که برای اشغال سرزمینهای دیگران آمده به حیوانات هم رحم نکردند؟ بربریت شایستهٔ کدام جناح است؟

ویلسون، عاصی و جنگ تپّه‌ها

چون کار سوسنگرد به پایان رسید ـ و گویا آخرین مقاومت در "قلعهٔ علی بن عباس" صورت گرفت و در نبرد قلعه، علی بن عباس فرمانده مجاهدین به شهادت رسید، کم‌کم مقاومتها کاهش یافت، امّا به پایان نرسید؛ درست بود که بنی‌طرف، متحمّل تلفات زیادی گردیدند، لیکن هنوز صدها نفر مجاهد مسلمان آمادهٔ رزم بودند، هنوز مردانی از خودگذشته، راه را بر روی قوای بریتانیا می‌بستند، و اجازهٔ حرکت به قوای اشغالگر نمی‌دادند.

ویلسون در این زمینه می‌نویسد: با نیروی سواره به فرماندهی «سرگرد هنت» برای تحقیق پیرامون محلّ استقرار قوای دشمن به حرکت درآمدیم و به سوی تپّه‌های شمال بستان به پیشروی خود ادامه دادیم، آثاری از ترکها را به دست نیاوردیم؛ در اطراف بستان، نیزارهایی بود و در آنجا کلبه‌های اعراب وجود داشت، چون به تپّهٔ سنگی رسیدیم، از دور نیرویی از اعراب را دیدیم که به سوی ما در حرکت بودند (قصد آنان، جلوگیری از حرکت ما بود)؛ او در این زمینه می نویسد:

1 ـ ویلسون، بلاد مابین‌النهرین، صفحه ۹۴ و ۹۵.

شهدت جماعه من الاعراب تتراوح عدتها بین مئتین و ثلاث مئین تندفع نحو (الخفاجیه) من الاهوار، و تسیر امامنا علی بعد نصف میل تقریبا". لقد کانوا منتشرین علی خط واحد و منهم من کان یتخذ السبیل الی التلال، یرید علی ما هو واضح جلی، قطع الطریق علینا. و کانوا جمیعا" راجلین باستثنا رجلین.[1]

یعنی در مسیر حرکت، گروهی از اعراب را دیدم که تعدادشان بین دویست تا سیصد نفر بود. آنان از نیزارها بیرون آمدند و راه سوسنگرد را در پیش گرفتند و در واقع رو در روی ما حرکت می‌کردند و در یک ردیف راه می‌رفتند و گروهی از آنان به سوی تپّه‌ها پیشروی می‌کردند و هدفشان قطع راه ما بود و همگی افراد، پیاده می‌رفتند به استثنای دو نفر. او در ادامهٔ بحث چنین می‌نویسد:

احدهما «عالم» یعتم بعمامة بیضاء، و الثانی علی ما یبد و من لباسه و مقامه بینهم، وسیرة فی القدمه، لا معدی عن ان یکون شیخا. و عرفت الاخیر ...: انه الشیخ عاصی نفسه، انه مقدم قبیلته و غطریفها النحیف الهائج الذی لا ینال و لا یصرع، و معبودها. کان عاصی یسیر فی الطلیعه یرفع صوته بهیعه و یلوح بعبائه، و تللک امارة اقرب "ما تکون" الی رفع علم المهادنه فی اقتال العرب. و تقدمت راکبا" الی الامام قلیلا" ایضا" و سرعان ما سمعته ینادی: «انت و یلسون؟» اجبته «اجل انی انا و یلسون» و عندها استدار الی ابناء قبیلته و صرخ فیهم صرخة سرعان ما اخذ الرصاص ینهال منهم علینا کالسیل المنهمر.

... یکی از آنان روحانی بود و عمّامه‌ای سفید بر سرداشت و دوّمی ـ از لباس و موقعیت و پیشگام بودنش در جلوی همهٔ افراد ـ به نظر، شیخ آنان بود، و بعدا" او را شناختم. آری او شیخ عاصی جوان باریک اندام طغیانگر و با سخاوت و پیشرو قبیله‌اش بود که بازداشت و گرفتار نمی‌شد. عاصی جلوتر از همه گام برمی‌داشت و با صدای بلند سخن می‌گفت و با دست، عبایش را بلند می‌کرد واین سنّت اعراب در وقت آتش بس است؛ پس سواره جلو رفتم و فورا" شنیدم که صدا می‌زد" آیا شما ویلسون هستی؟ "پاسخش دادم: "آری من ویلسون هستم" آنگاه روی به سوی افراد قبیله‌اش برگرداند و بانگ بر آنان زد، و آنگاه گلوله چون سیل جاری بر ما باریدن گرفت.

در پی تیراندازی شدید افراد قبیلهٔ بنی‌طرف به نیروهای بریتانیایی، ویلسون می‌نویسد: "چون یارای مقابله با نیروهای زیر فرمان عاصی را نداشتیم، چاره‌ای، جز پناه گرفتن در پشت تپّه‌ها

1 ـ ویلسون، بلاد مابین‌النهرین، ص ۹۵.

نبود. پس به سرعت، "قوا" را در صفی منظّم ـ و در حالی که من در پیشاپیش آنان در حال فرار بودم ـ از محلّ تیراندازی دورکردم؛ اسبم در ردّ پاهای "خوکها" به جلو می‌رفت ـ و خوکها در وقت شب، در تپّه‌ها به استراحت می‌پرداختند و روزها را در نیزارها به سر می‌بردند ـ و بدین کیفیّت از دست افراد عاصی مخفی شدیم ـ در حالی که آنان تا بالاترین قلّهٔ تپّه‌های سنگی پیش رفتند و به دنبال ما به جستجو پرداختند ـ والبتّه لحظه‌های بسیار دشواری بر ماگذشت و نیز یکی از اسبان ما در این درگیری از دست رفت و با زحمت زیاد به لشکر بازگشتیم"[1]

آنگاه ویلسون و نیروهای زیر فرمانش، به سوی شهر «بستان» پیش رفتند و در آن هنگام موّاد غذایی آنان تمام شده بود و می‌بایستی از روستاهای مسیر، برای سربازان "اغذیه" تهیّه می‌شد، امّا ازکدام محل؟ زیرا تمامی روستاهای مردم مسلمان بنی‌طرف ـ بر حسب نوشتهٔ کتاب بلاد مابین‌النهرین ـ به آتش کشیده شده، احشام آنان نابودگردیده و مردم هم آواره شده بودند.

ویلسون در صفحهٔ ۹۶ کتاب بلاد مابین‌النهرین در بارهٔ نابودی روستاها چنین می‌نویسد:

"ذلک اننّا قد دمرّنا قریة و اکتسحنا اُخری"

بدین‌گونه روستایی را از پس روستای دیگر ویران می‌ساختنیم. و بدین‌سان ارتش کفر انگلیس نه تنها شهر سوسنگرد را ویران، بلکه کلیّه روستاهای مسیر سوسنگرد ـ بستان را نابود کرده بود. به هر حال چاره‌ای جز گرفتن مواد غذایی از شهر بستان نبود، او در این باره می‌نویسد:

وکان عرب «بساتین» تجارا" بکل ما فی هذه الکلمه من معنی، و اثر حدیث لم یطل الاّ دقائق معدودات جری علی الشاطی..." ان اهل خفاجیه، قد عوقبوا بالعقاب ... ان عاصی کان جبارا" عتیا" شقینا، و قد خان «الشیخ خزعل» ...[2]

و اعراب ساکن در بستان، به طورکلّی تاجر بودند. و در همان هنگام دو نفر به کنار رودخانه آمدند و چند دقیقه مطالبی رابیان داشتند وگفتند:

"اهالی سوسنگرد به اندازهٔ کافی مورد انتقام قرارگرفتند و افزودند، عاصی مرد ستمگر، طغیانگر و زورگویی بود و به شیخ خزعل خیانت کرد". و البتّه هدف این دو نفر ـ که

۱ ـ ویلسون، ص ۹۶.
۲ ـ ویلسون، بلاد مابین‌النهرین، آخر صفحه ۹۶.

در صفحهٔ ۹۶ بلاد مابین‌النهرین به عنوان یک "سید" و یک "روحانی" ذکر شده‌اند ـ دفاع از بستان بود تا این شهر مورد هجوم بی‌رحمانهٔ توپخانهٔ بریتانیا قرار نگیرد.

البتّه هدف ارتش انگلیس، حمله به بستان نبود، زیرا در آن وقت موادّ غذایی نیروهای اشغالگر به پایان رسیده بود و روستاها نابود شده بودند و جایی هم بر اثر تجاوز سالم باقی نمانده بود؛ تنها شهربستان ویران نشده بود و ویلسون هم چاره‌ای جزء تهیهٔ مواد غذایی از این شهر نداشت؛ بنابراین هدفش کوبیدن شهر نبود. وی در این باره می‌نویسد:

"انّ القوم هذا بانسون متواضعون و انهم علی یقین من عدل الحکومه البریطانیه، و انهم سیقومون بما یستطاع فی سبیل اطعامنا شریطة ان یدفع الثمن نقدا" .... و ماکان عندنا منه شی ذلک ان خزانه النقد التی لدینا، کانت صغیرة مودعة فی محل علی نهرکرخه، و لم تکن فیها الاّ روبیات، لا قرانات".[1]

"مردم در این شهر، ترسو و متواضعند و آنان به عدالت بریتانیا یقین کامل دارند و این مردم در مورد تغذیهٔ ما اقدام خواهند کرد، مشروط بر اینکه ما بتوانیم بهای آن را پرداخت کنیم...

و البتّه ما چیزی در اختیار نداریم، زیرا خزانهٔ کوچکی که داریم، در محلی درکنار رودخانهٔ کرخهٔ نگهداری می‌شود؛ و نیز ما بیش از چند "روپیه" نداشتیم".

ویلسون، برای تهیّه مواد غذایی، چاره‌ای جز قرض گرفتن از اهالی شهر بستان را نداشت و قرار شد که او ضامن بدهی باشد و نیز «شرکة لنج اخوان» یعنی (شرکت لنج برادران) ضمانتش را بکند و این مردم هم برای به دست آوردن پول خویش هرگز به فکر نیفتادند، که «شرکة لنج اخوان» با رفتن نیروی انگلیسی هم می‌رفت و پول آنان پرداخت نمی‌شد. یادداشت ویلسون عینا" در این زمینه منعکس می‌گردد:

"و لم یخطر علی بالهم، لحسن الحظ، ان شرکتی «لنج اخوان» فی الاهواز، او «شرکة کری مکنزی» فی البصره، قد تنسحبان معنا ایضا"

"و خوشبختانه هیچ به فکرشان نرسید که شرکت لنج برادران در اهواز و شرکت «کری مکنزی» در بصره با رفتن ما از منطقهٔ خواهند رفت و دیگر نیازی به پرداخت پول نخواهیم داشت." البتّه مردم، دروغ و تزویر انگلیسیها را به خوبی می‌دانستند و اساسا" هیچ عدلی را برای این مردم ستمگر و جنایتکار قائل نبودند. بریتانیا با قدرت اسلحه خوزستان را به اشغال

۱ ـ ویلسون، بلاد مابین‌النهرین، ص ۹۷.

درآورد، و با قدرت اسلحه، شهر سوسنگرد و روستاهای آن را با خاک یکسان کرد، و اینک به شهر بستان آمد تا با زور، مواد غذایی مردم را از آنان بگیرد. ویلسون در این زمینه می‌نویسد:

" و ما ان تم الاتفاق علی ذلک، الا اخذت مواد التموین بالورود، فاستطاعت القوه ان تحصل علی جرایة لم تسبق ان حصلت علی مثلها من قبل: سلال من التمر، مشاحیف ملئیة بسمک طری، عشرات من طیر البط، دجاج و بیض؛ ثم جاءت من بعدها الاغنام، وذبح القوم لنا جوامیس، فکانت جلودها اکثر من لحومها ثمنا".[1]

پس هنگامی که قرار داد تحویل مواد غذایی منعقد شد ـ و البتّه قرار دادی که بریتانیا هیچ پولی برای آن پرداخت نکرده بود ـ سیل مواد غذایی که هرگز، نیروهای بریتانیایی مثل آنها به دست نیاورده بودند، به سوی آنان جاری گردید، زنبیلهای خرما، بلمهای پر از ماهی تازه، دهها پرنده (بط)، مرغ محلّی و تخم‌مرغ محلّی ارسال گردید، و آنگاه نوبت به گوسفندها رسید و بالاخره مردم گاومیشهای خودشان را ـ که پوست آنها، از گوشتشان ارزش بیشتری داشت ـ برای نیروهای انگلیسی سر بریدند و در آخر صفحهٔ ۹۷، ویلسون حقیقتی را بیان می‌کند که عین مطلب را منعکس می‌کنیم.

"سمعت اعرابیا" یخاطب جاموسة و هو یشدها قبل النحر" ان موتک لحق، یا حبیبة، فاشتری بثمن جلدک و لحمک بندقیه، لکن اغدو رجلا" حقا".

و من از یک عرب ـ که باگاومیش خویش پیش از آنکه آن را سر ببرد، شنیدم که چنین سخن می‌گوید:

"ای گاومیش مهربان من، مرگ تو حق است، من بابهای پوست و گوشت تفنگی خواهم خرید، تا مردی اهل حق گردم".

آری، او با بهای گوشت و پوست گاومیشش، تفنگی می‌خرید تا گلوله‌های آن را در مغز و قلب یک بریتانیایی جای دهد. او تشخیص داده بود که بریتانیا دشمن وی است؛ بریتانیا در حقیقت نه تنها دشمن آن مرد عرب بوده وهست، بلکه دشمن همهٔ انسانهای مجاهد و مسلمان و دشمن همهٔ انسانهای آزاده بوده است. امّا دریغا که آن مرد هرگز پولی را به دست نیاورد، و بهای پوست و گوشت گاومیش خویش را تحویل نگرفت.

در آن هنگام، نه تنها مردم مسلمان بنی‌طرف در جنگ با قوای اشغالگر انگلیس به زد و

---

۱ ـ ویلسون، بلاد مابین‌النهرین، صفحه ۹۷.

خورد پرداختند، بلکه، طبیعت هم به جنگ با ارتش اشغالگر پرداخته بود، از طرفی روزها، از شدت گرما، سربازان کفر در عذاب بودند و شبها با سرمای زیاد روبرو می‌شدند و نیز عقربها و مارهای سمی، نیروهای خون‌آشام و جانی را یک لحظه آسوده نمی‌گذاشتند ویلسون در این زمینه می‌نویسد:

"لقد کانت ایامنا عصیبة شدادا"، اذ لم نکن نملک خیما"، وکان الماء کدرا، کما کانت الحراره شدیده: وفی الامکان ان یطبخ البیض علی الرمل وکثر المرض فی صفوف القوات".

آری، روزهای بسیار شدید و سختی داشتیم، زیرا هیچ چادری در اختیارمان نبود، و نیز آب رودخانه گل آلود بود و حرارت آن قدر زیاد بود، که تخم‌مرغ رابتوان روی ماسه انداخت و پخت و نیز، بیماری در میان سربازان شیوع پیداکرد. و خلاصه طبیعت، چنان قوای اشغالگر را در تنگنا قرار داده بود که از هر لحاظ آنان را در عذاب نگهداشته بود، و مدت زیادی ارتش انگلیس درمناطق پیرامون شهر بستان باقی ماندند و در تمامی آن مدت، تأمین غذای هزاران سرباز از طریق مردم منطقه، صورت می‌گرفت. و در روز سوم ماه «حزیران»[1]، خبر سقوط شهر «العماره» به نیروهای بریتانیا متمرکز در منطقه دشت‌آزادگان رسید و در پنجم همان ماه به ژنرال «گورینج» دستور داده شد، تا سه فوج از نیروهای زیر فرماندهیش و نیز یک نیروی سواره مجهز به توپخانه به العماره اعزام نماید و بقیه نیروها را به اهواز عودت دهد. پس از بازگشت بقیه افراد لشکر دوازده، تصمیم گرفته شد تا یک بار دیگر به انتقام قتل «سرهنگ اندرسن»[2] به بنی‌طرف حمله شود. و همان طوری که در بخشهای قبلی ذکر کردیم، جسد اندرسن در نزدیکی کرخه کور، پیدا شد، و او در جریان زد و خورد بنی‌طرف و قوای بریتانیا، به قتل رسید و به هرحال، نیروهای بریتانیایی یک بار دیگر به مناطق اطراف سوسنگرد بازگشتند و به قتل و کشتار مردم مسلمان پرداختند.

---

۱ ـ حزیران، ماه اول تابستان و نیز از ماههای رومی و سریانی است.
۲ ـ ویلسون، صفحه ۹۷ و ۹۸.

تپّه‌های امریبی و نبرد بنی‌طرف و قوای بریتانیا و خاطرات مرحوم باشی آقا

بعد از آنکه ژنرال گورینج باکمک نیروهای زرهی و دهها عرّاده توپ، بنی‌طرف را به سوی سوسنگرد وادار به عقب‌نشینی کرد، بسیاری از روستاهای مختلف دشت آزادگـان بـا خاک یکسان گردید. عده‌ای از مردم بر اثر انفجار ترکش گلوله‌های توپ کشته و یا مجروح گردیدند و سختیهای فراوانی بر بنی‌طرف وارد گردید. ویلسون در صفحهٔ ۹۴ کتاب "بلاد مابین‌النهرین" در این زمینه چنین می‌نویسد:

لقد کان درسا" قاسیا" لا بالنسبه (لبنی طرف) حسب، و هم، علی ما ابانت التجـارب التالیه «لا لبوربون» یشبهون، بل بالنسبة للقبائل القاطنه علی دجله، جنوبی العماره، ایضا". لقد کانت هذه القبائل قادره علی سماع مدفعیتنا و علمت بما انزله «الرتل» من عقاب، یقینا".

این نه فقط درسی سخت برای بنی‌طرف بود ـ و تجارب نشان داد که آنان به بـربر شباهت دارند ـ بلکه درسی برای تمامی قبایل ساکن در اطراف دجله و قسمت جنوبی استان عماره به شمار می‌رفت؛ زیرا همهٔ این قبایل به خوبی صدای شلیک توپخانهٔ ما را می‌شنیدند و از انتقامی که قوای بریتانیا بر بنی‌طرف نازل کردند، آگاهی پیدا کردند.

البتّه که بربرها همان سربازان متجاوز و اشغالگر انگلیسی بردند. بنی‌طرف از اسلام و سرزمین اسلامی دفاع کرده، در این راه مبارزهٔ افتخار آفرینی داشتند. جوانان این قوم بـا پیروی از فتاوی علمای دنیای تشیّع رزمیدند و شهید شدند.[1]

آری به دنبال رویداد فوق، نیروهای رزمی بنی‌طرف در «سابله» ـ پانزده کیلومتری غرب سوسنگرد ـ استقرار یافته بودند و برای نبردی سخت خود را آماده کرده بودند.

فرماندهی این نیروهای عشایر به عهدهٔ «صدام بن زایر علی» بود. صدام مردی متدیّن بود و با شیخ خزعل دشمنی سختی داشت. وی نیروهای بنی‌طرف را پس از عبور دادن از نیزار شمال بستان در تپّه‌های ماسه‌ای معروف به "امریبی" مستقر نمود. قوای ارتش انگلیس پس از گذشتن از شمال سوسنگرد، به سوی العماره پیش رفتند، آنها فکر کردند که دیگر اثری از مقاومت باقی نمانده است؛ امّا عشایر مسلمان برای سرکوب کردن انگلیس، مصمّم‌تر از گذشته وارد

۱ ـ ویلسون، بلاد مابین‌النهرین، تاریخ انتشار ۱۹۶۹ میلادی، ص ۹۴ و ۹۵

میدان کارزار شدند. لذا هنگامی که سربازان خون‌آشام انگلیسی وارد دشت امریبی شدند[1]، بنی‌طرف به فرماندهی صدام، یورشی سهمگین به آنان بردند. مرحوم باشی آقا بن صدام که در این نبرد حضور داشت ـ قبل از وفات ـ چنین بیان داشت:

"من به اتّفاق «عبدالساده بن اشحیت» از طایفهٔ «بیت صبوحی» در جبههٔ باغ سبهانی مستقر بودیم. تعداد افراد ما ۱۸۰ نفر بودند، یکی از افراد قبیله «آلبومحمد» عراق هم با ما بود. در آن هنگام، انگلیسیها در سمت راست رودخانهٔ کرخه مستقر شده بودند و ما می‌توانستیم آنان را مورد هدف قرار دهیم. آن شخصِ آلبومحمدی اظهار داشت که مادرش به او توصیه کرده تا شهید شود؛ لذا با شلیک چند تیر، چند سربـاز انگـلیسی را از پـای درآورد. پس انگلیسیها با توپخانه به مقابله پرداختند و با استفاده از قایقهای بزرگ در سمت چپ رودخانهٔ کرخه نیرو پیاده نمودند، امّا همگیِ سربازان انگلیسی را پیش از پیاده شدن در خشکی از میان بردیم چند ساعت زد و خورد ادامه یافت، و انگلیس در سرکوب عشایر ناکام ماند. سرانجام افسران بریتانیایی در فاصله‌ای دورتر نیرو پیاده نمودند و این نیروها ما را محاصره نمودند، جنگ تن به تن ادامه یافت، از ۱۸۰ مجاهد مسلمان تنها پنج نفر زنده ماندیم و بقیه افراد ما شهید گردیدند. در این نبرد، دهها تن از سربازان انگلیسی کشته شدند. به دنبال رویداد فوق، من و عبدالسّاده بن اشحیت اسبهای مربوط به مرحوم صدام را به سابله بردیم و او را از جریان جنگ سبهانیه با خبر کردیم. البتّه پیش از رسیدن به سابله، عدّه‌ای که شاهد درگیریها بودند خبر برده بودند که من شهید شده‌ام. پدر و خانواده‌ام در عزاداری بودند و وقتی که مـن زنـده بازگشتم بیش از اندازه خوشحال شدند؛ امّا وقتی که صدام و بنی‌طرف از شهادت **۱۷۵** تن از افراد عشایر اطلاّع یافتند، متأثر گردیدند و قسم خوردند تا انتقام مرگ و مظلومیت آنان را از ارتش متجاوز انگلیس نگیرند آرام نخواهند نشست؛ در نتیجه هنگامی که قوای ارتش انگلیس به منطقهٔ امریبی رسیدند، پدرم صدام در حالی که جلوی همه می‌تاخت دستور داد تا ارتش انگلیس را از چند محور مورد هجوم قرار دهند. جنگی سخت درگرفت؛ در این نبرد سریع، بسیاری از سربازان انگلیسی به خاک و خون کشیده شدند و سر اغلب متجاوزان بریده شد و بریتانا ناگزیر از عقب‌نشینی به شمال تپّه‌های سوسنگرد گردید و عشایر، پس از این نبرد افتخار آفرین به منازل خویش بازگشتند.[2]

۱ ـ امریبی از دشتها و مراتع معروف خوزستان است و عشایر ساکن در بستان از اواسط زمستان و دو ماه از بهار، برای چرانیدن احشام خویش به آن منطقه کوچ می‌کردند و این کار تا قبل از جنگ تحمیلی صورت می‌گرفت و پس از بروز جنگ، عشایر از بستان و روستاهای آن به شهرهای مختلف مهاجرت کـردند و بسیاری از احشام آنان در محلّ باقی ماندند.

۲ ـ مأخذ " خاطرات مرحوم باشی آقا طرفی.

جهاد اسلامی مردم زرگان (زرقان)

زرگان (زرقان) قومی از «جذام» بنی قحطانند و نسب جذام و نیای آنان به شرح زیر است:

جذام بن عمرو، بن عدی، بن الحارث، بن مره، بن ادد، بن زید، بن عریت، بن یشجب، بن عریب، بن وادد، بن کهلان، بن سبا، بن یشجب، بن یعرب، بن قحطان است.[1]

«مره»، نیای جذام، با «طی» «مذحج» و «اشعر» برادر بود و آنان اهل یمن بودند.

زرگان، روزگاری در «نجد» بسر بردند، آنگاه به «عراق» روی آوردند و با قوم «منتفق»[2] که از اقوام عمدهٔ عراق می‌باشند، به زندگی پرداختند و زمینهای زراعی را از شیخ «محمد المنتفق» به اجاره گرفتند و به کارهای کشاورزی پرداختند.

روزگاری گذشت و در زمانی که رهبری زرگان به عهدهٔ «شیخ سعدون» زرگان بود، یک وقت شیخ منتعق به سراغ شیخ سعدون فرستاد و از وی دخترش را خواستگاری نمود. شیخ سعدون از این پیشنهاد، سخت برآشفت و به او گفت هرگز دخترش را به وی نخواهد داد. در نتیجه روابط حسنهٔ شیخ منتفق با زرگان به تیرگی گرایید، تا جایی که دوستی آنان به دشمنی مبدّل گردید.[3]

در پی دشمنی زرگان با منتفق و درگیری مسلّحانه بین طرفین، «زرگان» به خوزستان آمدند و نزد شیخ «غضبان کعبی» حکمروای خوزستان جنوبی رفتند و از وی درخواست زمینهای کشاورزی نمودند، لیکن غضبان هم دادن زمین را مشروط به ازدواج با یکی از دختران شیخ زرگان کرد و البتّه رسم این بود که شیوخ برای بسط نفوذ خویش، با دختران طایفه‌ها ازدواج می‌کردند و آنان را زیر سلطهٔ خویش قرار می‌دادند و به هر حال به دنبال ردّ درخواست شیخ کعب، زرگان ناگزیر شد در سرزمینی به نام «رمیله» واقع در کنارهٔ رودخانه «جراحی» به زندگی بپردازند.[4]

۱ ـ القلقشندی، نهایت الارب فی معرفت انساب العرب
۲ ـ منتفق از قبایل معروف شیعه عراق است و در جنگ جهاد، از مراجع تقلید شیعه پیروی کرده بودند و با ارتش اشغالگر انگلیس جنگهایی برپا کردند.
۳ ـ حمید طرفی، در فصلنامه عشایری، شماره ۸ و ۹ پائیز ۱۳۶۸ صفحات ۲۶ و ۲۷.
۴ ـ حمید طرفی، فصلنامهٔ عشایری شماره ۸ و ۹ همان صفحه.

زرگان بعدها به دو بخش تقسیم گردیدند، زرگان «معمر» در رمیله باقی ماندند و زرگان سمّاک به «رامهرمز» رفتند و در همسایگی بختیاریها به زندگی پرداختند و سرانجام جنگهایی با بنی‌کعب و بختیاریها کردند؛ و ما سرگذشت تاریخی و زندگی این قوم را در کتاب "هیجده قبیلهٔ عرب خوزستانی" و در فصلنامهٔ عشایری شماره ۸ و ۹ منعکس کرده‌ایم.

برخورد با قوای انگلیس و جهاد مردم زرگان

ما در بخشهای قبلی، جهاد علمای شیعه مذهب و فداکاریهای بنی‌طرف را منعکس کردیم و در این بخش رزم قوم زرگان با نیروهای انگلیسی و نیروهـای خـزعل ـ مـزدور استعمارگر انگلیس ـ را بیان می‌کنیم، تا ایثار قومی مسلمـان در دل تـاریخ مبـارزات امّت مسلمان، برای همیشه جاودان باقی بماند.

درگرماگرم جنگهای جهانی اوّل، ژنرال «محمد فاضل الداغستانی» فرمانده قوای یک هزار و پانصد نفری عثمانی همراه روحانیون انقلابی شیعه، با سران عرب خوزستان تماس گرفته، اعلامیهٔ «آیت الله سیّد کاظم یزدی» ـ مرجع تشیّع ـ را در رابطه با جهاد علیه انگلیس تسلیم آنان نمود و نیز درخواست کرد که عشایر مسلمان، دوشادوش نیروهای عثمانی علیه قوای مهاجم انگلیسی وارد نبرد شوند. وی خلعتها و شمشیرهای مطلاّ را با خود همراه آورده بود تا به سران عشایر هدیه نماید.

بر حسب تحقیق انجام شده، بسیاری از بزرگان قبایل، از گرفتن پول و طلا خودداری نمودند، من جمله شیخ قسملی زرگانی اعلام داشت:

"چنانچه جنگ با انگلیس بر حق است، نیازی به خلعتها و طلا نیست، زیرا ما در برابر خدا و قرآن وظایفی داریم که تا سر حدّ شهادت آمادهٔ انجام آنها می‌باشیم".

قسملی، آنگاه نزد آیت‌الله سید کاظم یزدی در عراق رفت و از مرجع دنیای تشیّع سؤال کرد:

"آیا جنگ با انگلیسیها واجب است یا خیر؟"

آیت الله یزدی، در پاسخ فرمودند: که شما برحقّید؛ در راه اسلام جهاد کنید و به جنگ با دشمن خدا بپردازید.

شیخ قسملی پس از مذاکره با مرجع عالم تشیّع، نزد طوایف زرگان در «العماره» عراق

رفت و در منزل «شیخ علی زرگانی» مقیم شد. شیخ علی از جمله روحانیون محترمی بود که در منطقهٔ «چحله» العماره زندگی می‌کرد. قسملی وقتی وضعیت مالی شیخ را اسف‌انگیز دید، مبلغ دوازده هزار لیره تقدیم وی کرد تا برای احداث میهمانسرا (مضیف) و رفع نیازهای شخصی مصرف کند.

قسملی آنگاه از العماره بازگشت و نزد قوم خویش در اهواز آمد و با دو قوم «السلامات» به رهبری «شیخ محمّد سلامات» و «آل احمید» به رهبری «محمد الفیاض» همپیمان شد. در آن هنگام «شیخ اعنایه»، شیخ الباویه به همراه فرزندان و طرفدارانش، به مجاهدین پیوست و عشایر آمادهٔ کارزار شدند.[1]

محلّ تمرکز نیروهای زرگانی، منطقه‌ای به نام «الگبیبه»، بین زرگان و «ویس» ـ دوازده کیلومتری شمال اهواز ـ بود. فرماندهی نظامی زرگان، به عهدهٔ «صچم بن شیخ قسملی» ـ که جوانی دلیر و قدرتمند بود ـ قرار داشت. در آن وقت جنگ بین «بنی‌طرف و قوای انگلیس در کوه المنیور» پانزده کیلومتری غرب اهواز درگرفته بود. در این جنگ نخست انگلیسیها با از دست دادن نه عرّاده توپ و یک هزار و پانصد کشته، شکست خوردند. امّا بار دیگر با به کارگیری قوای بیشماری، بنی‌طرف را به غرب «حمیدیه» به عقب راندند و بیش از پانصد نفرشان را به شهادت رساندند.[2]

در پی برخورد خونین ارتش انگلیس و بنی‌طرف، قوای شیخ خزعل به همراهی یک لشکر از سربازان انگلیسی به فرماندهی «شیخ حنظل» ـ برادر زاده خزعل ـ برای جلوگیری از یورش نیروهای زرگانی، به سوی منطقهٔ زرگان در شمال اهواز به حرکت درآمدند. حنظل خود مایل به جنگ با عشایر زرگان نبود، و محرمانه با آنان رابطه برقرار نموده بود لیکن ـ زیر فشار خزعل ـ ناگزیر از جنگ با زرگانیها، گردید.

همزمان با حرکت قوای انگلیس و شیخ خزعل به سوی محلّ تمرکز عشایر مسلمان، صچم به همراهی «اخزیم بن احدید»، «ایرو بن امطیرید»، «اعطوی بن اخضیر»، «ایوینی بن اگنیور» و «اچویت بن عبدالله» ـ از رزمندگان مسلمان زرگان ـ برای بررسی وضعیت جنگی دشمن، در حرکت بود. آنها وقتی نیروهای بیشمار انگلیس و خزعل را دیدند، ترجیح دادند به مصداق آیهٔ قرآن که می‌فرماید: چه بسیار شده که به امر خدا گروهی اندک بر گروهی بزرگ

۱ ـ فصلنامه عشایری، شماره ۸ و ۹، ۱۳۶۸، صفحه ۳۹ و ۴۰.
۲ ـ فصلنامه عشایری، شمارهٔ ۸ و ۹ ۱۳۶۸ ص ۳۹ و ۴۰

چیرگی یافته‌اند" با قوای دشمن وارد نبرد شوند.[1]

این گروه شش نفره به جنگ با دشمن پرداختند و تعدادی از افرادش را از پای درآوردند. در وقت زد و خورد، شیخ حنظل به شصت نفر از سواران زبدهٔ خویش دستور داد که حلقهٔ محاصره علیه صچم و همراهانش را تشکیل دهند. صچم خود ترجیح داد که به قلب سپاه دشمن بتازد و از نزدیک با این شصت تن سوار، وارد جنگ شود. چند لحظه نگذشت و صچم با ندای «اللّه اکبر» به قلب سپاه خزعل تاخت؛ مسلمانان زرگانی توانستند با تیرهای بر حق خود، گروهی از سواران خزعل مزدور را از پای در آورند. فرماندهٔ آنان که می‌خواست صچم را به اسارت درآورد به دست صچم به هلاکت رسید. درگیری توأم با عقب نشینی سواران مسلمان با نیروهای دشمن، مدّتی به طول انجامید. در آن وقت صچم برادری نوجوان به نام «جبّار» داشت و هنوز به سن یازده سالگی نرسیده بود. او وقتی برادر خویش را در میان امواج انسانی در حال نبرد دید، خود سوار بر اسب شده ـ در حالی که در تیراندازی مهارت کافی نداشت ـ وارد جنگ گردید. سواران شیخ خزعل هم به این طفل معصوم رحم نکردند، و اسبش را زدند او به مرکز فرماندهی پدرش قسملی بازگشت و بر اسب دیگری که از یک پا «شل» بود سوار شد و مردانه به رزم پرداخت. جنگ شرافتمندانه ادامه یافت. امّا دشمن از هر سو حلقهٔ محاصره را بر مردم و رزمندگان زرگانی، تنگتر می‌ساخت و چاره‌ای جز عقب‌نشینی کامل نبود؛ در غیر این صورت همهٔ کودکان و زنان و مردان قبیله کشته می‌شدند. قسملی که رهبری این عشایر را به عهده داشت از رزم فرزندان و برادران قوم خویش به وجد آمده بود. او برای حفظ افراد خود، ناگزیر از صدور دستور عقب‌نشینی شد.[2]

نبرد پارتیزانی و انفجار لوله‌های نفت

زرگان در پی عقب‌نشینی از محدودهٔ زندگی خویش، در کوههای واقع در اطراف شوشتر، متحصّن شدند و در همان جا سنگر گرفتند. قوای بریتانیا و نیروهای خزعل از تعقیب آنان دست کشیدند؛ در نتیجه جنگ بین این قبیله و ارتش اشغالگر انگلیس، پایان پذیرفت، لیکن بنا به دستور قسملی، برادرانش «کریم» و «فتلی» زرگانی به همراهی گروهی از تیراندازان

۱ ـ فصلنامه عشایری، شمارهٔ ۸ و ۹ ۱۳۶۸ ص ۳۹ و ۴۰
۲ ـ فصلنامه عشایری، شماره ۸ و ۹، ۱۳۶۸، صفحه ۴۱.

زرگان، علیه منافع اقتصادی انگلیس، اقدامات مؤثری انجام دادند. این گروه از مجاهدین زرگانی - بویژه فتلی که در تیراندازی مهارت زیادی داشت - لوله‌های نفت را منفجر می‌کردند و تأسیسات نفتی را به آتش می‌کشیدند، و فتلی در حالی که اسب می‌تاخت لوله‌ها را هدف قرار می‌داد و آنها را منفجر می‌کرد.[1]

چند ماه از تلاشهای زرگان در رابطه با جنگ پارتیزانی سپری شد تا جایی که دولت بریتانیا و کارکنان شرکت نفت آنان در خوزستان به ستوه آمدند. پس انگلیسیها به «شیخ امبارک آل صباح» (شیخ کویت) متوسّل شده ضمن اینکه هدایایی مشتمل بر قرآن مجید، شمشیر مطلاّ و ساعت طلا به او تحویل دادند - تا تسلیم قسملی نماید - از وی خواستند که به اطلاّع قسملی برساند که او و قوم زرگان، از هرگونه تعرّض در امان خواهند بود مشروط بر اینکه زرگانیها هم از انفجار لوله‌های نفت خودداری نمایند.[2]

شیخ امبارک با هدایایی به همراه خود آورده بود به خوزستان آمد و به پناهگاه قوم زرگان رفت و با قسملی به ملاقات پرداخت و پیام انگلیس را به اطّلاع وی رساند. قسملی به علّت اینکه قوم زرگان در زیر فشار شدید قرار داشتند و از طرفی مسکن و مأوایی نداشتند - با بررسی پیشنهاد انگلیس - به شیخ امبارک پاسخ مثبت داد و خود و افراد قبیله‌اش از کوهستانهای شوشتر به منازل اوّلیهٔ خویش در شمال اهواز مراجعت نمودند.

بازداشت قسملی و تبعید وی به سنگاپور

در پی مراجعهٔ زرگان به روستاهای محل مسکونی خویش در شمال اهواز، قسملی نزد شیخ خزعل در اهواز احضار گردید. معمول بود که قسملی هنگام ملاقات با خزعل، اسلحهٔ کمری خویش را نگه می‌داشت و از تحویل آن به نگهبانان خودداری می‌کرد. او نیز این بار، با سلاح خویش وارد قصر خزعل شده، مورد استقبال گرم وی قرار گرفت. وقتی که ملاقات انجام گرفت، هنگام خروج، گروهی از سربازان انگلیسی او را محاصره و بازداشت نموده به «محمّره» خرمشهر بردند.[3]

۱ ـ ویلسون، بلاد ما بین‌النهرین، صفحهٔ ۶۰
۲ ـ فصلنامهٔ عشایری، شماره ۸ و ۹، ۱۳۶۸،صفحه ۴۲.
۳ ـ فصلنامهٔ عشایری، شماره ۸ و ۹، ۱۳۶۸، صفحه ۴۲.

بعدها معلوم شد که بنا به دستور شخص خزعل، قسملی را بازداشت نموده‌اند.

باری پس از انتقال به خرمشهر، قسملی را سوار کشتی کرده به هندوستان بردند. او پس ار مدّتی که در هندوستان زندانی بود به همراهی تعدادی از مجاهدین بوشهری، به سنگاپور اعزام شد. در سنگاپور وی را در محلّی بسیارند، زندانی کردند و آنگاه به عنوان کارگر، در راه سازی به کار گرفتند.[1]

شرایط ناهنجار زندگی، انجام کارهای سنگین راهسازی، و شکنجه‌هایی که اغلب وقتها اعمال می‌شد. قسملی را به بستر بیماری انداخت. بعدها که او را آزاد نمودند، تعریف کرد: «هنگامی که گوشت را می‌شست تا برای خود غذایی بپزد، کلاغها حمله می‌کردند و گوشت را از دست او می‌ربودند.»

سه سال زندان توأم با اعمال شاقه سپری گشت و وی از هر حیث ناتوان گردید؛ طی این مدّت طولانی، خانواده‌اش هرگز از او خبری نداشتند؛ سرانجام دولت بریتانیا - که مدّت زیادی او را در تبعید و شکنجه قرار داده بود - وی را آزاد و با کشتی از سنگاپور به بصره منتقل نمود و در «شعیبه» عراق، به سربازان انگلیسی تحویل داد. او یک شب در پادگان انگلیسیها گذاراند سپس به «عشایر» بصره برده شد و رها گردید.[2]

دستگیری مجدّد قسملی زرگانی و تبعید او به کویت

وقتی که قسملی را در بصره آزاد نمودند، او تصمیم گرفت که به منزل «شیخ محمّد چنعان» - شیخ بنی‌تمیم - برود. لذا مقدار پولی راکه در جیب داشت، به یکی داد و با قایق از رودخانه گذشت و از آنجا راهی منزل شیخ بنی تمیم گردید. وقتی که وارد میهمانسرا گردید، شیخ محمّد چنعان از وی استقبال گرمی به عمل آورد و فوراً دستور داد، لباس قسملی را عوض کردند و احترام لازم را در حقّ او به جای آورد.[3]

روز بعد قسملی از شیخ محمّد چنعان خواست که کمک کند او را از راه بصره به خرمشهر ببرند تا راهی اهواز گردد. امّا شیخ بنی‌تمیم گفت که وی اجازهٔ چنین کاری را به او

۱ ـ فصلنامه عشایری، شماره ۸ و ۹، ۱۳۶۸، صفحه ۴۲
۲ ـ فصلنامه عشایری، شمارهٔ ۸ و ۹ ۱۳۶۸ ص ۴۲
۳ ـ فصلنامه عشایری شمارهٔ ۸ و ۹ ۱۳۶۸ ص ۴۳

نمی‌دهد ـ زیرا از شیخ خزعل می‌ترسد ـ و بایستی جریان را به خزعل گزارش دهد. لذا کسی را اعزام داشت و نامه‌ای نزد شیخ «چاسب بن خزعل» فرستاد و به او خبر داد که قسملی در منزل او میهمان است.

چاسب پس ار دریافت پیام شیخ بنی‌تمیم، مراتب را به شیخ خزعل که در کویت به سر می‌برد، اطلاع داد. خزعل هم دستور داد که هر چه زودتر قسملی را بازداشت و روانهٔ کویت نمایند؛ و بدین سان از رفتن قسملی به منزل و دیدارش با اعضای خانواده و قبیله جلوگیری به عمل آوردند، و این پیرمرد زجرکشیده را راهی کویت نموده پس از ملاقات با خزعل، بازداشت و توقیف کردند.[1]

قسملی شش ماه در کویت ماند و خزعل اجازهٔ آزادی او را نمی‌داد تا اینکه بعدها دستور داد محلّ اقامت اجباری قسملی را از کویت به خرمشهر تغییر دهند.

پس ار انتقال از کویت او را نزد خزعل در قصر فیلیه خرمشهر بردند خزعل با وساطت برخی از افراد و باگروگان گرفتن برادر و فرزند قسملی، دو ماه اجازه دیدار با خانواده‌اش را صادر کرد. قسملی دو ماه در میان مردم زرگان در اهواز گذراند؛ مردم از دیدار مجدّد با او خوشحال گردیدند، امّا پس از گذشت دوماه این بار بنا به دستور خزعل، قسملی را به همراهی خانواده‌اش باز داشت و مدّت یک سال به زندان اعزام کردند و پس از آن او را آزاد ساختند.

بازداشت قسملی و تبعید پنج ساله به تهران در روزگار رضاخان

وقتی که خزعل توسط رضاخان واژگون گردید و بساط ظلم و ستمگری او هم پایان یافت این بار، مردم کشور گرفتار رضاخان و مظالم وی گردیدند؛ پس از استقرار قوای نظامی دولت مرکزی در خوزستان، سرهنگ مصطفی‌خان فرماندهٔ قشون اهواز، دستور بازداشت قسملی را صادر نمود امّا قسملی این بار برای نجات جان خویش به عراق متواری شد.

زندگی در عراق برای قسملی ـ که خانواده و قبیله‌اش را ترک گفته بود ـ ناخوشایند بود، و در نتیجه تصمیم گرفت که به ایران بازگردد تا هر چه در مورد وی تصمیم بگیرند، انجام دهد لذا از راه باختران، خود را به تهران رساند و با رضاخان ملاقات نمود و در پی ملاقات، رضاخان دستور بازداشت او را صادر نمود و بعد از مدّتی اسارت، محل اقامت اجباری وی،

۱ ـ فصلنامه عشایری، شماره ۸ و ۹، ۱۳۶۸، صفحه ۴۳.

به مدت پنج سال در تهران تعیین گردید.[1]

قسملی پنج سال در تهران به سر برد، در این مدّت با زن علویه‌ای ازدواج کرد و برای ادامهٔ زندگی، حقوقی از طرف دولت وقت به او پرداخت می‌شد، تا اینکه بعد از انقضای مدّت تبعید، به اهواز بازگشت.

او وقتی که به اهواز رسید، پیر و از کار افتاده بود؛ زندانهای مکرّر و شکنجه‌هایی که در طول مدّت تبعید در مناطق مختلف متحمّل شده بوده اوراسخت شکسته کرده بود تا عاقبت در سال ۱۳۱۲ هجری شمسی بر اثر سکته قلبی درگذشت و جنازه‌اش را به نجف اشرف بردند و در همانجا دفن کردند.

یورش سرهنگ مصطفی‌خان و غارت اموال مردم زرگان

در پی مهاجرت قسملی به عراق، سرهنگ مصطفی‌خان فرماندهٔ نظامی اهواز ـ چون نتوانست وی را دستگیر و به تهران اعزام نماید ـ دستور حملهٔ سربازانِ زیردست خویش را به مردم زرگان صادر نمود.

حمله با بی‌رحمی انجام گرفت و صدها سرباز مسلح تهاجم خویش را از سپیده دم با تیراندازی شدید آغاز نمودند و مردان قبیله را با قساوت هر چه تمامتر بازداشت کرده کتک زدند، و زنان و کودکان را با گرز و عصا زخمی کردند و مواشی و احشام مردم را به هلاکت رساندند و آنگاه اموال مردم را به یغما بردند.

در پی این تهاجم غیرانسانی، مردم زرگان که اغلب خون از سر و رویشان می‌چکید، از دوازده کیلومتری شمال اهواز به سوی محلّ فرمانروای خوزستان به حرکت در آمدند و در حالی که فریاد و استغاثه می‌کردند، مقابل ساختمان حکومت نظامی جمع شدند و حاکم از مشاهده وضع اسف‌بار مردم تحت تاثیر قرار گرفت و با اقداماتی که انجام داد، بخشی از اموال مردم را از دست سرهنگ مصطفی‌خان پس گرفت و به آنان داد و مجروحین را جهت مداوا و معالجه اعزام نمود.[2]

۱ ـ فصلنامه عشایری، شماره ۸ و ۹، ۱۳۶۸، صفحه ۴۴.
۲ ـ مأخذ:
فصلنامهٔ عشایری، شماره ۸ و ۹، ۱۳۶۸، صفحه ۴۴ و ۴۵.

جهاد اسلامی مردم بنی‌کعب[1]

در آغاز مخاصمات جنگی بین «انگلیس» و عثمانی در «اهواز» و «بصره»، فرمانروایی خوزستان در دست شیخ «خزعل بن جابر» بود. جابر پدر خزعل، روزگاری نمایندهٔ شیخ بنی‌کعب در خرمشهر بود و مالیات مردم منطقه را جمع و تحویل شیخ کعب می‌داد. لیکن وی از زیرکی و هوشیاری برخوردار بود و توانست از ضعف بنی‌کعب و اختلافات داخلی آنان سود برده، با دادن پولهای هنگفت، دربار قاجار را با خود همدست نماید و عاقبت خرمشهر را از حوزهٔ اقتدار کعب خارج و به عنوان فرمانروا مشغول به کار گردد.

پس از مرگ شیخ جابر، فرزندش شیخ مزعل جانشین وی گردید و مزعل تواناتر از

1 - بنی‌کعب به «کعب» بن «ربیعه» بن «صعصعه» منسوبند و آنان شعبه‌ای از «بنی‌خفاجه» بوده‌اند. خفاجه از قرنهای پیش از اسلام از عربستان به «عراق» آمده بودند و نخست در «بغداد» و «بصره» مسکن برگزیدند؛ و نیز آنان دو گروه بودند: «بنی‌کعب» و «بنی‌حزن» و در روزگار "خلفای عبّاسی"، حفظ سرحدّات «خلافت شرقی» به عهدهٔ این قوم سپرده شد و بدین سان زمان درازی، بنی‌کعب و بنی‌حزن، حفظ حدود و ثغور دولت اسلامی را به عهده داشتند، تا اینکه در آغاز پادشاهی «شاه عبّاس اول»، در بصره حکومت "دیر" توسط «افراسیاب پاشای دیری» تشکیل شد و افراسیاب شهر «قبان» در خوزستان را برگشود و بنی‌کعب را چون از یاران و هواداران او بودند ـ در همان جا مستقر نمود تا ضمن اینکه در سرزمینی حاصلخیز زندگی کنند، افراد ورزیده در یورشهای احتمالی علیه بصره دفاع لازم را به عمل آورند.

بنی‌کعب به خاندان دیری وفادار ماندند و موقعی که شاه عبّاس صفوی بر عراق استیلا یافت، شیخ بدر بن عثمان ـ رئیس کعب ـ پشتیبانی خویش را از «علی پاشا بن افراسیاب پاشا» اعلام نمود و در همان زمان، «امام قلی خان» در رأس فرماندهی ارتش دولت مرکزی به سوی بصره شتافت و شهر بصره را به محاصره درآورد و نیز به بنی‌کعب در قبان یورش برد و قبان را در محاصره گرفت؛ امّا شیخ بدر حاضر به تسلیم نگردید و به پاس این خدمات، شیخ بدر نزد علی پاشای دیری منزلتی ویژه یافت و جزایر پیرامون بصره هم به بدر داده شد، تا اینکه حکومت دیری به دست عثمانیها منقرض گردید و بنی‌کعب در فلاحیه مستقر گردیدند و به آبادانی و عمران منطقه کمر همّت بستند؛ و اوج اقتدار بنی‌کعب در روزگار «شیخ سلمان» بود؛ او مردی با اقتدار و مدبّر بود و با ایجاد سدّی بر روی «کارون» وکندن نهری، آب را به «فلاحیه» رساند و برای حفظ سرحدّات خویش جنگهای طولانی با بریتانیا، عثمانیها و پرتغالیها کرد و درکلیّهٔ نبردها پیروزی از آن بنی‌کعب بود و خلاصه "امارت کعب" روز به روز رونق پیدا می‌کرد و جانشینان شیخ سلمان، هم نبردهایی با حکمروایان دولت مرکزی ایران انجام دادند و ارتشی رزمنده و جنگجو که از حمایت توپخانه هم برخوردار بود به وجود آوردند تا سرانجام بر اثر ظهور خاندان «شیخ جابر بن مرداو بن کاسب» در خرمشهر و بروز مخاصمات داخلی برای دستیابی به فرمانروایی فلاحیه، بنی‌کعب تضعیف گردیدند و خاندان جابر روی کار آمدند و عاقبت با ظهور رضاخان شیخ «خزعل بن جابر» آخرین فرمانروای آل کاسب دستگیر و زندانی گردید و عاقبت به دست مامورین شهربانی تهران خفه گردید. ماخذ زیرنویس "احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله.

پدر بود و در تضعیف بیشتر بنی‌کعب گام برداشت، امّا به دست برادرش شیخ خزعل کشته شد و خزعل حکمروایی خرمشهر و سرانجام تمامی خوزستان را در دست گرفت.[1]

همان طوری که در بخشهای سابق بیان گردید، خزعل با «آل سعود» که از یهود «بنی‌قینقاع» می‌باشند همدست شد و از انگلیسیها که از سال ۱۹۱۴ میلادی اکتشاف و استخراج نفت را در خوزستان در دست داشتند، اطاعت کامل نمود. خزعل به رغم اعلام کتبی جهاد از سوی «آیت اللّه یزدی» ـ مرجع عالم تشیّع ـ و دیگر مراجع تقلید که دستور جهاد را تلگرافی به وی ابلاغ نمودند، از هرگونه مشارکت و همکاری با مسلمین خودداری نمود، و وقتی به اعلامیه جهاد مراجع تقلید نگذاشت، و طبق نوشتهٔ «عبدالحلیم الرهیمی» در کتاب "الحرکة الاسلامیه فی العراق"، پاسخ داد که او با بریتانیا دوست است و نمی‌تواند دوستی خویش را با آنان بر هم زند، لیکن شیخ خزعل تنها در بعد دوستی متوقّف نشد[2] بلکه با گسیل هزاران مرد جنگی و تهاجم علیه عشایر مسلمان شیعه مذهب در خوزستان، صدها تن از مجاهدین مسلمان را از میان برد و دستش به خون آنان آغشته گردید. طبق نوشتهٔ «ویلسون» در کتاب "بلاد مابین‌النهرین" در پی همکاری آشکار خزعل با بریتانیا، بنی‌کعب ـ بویژه قبیله‌های «آلبوغبیش» و «امجدم» ـ با وی از در مخالفت درآمدند و علیه قوای شیخ خزعل و انگلیس آمادهٔ کارزار گردیدند. در آغاز مخاصمات جنگی جهادی در سال ۱۹۱۴ میلادی، فلاحیه (شادگان) توسّط افراد زیر اداره می‌شد:

۱ ـ شیخ ارزیج بن اشلاگه بن امرید (رئیس عشایر آلبوغبیش بنی‌کعب).

۲ ـ شیخ عبود بن اذیاب (رئیس عشایر خنافره بنی‌کعب و همدست شیخ خزعل).

۳ ـ امقامس بن موسی (رئیس عشایر عساکره؛ وی از طرفداران خزعل بود).

بنابراین بنی‌کعب که با انگلیس و قوای خزعل وارد نبرد گردیدند، در حقیقت گروههای عمده‌ای از آنان با خزعل بودند. به هر حال قوای انگلیس و شیخ خزعل ار راه دریا و به وسیلهٔ کشتیهای جنگی حمله را علیه فلاحیه آغاز نمودند. در برابر قوای مذکور از بنی‌کعب، آلبوغبیش و گروهی از طوایف امجدم به فرماندهی شیخ «خزعل بن عبدالرسول کعبی»، که به چند هزار نفر می‌رسیدند ـ صف آرایی کردند. چون قوای انگلیس با استفاده از توپخانهٔ سنگین به سوی بنی‌کعب شلیک می‌کردند، تلفاتی بر آنان وارد آمد، در این زد و

1 ـ احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله

2 ـ الرهیمی، تاریخ الحرکه الاسلامیه فی العراق، تاریخ انتشار ۱۹۸۵ میلادی، بیروت ص ۲۹۷ و ۲۹۸.

خورد تعداد "چهل نفر" از بنی‌کعب به شهادت رسیدند. در جریان درگیری با انگلیس، صدها تن از افراد مسلّح بنی‌کعب به فرماندهی «حاج ناصر بن بچای» و «زایر یوسف بن محمد» و «عبل بن دهر» آلبوغبیش، به سوی مقرّ حکمروایی خزعل در منطقهٔ معروف به «خز علیه» یورش بردند و جنگی سخت با انگلیس و قوای خزعل به پا کردند؛ امّا بر اثر کمبود مهمّات، ناچار از عقب نشینی به فلاحیه گردیدند. در همان وقت شیخ خزعل طوایف مسلّح «آل محیسن» و تعدادی از طوایف "باویه" به فرماندهی فرزندش شیخ «چاسب» و «حاج فیصل ملا علی» فیصلی را به فلاحیه اعزام کرد و چون برای اشغال فلاحیه عبود بن اذیاب رئیس خنافره بنی‌کعب و امقامس بن‌موسی رئیس عساکره بنی‌کعب از قوای اعزامی خزعل پشتیبانی نمودند، از این حیث قوای اعزامی آل محیسن و باویه توانستند پس از درگیری با برخی از طوایف بنی‌کعب وارد فلاحیه شده، آن را به اشغال در آورند. البتّه در همان وقت، عمده دشمنان خزعل، در منطقهٔ «بزیه» چند کیلومتری شرق فلاحیه مستقر بودند و برای کارزار، خود را آماده کرده بودند. حاج فیصل یکی از فرماندهان شیخ خزعل گفت، چگونه می‌توان به بزیه دسترسی پیدا کرد؟ «عبدالسید بن عبدالحسین» از عساکره پاسخ داد: راهش «شوک و صریم» دارد. یعنی راهش خار دارد؛ و آن کنایه از مخاطراتی بود که دشمنان خزعل ایجاد کرده بودند و البتّه می‌خواست بگوید که اگر به بزیه حمله کند، آنان در کنار برادران خویش قرار می‌گیرند و با قوای خزعل به جنگ خواهند پرداخت. چون فلاحیه به اشغال قوای شیخ خزعل درآمد، شیخ ارزیج از آلبوغبیش نزد شیخ خزعل برده شد و او را در زندان انداختند و تا زمانی که خزعل در اقتدار بود شیخ ارزیج در زنجیر اسارت بود و این اسارت مدّت ده سال به طول انجامید.

باری پس از زندانی کردن ارزیج، شیخ «بچای بن امرید بن اهلیل» به فرمانروایی البوغبیش برگزیده شد و او سخت با خزعل مخالف بود.

بعد از پیروزیهایی که شیخ خزعل با کمک انگلیس علیه بنی‌کعب به دست آورده بود، خاندان «آل ناصر» که شیوخ و فرمانروایان فلاحیه و بنی‌کعب بودند به «رامهرمز» تبعید گردیدند و خاندان «بیت اهلیل» آلبوغبیش به «زیدون» بهبهان فرستاده شدند و بدین سان مخالفین اصلی از صحنهٔ سیاسی منطقه اخراج گردیدند.

مسموم شدن بچای بن امرید بن اهلیل به دست شیخ خزعل

«بچای بن امرید بن اهلیل» از جمله دشمنان خزعل بود و خزعل اغلب دشمنانش را مسموم می‌کرد و از میان می‌برد.

باری زمانی که فلاحیه به دست طرفداران خزعل افتاد، بچای و خاندان بیت اهلیل به «زیدون بهبهان» تبعید گردیدند، امّا خزعل آرامش خاطر از سوی بچای را نداشت. لذا به "خوانین یا میرزاهای بهبهان" نامه‌ای نوشت و چند هزار لیره به آنان داد و آنان را به دستگیری بچای وادار نمود. سپس افراد مذکور نیروهایی به محل استقرار بچای فرستادند و در یک میهمانی، وی را دستگیر و به تهران اعزام نمودند. فرزندش که چنین برخوردی را با پدرش مشاهده نمود، علیه افراد مذکور وارد جنگ شد و سه نفرشان را کشت و خود زخمی در ناحیهٔ شکم برداشت که منجر به مرگش گردید. امّا بچای پس از اعزام به تهران مدّت شش سال در همان جا زندانی گردید و خزعل، رئیس التجار خویش در خرمشهر را با مبالغی پول به تهران اعزام داشت و بچای را به «فیلیه» محل استقرار خزعل منتقل کرد. بچای مدّت شش سال در فیلیه باقی ماند و به دستور خزعل، سمّی در فنجان قهوه‌اش ریختند و او را مسموم کردند و از میان بردند.[۱]

۱ ـ مآخذ:
عمر رضا کحّاله، معجم قبائل العرب؛ ویلسون، بلاد مابین‌النهرین؛ حمید طرفی ، تاریخ بنی‌کعب و آل محیسن؛ نسخهٔ تایپ شده ، احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله خوزستان؛ عبدالحلیم الرهیمی، الحرکة الاسلامیه فی لعراق؛ تحقیقات محلّی.

فرازهایی از فرمایشات

حضرت امام خمینی (رض)

« در رابطه با مردم عرب خوزستان و جنگ تحمیلی

در تاریخ ۱۳۶۰/۱/۲۰ هنگام دیدار حضرت امام (ص) با مسلمانان عراقی، ضمن تسلیت شهادت آیت الله صدر و خواهرش بنت الهدیٰ چنین فرمودند:

«ما در ایران گرفتار یک حکومت دیکتاتور خبیث که با ملت ما آن کرد که مغول آن طور نکرد. علمای ما را آواره از اوطان خودشان کرد.... به خاطر به دست آوردن دل قدرتهای بزرگ به ایران تجاوز کرد آن هم به محلهای عرب نشین، این شخص و این جرثومه فساد که با اسم عروبت به اسلام می تازد با ملت عرب نشین ایران آن کرد که محمد رضا به ایران، و بدتر از او عربهای ایران راکشت و یا آواره کرد و زن و بچه های مناطق عرب نشین را و سایر مناطق برای خاطر به قول خودش عروبت و به حسب واقع برای شیطان بزرگ و برادرهای شیطان آنقدر قتل عام کرده که قبرستان‌های ایران مضاعف شده است.

بخش تاریخ مختصر قبایل و طوایف و حمایل شرکت کننده در جنگ جهانی اوّل

(دوّم محرّم سال ۱۳۳۳ هجری قمری)

بنی‌طرف و قبیله‌های پنجگانه

«بنی‌طرف» از قبایل عمدهٔ اعراب خوزستان، تاریخی بسیار مهمّ در صحنه‌های سیاسی و اسلامی دارند و ما ـ با بهره گیری از مستندات تاریخی، نسخ خطّی و کتب نگارش یافته به زبانهای فارسی، عربی و انگلیسی ـ تاریخچهٔ مختصر اجتماعی و فرهنگی این قوم گسترده را به شرح زیر مورد بررسی قرار می‌دهیم:

بنی‌طرف قبیله‌ای از «یمن» و به «طی» بن «ادد» ، بن «زید» بن «عریب» ، بن «یشجب» بن «ادد»، بن «کهلان»، بن «سبا»، بن«یشجب»، بن «یعرب»، بن «قحطان»[1] منسوب است و از مردان معروف این قبیله «حاتم الطائی» است که به کرامت، میهمان‌نوازی، شعر و ادب و دلیری معروف بود و نیز «عدی» بن حاتم، از جمله صحابهٔ رسول (ص)به شمار می‌رفت و در فتح شوشتر[2] از جمله رهبران و فرماندهان قوای اسلام بود که قوم "طی" را رهبری می‌کرد.

بر حسب نوشتهٔ ابن خلدون، طی و بنی‌طرف در شهر «مأرب» یمن زیست می‌کردند. این قوم پس‌از ویرانی «سدّ مأرب»[3] که ذکر آن زیر نام «سیل العرم» در قرآن مجید آمده است

۱ ـ رضاکحاله، معجم القبائل العرب القدیمه و الحدیثه.
ـ حاج عصمان الطائی، تاریخچه بنی‌طرف، نسخهٔ خطّی.
ـ حمید طرفی، بنی‌طرف یا قومی از «طی»، نسخهٔ آمادهٔ چاپ.
ـ سمیر عبدالرزاق القطب،"انساب العرب".
ـ علاّمه سید مهدی قزوینی، انساب القبائل العراقیه و غیرها.

۲ ـ حمید طرفی، مجموعهٔ بافت فرهنگی مردم شوشتر، نسخهٔ آماده چاپ.

۳ ـ سدّ مأرب: در جنوب غربی "سدّ مارب" رشته کوههای سراة کشیده شده که به سوی شمال شرقی یمن امتداد پیدا می‌کند. در بین این کوهها، درهٔ هایی وجود دارد و در زمستان بر اثر آمدن باران، سیلابهایی تشکیل می‌گردد که به درهٔ معروف به «اذنه» منتهی می‌گردد. این منطقه ۱۱۰۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد. سیلابهایی که بوجود می‌آید، از سه درّه تنگ در کوه «بلق» می‌گذرد، که فاصلهٔ بین این سه درّه ۶۰ گام است. به لحاظ اینکه یمن رودخانه‌ای ندارد، مردم «سبا» ناگزیر برای آبیاری کشتزارها و باغات خویش، سد مأرب را به وجود آورده بودند، تا آب باران را برای روزهای کم آبی، در آن نگهداری کنند. چون دیوار بزرگ سدّ را در نزدیکی "شهر مأرب" احداث کرده بودند، به نام «مأرب» مشهور گردید. سدّ مذکور در عرض درّه‌ای احداث و درازی آن هشتصد متر و عرض آن ۱۵۰ متر بود. بر حسب نوشتهٔ «جرجی زیدان» در کتاب "العرب قبل الاسلام" ، بنای این سدّ گویا در "هشتصد" سال قبل از میلاد مسیح" صورت گرفت، و ویرانی آن، بعد از تسخیر یمن به دست «ابریهه حبشی» در سال «۵۳۹ میلادی» به وقوع پیوست. و گویند «سبا بن یشجب» آن را بنا کرد و برخی می‌نویسند ملکه‌ای از ملوک سبا به نام «بلقیس» آن را از تخته سنگها و قیر، در میان دو کوه احداث کرد، تا آب چشمه‌ها و بارانها را در آن نگهداری کنند و در آن شکافهایی ساخت تا

به سوی «نجد» روی آوردند. در شمال «مکّه»، دو کوه به نام "اجا" و "سلمی" وجود دارد و در این دو کوه قبیلهٔ «بنی‌اسد»[1] که از قبایل معروف جزیره العرب بود، زیست می‌کرد. طی و بنی‌طرف پس از غلبه بر بنی‌اسد، اجا و سلمی را که باغات زیاد خرما و مزارع فراوان داشت، به تصرّف خویش در آوردند و روزگاری در آن سرزمین به زندگی پرداختند و جنگهای متعدّدی با «بنی‌تمیم»[2] و دیگر قومهای نجد داشتند تا اینکه پس از ظهور پیامبر "ص"، طی و بنی‌طرف[3] به دین اسلام گرویدند و در محاصره شهر «شوشتر» در زمان «عمر بن الخطّاب»، به فرماندهی رئیس قوم خویش،«عدی بن حاتم الطائی» شرکت نمودند و عدی از صحابهٔ پیامبر (ص) بود و فرزندانش الطرفات» شهید گردیدند و معاویه یک وقت به عدی گفت، علی علیه السلام در حقّ تو انصاف نکرد، زیرا فرزندانت را به کشتن داد و فرزندانش را زنده نگه داشت و عدی گفت: "من در حق حضرت علی علیه السلام انصاف را روا نداشتم، زیرا او شهید شد و من زنده ماندم. ای معاویه دلهای ما به عشق علی می‌تپد؛ سوگند به خدا ما همانهایی هستیم که

به هنگام آبیاری به قدر حاجت از آن آب بردارند.
مآخذ زیر نویس : جرجی زیدان العرب قبل الاسلام، ص ۲۰۱ تا ۲۱۱.
ابن خلدون، تاریخ ابن خلدون، ترجمهٔ عبدالمّحمد آیتی، ص ۴۸ تا ۴۹.

۱ ـ قبیلهٔ بنی‌اسد، فرزندان اسد بن خزیمة بن مدرکه بن الیاس بن مضر می‌باشند و در کوههای اجا و سلمی زیست می‌کردند وبر اثر جنگهایی که با قوم طی داشتند، متفرق گردیدند و «کوفه» مرکز عمدهٔ زیست این قوم در عراق بود و در سال ۳۳۶ هجری قمری هویزه را در خوزستان بنا نمودند و امارت خویش را در آن به وجود آوردند. افراد معروف این قبیله «حبیب بن مظاهر» و «مسلم بن عوسجه» بودند که در دهم عاشورا به همراهی سیدالشهداء امام حسین (ع) شهید گردیدند.
مأخذ: علاّمهٔ قزوینی، انساب القبائل العرقیه و غیرها. سال چاپ ۱۲۹۰ هجری قمری، نجف اشرف ص ۲۳ و ۲۳.

۲ ـ بنی تمیم: قبیلهٔ بنی‌تمیم که از پر جمعیت‌ترین قبائل اعرابند، فرزندان تمیم بن مره، بن ادد، بن طابخه، بن الیاس، بن مضر، بن نزار بن عدنانند. این قوم در ۸۲۰ هجری قمری به یاری سیّد محمّد مشعشع، حکومت اسلامی هویزه را تشکیل دادند و سپس در «دورق» امارتی را به وجود آوردند هم اکنون جمعیت عمدهٔ بنی‌تمیم درکناره غربی رودکارون ساکنند.

۳ ـ گویند پیش از اینکه قوم طی دین اسلام را قبول کنند، کاروان تجاری این قوم به فرماندهی «سفانه دختر حتم الطائی»، در حال حرکت بود که مورد هجوم مسلمین قرار گرفت. و چون سفانه را نزد پیامبر "ص" بردند، گفت ای پیامبر "ص" ... اجازه نده که مورد شماتت اعراب قرارگیرم، زیرا پدرم، فرد بدهکار را آزاد می‌ساخت و افراد اهل ذمّه را حمایت می‌کرد و اهل غم و اندوه را از غم بیرون می‌کرد و گرسنگان را سیر می‌نمود و به مردم زیاد سلام می‌کرد، و هر طالب حاجتی که نزد وی می‌رفت، جواب رد به او نمی‌داد. من دختر «حاتم» هستم.
پیامبر "ص" فرمود، اینها از صفات مسلمین است و چنانچه پدرت مسلمان بود، ما بر او درود می‌فرستادیم؛ پس به پاس ارزشهای والای اخلاقیِ حاتم، پیامبر "ص" دستور فرمود، تاکاروان طی آزادگردد.

در روزگار علی با تو جنگیدیم و امروز هم برای رزم با تو آماده‌ایم".[1]

باری بنی‌طرف پس از تشرّف به دین اسلام، از نجد به سوی عراق آمدند و در عراق اقامت گزیدند. مرکز زندگی این قوم در هندیه، کنارهٔ رودخانهٔ فرات، العماره، بغداد و بصره بود و هم اکنون تعداد زیادی از آنان در آن مناطق زیست می‌کنند. سرانجام در سال ۸۲۰ هجری قمری، و پس از تشکیل حکومت اسلامیِ سادات مشعشع در هویزه، بنی‌طرف، گام در سرزمین خوزستان نهادند.[2]

بر حسب نوشتهٔ الحاج عصمان زایر علی در «تاریخچهٔ بنی‌طرف»، اوّلین کسانی که از بنی‌طرف به هویزه آمدند «الشعشعانی» فرزندش «ذایل» بود؛ و آنچه مشهور است، نخستین کسی که از این قبیله به خوزستان آمد «محمود طرفی» بود و او در «خابور» که گویا شهری بین عربستان و عراق و اردون است زیست می‌کرد و محمود ادّعای حکمروایی عراق را می‌کرد و بر اثر فشار دولت "عثمانی" که در آن زمان بر عراق فرمانروایی می‌کرد به سوی خرّمشهر آمد و در سرزمین «الهمیلی» به زندگی پرداخته به یاری مشعشعیان شتافت و پس از مرگش، حکمروایی بنی‌طرف به دست فرزندش «اسعیّد» رسید و امروز قبیلهٔ مهمّ و دهها طایفه از نسل او وجود دارند که در بخشهای دیگر در این زمینه بحث خواهیم کرد.

آری بنی‌طرف بیست سال در الهمیلی به سر بردند و در آن زمان دو طایفهٔ «المطور» و «بغلانیها» که از طوایف قبیلهٔ آل محیسن[3] هستند با آنان به زندگی پرداختند. آنگاه روی به هویزه نهادند و در سرزمینی به نام «دبون» به زندگی پرداختند؛ اسعیّد در دبون درگذشت و فرمانروایی قبیله به دست «صیّاح» و «شیخ صالح» رسید و هر دوی آنان فرزندان اسعیّد بودند؛ امروز از نسل صیّاح دو قبیلهٔ مهم به نامهای «بیت امهاوی» و «بیت امنیشد» وجود دارند. پس از مرگ صیّاح، ریاست طوایف بنی‌طرف به عهدهٔ "شیخ صالح" افتاد و در روزگارش بنی‌طرف وضع اقتصادی بهتری را پیدا کردند و طوایف متعدّد دیگری به آنان پیوستند و از آن زمان، دشمنی مشعشعیان با این قبیله آغاز گردید، زیرا سیاست مشعشعیان بر این خطّ‌مشی استوار بود که هیچ قبیله‌ای نمی‌بایست اقتدار زیادی به دست آورد.[4]

باری پس ار مرگ شیخ صالح، حکمروایی بیت اسعیّد به دست «زایـربن صـالح» و

۱ ـ مأخذ: الیعقوبی، تاریخ الیعقوبی.
۲ ـ الحاج عصمان الطائی، تاریخچهٔ بنی‌طرف، نسخهٔ خطی.
۳ ـ آل محیسن، از عشایر بنی‌کعب می‌باشند و حاج جابر پدر شیخ خزعل به آنان منسوب است.
۴ ـ سیّد جاسم شبرموسوی، تاریخ المشعشعیون.

فرمانروایی بیت صیّاح به دست «امسیلم بن صیّاح» افتاد و پس از مرگ این دو، رهبری بیت اسعیّد به «مشعل بن زایر» و رهبری بیت صیّاح به «زایر بن امسیلم» رسید و آنگاه نوبت رهبری بیت اسعید به دست «محمد بن مشعل» و فرمانروایی بیت صیاح به دست «حاج عبدالعـزیز» افتاد.[1]

محمّد بن مشعل در آغاز جوانی درگذشت و چهار فرزند از خود به جاگذاشت و آنان عبارت از «حاتم»، «ادهاس»، «برکات»، «عبداللّه» بودند؛ امّا این چهار تن خردسال بودند و در نتیجه رهبری هر دو قبیلهٔ بیت اسعیّد و بیت صیّاح به دست «حاج عبدالعزیز طرفی» افتاد او رهبری قوی و بی‌باک بود و فرزندان پسر عمویش یعنی حاتم، ادهاس، برکات و عبداللّه را از هرگونه حقوقی محروم نمود، تا اینکه این چهار تن بعدها با فرزندان طایفه‌ها دوستی برقرار کردند و باکمک طایفهٔ «زابیه» و طایفهٔ بیت «مشعل» ـ از طوایف بنی‌طرف ـ حاج عبدالعزیز را از میان بردند و رهبری قبیله به دست حاتم افتاد و در روزگار حاتم، مصالحه بین اسعیّد و بیت صیّاح به وجود آمد و خونبهای حاج عبدالعزیز را حقّ تقدّم بیت صیّاح بر بیت اسعیّد قرار دادند و با وجود اینکه از آن تاریخ نزدیک به چند قرن می‌گذرد، هنوز هم، عهدنامه مزبور به قوّت خود باقی است.

پس از مرگ حاتم، رهبری بنی‌طرف بـه دست ادهـاس افـتـاد، امّـا فـرزندان حـاج عبدالعزیز یعنی «سعد» و «اعذار» از اقتدار سیاسی برخوردار بودند؛ در روزگار ادهاس و سعد و اعذار، در **۱۲۳۹** هجری قمری، جنگ هفت ساله بین بنی‌طرف و قبیلهٔ «سودان»[2] روی داد و این جنگ تا سال **۱۲۴۶** هجری قمری ادامه یافت و منجر به کشته شدن صدها تن از قبیلهٔ سودان و اخراج آنها به عراق انجامید. در اواخر سال **۱۲۴۶** ادهاس که مرد پرقدرتی بود فوت کرد؛ در روزگارش بنی‌طرف جنگهایی با قوای قاجار داشتند تا اینکه در سال **۱۲۴۷** هجری قمری «طاعون» معروف هویزه به وقوع پیوست و بیش از پانزده هزار نفر از بنی‌طرف را از میان برد و در پی این رویداد تلخ، از این قبیله تنها پنج هزار زن و نزدیک به هزار مرد زنده ماندند؛ در نتیجه، بنی‌طرف از هویزه به سوسنگرد آمدند و در منطقه‌ای مـعروف بـه «ابـو زنگور» که بین روستای ابو حمیظه ـ پنج کیلومتری شرق شهر سوسنگرد ـ و «سبهانیه» ـ که در محدودهٔ شهر سوسنگرد است ـ به اقامت پرداختند. چند سالی از آن واقعه گذشت و کم کم

۱ ـ الحاج عصمان الطائی، تاریخچهٔ بنی‌طرف، نسخهٔ خطّی.
۲ ـ الحاج عصمان الطائی، تاریخچه بنی‌طرف، نسخه خطی.

قبیله انسجام لازم را پیدا کرد و قوی گردید و این امر با سیاست «مولی فرج اللّه خان» حکمروای خوزستان که تا سال ۱۲۶۴ زنده بود مغایر بود؛ لذا مولی پادگانی از نی وبوریا را در وسط روستاهای بنی‌طرف برپا نمود و نیرویی هشتصد نفره از سربازان خود را در آن مستقر کرد و تأمین غذا و مایحتاج زندگی این افراد را از بنی‌طرف خواستار گردید.

چون اغلب مردم در فقر به سر می‌بردند و امکان تأمین هزینهٔ نیروها مقدور نبود و بسیاری از مردم نیز مورد ظلم و ستم مشعشعیان قرار می‌گرفتند، عاقبت مولی فرج اللّه خان، رؤسای بنی‌طرف به نامهای «عباس بن عبدالله» و امهاوی بن سندال را تبعید کرد. امّا رؤسای تبعید شده بعد از مدّتی که در تبعید به سر بردند، به سوسنگرد بازگشتند و شبانه مولی و نیروهایش را به محاصره درآوردند و با استفاده از "کاه" و "پوشال" پادگان بوریایی را به آتش کشیدند و نیروهای مولی را نابود ساختند و گروهی از بنی‌طرف به همراهی «بطی» ـ رئیس طایفهٔ بیت صخر ـ و «اسنیسل» ـ رئیس طایفهٔ بیت اسنیسل ـ مولی را کشتند.[1]

پس از قتل مولی فرج‌اللّه، مولی عبداللّه سوّم، حکمروای خوزستان شد و او برای انتقام قتل مولی فرج اللّه، «سهیم بن سعد» ـ شیخ بنی‌ساله ـ را وادار کرد تا شانزده تن از سران بنی‌طرف از جمله اسنیسل را جهت صرف غذا دعوت کند و تیراندازان بنی‌ساله ـ در حینی که افراد مذکور مشغول خوردن غذا بودند ـ همگی آنان را از پای درآوردند و مولی تصمیم گرفت که یکسره به کار بنی‌طرف خاتمه دهد؛ پس ارتش خود را که از طوایف مختلف هویزه تشکیل شده بود بسیج کرده، راهی سرزمین بنی‌طرف گردید و در منطقه‌ای به نام «طگطاگه» از توابع دشت‌آزادگان جنگی سخت بین این دو روی داد و به شکست مولی و کشتن او خاتمه یافت. در این نبرد «امهاوی بن سندال» که فرماندهی قوای جنگی بنی‌طرف را به عهده داشت شجاعت بی‌نظیری از خود بروز داد.

در سال ۱۳۰۹ هجری قمری مولی نصر اللّه خان والی هویزه بود، او نیز با بنی‌طرف از در دشمنی درآمد و در همان سال جنگی خونین با آنان انجام داد؛ او نیز شکست خورد و کشته شد و از آن تاریخ، بنی‌طرف از زیر سلطهٔ مشعشعیان بیرون آمدند.[2]

تا سال ۱۳۰۹ هجری قمری، بنی‌طرف دیگر مالیات به مشعشعیان پرداخت نمی‌کردند و نیز در سال ۱۳۰۳ هجری قمری طایفه‌های مختلف قبیله به سوی بستان حمله‌ور کردیدند و

۱ ـ مجلهٔ یادگار شماره نهم صفحات ۱۴ و ۱۵.
۲ ـ مجله یادگار، شماره نهم، صفحات ۱۴ و ۱۵.

شهر و روستاهای آن را از پیروان مولی گرفتند و بخش عمدهٔ افراد قبیله در آن استقرار یافتند.[1]

در سال ۱۳۰۹ حشمت الدّوله حکمروای نظامی اهواز، نیرویی بزرگ را فراهم نمود و راهی سوسنگرد گردید، اما جنگی میان وی و بنی‌طرف روی نداد و این لشکرکشی منجر به بازداشت امهاوی بن سندال و اعزام وی به تهران گردید، امّا امهاوی پس از چند سال اقامت اجباری در دربار قاجار، مورد توجّه «ناصر الدّین شاه» قرار گرفت و عاقبت با حکمروایی خوزستان راهی دزفول گردید، لیکن بر اثر تحریک مشعشعیان، خاندان «مستوفی دزفول» وی را مسموم و به زندگیش پایان دادند.

بعد از مرگ امهاوی ـ که مرد دلیر و قدرتمندی بود ـ ادارهٔ قبیله همچنان در دست عباس بن عبدالله از بیت اسعیّد و «امنیشد بن عبدالسیّد بن سعد» ـ مرد شاخص و مهمّ ـ بود. امنیشد در جنگاوری، از امهاوی دست‌کمی نداشت و شجاعت و کفایت لازم را داشت.

در سال ۱۳۰۳ هجری قمری، عبّاس بن عبدالله که پیرمردی از کار افتاده بود، فرزندانش «سبهان»، «زایر علی» و «شرهان» را فرا خواند. او سه فرزند دیگر به نامهای محمد و علی و حسن داشت. عبّاس سرزمینهای خویش را بین فرزندانش تقسیم نمود و فرزندش حاج سبهان را به رهبری قبیله برگزید و او در منزل زایر علی به اقامت پرداخت و «بطی» رئیس طایفهٔ بیت «صخر» ـ که مردی توانا و دوراندیش بود ـ را به عنوان برادر زایر علی، به کمک زایر علی انتخاب کرد و حاج سبهان پس از دستیابی به مقام رهبری، ضمن اینکه انسجام بیشتری به قبیلهٔ بنی‌طرف داد، با طوایف همدست مولی از جمله بنی‌ساله متّحد گردید و در سال ۱۳۰۳ هجری قمری [2]، طوایف بنی‌طرف، حملهٔ بزرگی را علیه هویزه آغاز نمودند؛ در این حمله فرماندهی طوایف به عهدهٔ امنیشد، سبهان، زایر علی و شرهان بود و بر اثر همین حمله، هویزه تسخیر و به حکومت پانصد سالهٔ مشعشعیان خاتمه داده شد. (کتاب المشعشعیون، ص ۱۹۳ تا ۱۹۹).

بعد از پایان دادن به پنج قرن حکومت مشعشعیان، بنی‌طرف اقتدار منطقه را در دست گرفتند لیکن دیر زمانی نگذشت که اختلاف و دو دستگی میان خاندانهای قبیله به وجود آمد و در پی اختلاف سختی که میان قبیلهٔ «شرفه» به رهبری «محیی بن زبیگ» ـ که از افراد معروف

۱ ـ الحاج عصمان الطائی، تاریخچهٔ بنی‌طرف، نسخهٔ خطی.
۲ ـ حمید طرفی، تاریخ بنی‌طرف نسخهٔ آماده چاپ.

خوزستان بود ـ و قبیلهٔ بنی‌ساله، خاندانهای بیت «زایر علی» و طوایف وابسته به آنان و خاندان «بیت امنیشد» و طوایفشان از شرفه پشتیبانی نمودند، در آن هنگام خاندان بیت حاج «سبهان»، «شرهان» و «امهاوی»، حمایت خویش را از بنی‌ساله اعلام نمودند؛ آتش جنگ و فتنه میان بنی‌طرف شعله‌ور شد و در منطقهٔ معروف به «الشّراشون» نبرد آغاز گردید و باکشتن «مولی» و «منکر»، فرزندان زایر علی، خاتمه یافت[1] و این امر منجر به مداخلهٔ شیخ خزعل که در خرمشهر قدرت فزاینده‌ای به دست آورده بود گردید و تا زمانی که بنی‌طرف با همدیگر متّحد بودند، وی هرگز نتوانست در کار و زندگی آنان مداخله نماید. امّا اینک بنی‌طرف نیروی یکسان و متّحد گذشته نبودند و میان فرزندان عبّاس بن‌عبدالله ـ یعنی سبهان، زایر علی، و شرهان ـ دشمنی و خونریزی واقع شده بود و اگر چه حاج سبهان که برادر ارشد بود می‌توانست نزد برادر خویش زایر علی برود و از آنچه رخ داده بود اظهار تأسف نماید؛ اما افراد بدخواه چنین اجازه‌ای را به او نمی‌دادند و چون زایر علی از همدردی برادر خویش ناامید گردید، نیرویی مجهّز به توپخانه فراهم کرد و خزعل در این زمینه از او پشتیبانی نمود و با حاج سبهان به زد و خورد پرداخت و در نتیجه جنگ به سود زایر علی خاتمه یافت و مقام رهبری قبیله میان او و «علی بن امنیشد» تقسیم گردید.

چند سال از رهبری زایر علی و علی بن امنیشد گذشت و زایر علی نامه‌ای به برادر خود حاج سبهان که به عراق هجرت کرده بود فرستاد و در آن زمان شرهان در عراق فوت کرده بود و «عاصی» به رهبری بیت شرهان دست یافته بود؛ عاصی مرد دلیری بود؛ او از رهبران عمدهٔ جنگ جهاد بود و نبردهای سختی با نیروهای بریتانیا انجام داده بود و «ویلسون» در کتاب «بلاد مابین النهرین» در این زمینه به تفصیل از عاصی یادکرده است [2]

چون نامهٔ زایر علی به دست حاج سبهان رسید، وی به همراهی بیت امهاوی و بیت شرهان به سوسنگرد بازگشتند و حاج سبهان در مضیف (میهمانسرا) زایر علی مقیم گردید و در همان زمان بین حاج سبهان و زایر علی هماهنگی به عمل آمد که پس از تقسیم زمینهای کشاورزی، مجددا" اتّحادی قوی و منسجم علیه شیخ خزعل به وجود آورند؛ اما در جریان تقسیم اراضی حقّ بیت شرهان داده نشد و همین امر منجر به اعتراض عاصی و طوایف وابسته‌اش گردید و چون تلاشهای عاصی از راه گفتگو به نتیجه نرسید، وی به سوی شیخ

۱ ـ حمید طرفی، تاریخ بنی‌طرف ص ۸۷ نسخهٔ آمادهٔ چاپ.
۲ ـ ویلسون، بلاد مابین‌النهرین، بخش مربوط به خوزستان و بنی‌طرف.

خزعل رفت و چون خزعل از نیّات بنی‌طرف و زایر علی آگاهی یافت، نیرویی به سوسنگرد اعزام داشت و زایر علی و علی بن امنیشد را از مقام رهبری برکنار و به عراق تبعید کرد.[1]

زایر علی مردی ادیب و با اندیشه بود و پس از چند سال اقامت اجباری در عراق، در همان جا فوت کرد؛ او ۲۴ فرزند از خود به جاگذاشت و بعد از وی رهبری بیت زایر علی به عهدهٔ صدام بن زایر علی افتاد؛ صدّام مردی دیندار و شجاع بود و در جنگ جهاد بنی‌طرف و نیز «انقلاب الجمهور» بنی‌طرف علیه شیخ خزعل و قیام بر ضدّ بی‌حجابی علیه رضاخان، دلاوریهای زیادی را از خود بروز داده بود و عاقبت به دست رضا خان به قم تبعید گردید.[2]

باری پس از مرگ زایر علی، حاج سبهان برادر بزرگ فرزندان عباس به خرمشهر اعزام گردید و رهبری قبیله به عهدهٔ عاصی افتاد و بعدها عاصی بر اثر دشمنی با خزعل ـ به دست وی ـ مسموم شد و رهبری قبیلهٔ بیت حاج سبهان به شیخ مطّلب واگذار گردید و شیخ مطّلب بعدها شانزده سال بر تمامی بنی‌طرف حکمروا شد.[3]

امّا از بیت صیّاح، عوفی بن مهاوی بن سندال، مردی شاخص بود و جنگهایی با بریتانیا انجام داد و ما در تاریخ جهاد بنی‌طرف در این زمینه بحث خواهیم کرد.

در سال ۱۹۱۴ میلادی جنگ جهانی اوّل آغاز شد و دولت «عثمانی» که در آن زمان بر عراق و حجاز و شام حکومت می‌راند، به سود آنان وارد جنگ گردید و ایران بی‌طرفی خویش را اعلام نمود؛ امّا «شیخ خزعل بن حاج جابر بن مرداو» که با عمّال انگلیس در بحرین و هند دوست بود، نیروهای زیر فرمانش را ـ که بنا به نوشتهٔ ویلسون در کتاب "بلاد مابین‌النهرین" یکهزار و پانصد نفر بودند ـ در اختیار فرماندهان انگلیس قرار داد و نیروهای انگلیسی در اوایل بهار سال ۱۹۱۵ میلادی اهواز را به اشغال خویش در آوردند لیکن با یورش سهمگین قبیلهٔ بنی‌طرف روبرو گردیدند. در این نبرد اسلامی که با توجّه به اعلامیهٔ مرجع عالم تشیّع (حضرت آیت الله سید کاظم یزدی) انجام گرفت، بنی‌طرف با رهبری «صدام بن زایر علی» ، «عاصی بن شرهان»، «عوفی بن مهاوی» و «کاظم بن امنیشد»، ۱۵۰۰ سرباز و افسر انگلیسی را از میان بردند و خود پانصد شهید در تپّه های «المنیور» ـ پانزده کیلومتری غرب اهواز ـ دادند.[4]

۱ ـ الحاج عصمان الزایر علی، تاریخچهٔ بنی‌طرف، نسخهٔ خطّی.
۲ ـ الحاج عصمان الزایر علی، تاریخچهٔ بنی‌طرف، نسخهٔ خطّی
۳ ـ الحاج عصمان الزایر علی، تاریخچهٔ بنی‌طرف، نسخه خطّی
۴ ـ ویلسون، بلاد مابین النهرین، تاریخ انتشار، ۱۹۶۹، بغداد، صفحه ۶۸.

در اواخرکار سلسلهٔ قاجاریه، شیخ خزعل در خوزستان حکمروای مطلق بود. وی پس از کمکهای بزرگی که به انگلیس در رابطه با سرکوب عشایر مسلمان استان نموده بود، به کشتن رجال مخالف و تضعیف عشایر قدرتمند پرداخت و با دادن کیسه‌های "طلا" و بذل و بخششهای فراوان، آتش دشمنی و کینه و عداوت را بین قبایل مختلف عرب به راه انداخت و بسیاری از مردان شایستهٔ استان را به طرز فجیعی نابود، معلول و یا تبعید کرد. چنانکه خویشان خویش را دستگیر و با آهن گداخته چشمانشان را کور نمود. شیخ «قسملی زرگانی»[1] را که مسلمانی مؤمن بود و در نبرد الجهاد دلاوری قابل تحسینی را از خود بروز داده بود ـ به کمک انگلیس ـ سالها به «سنگاپور» تبعید کرد؛ و نیز عاصی بن شرهان را که از رهبران عمدهٔ جنگ با بریتانیا بود، مسموم نمود و «سلطان کعبی» که از نام‌آورترین افراد بنی‌کعب به شمار می‌رفت را پس از شکنجه‌های زیاد به قتل رساند؛ و خلاصه بسیاری از مردان متدّین و معروف عرب را آنچنان مستأصل کرد که ناگزیر از جلای وطن گردیدند.

در سال ۱۲۹۶ هجری شمسی، شش تن از رؤسای طوایف بنی‌طرف به نامهای «یبربن محمدّ» از طایفهٔ «بیت مشعل»، «محسن بن مشکور»، از طایفهٔ «آلبو چلده»، «فهد بن عبدوش» از طایفهٔ «العراگ»، «موسی بن بطی» از طایفهٔ «بیت صخر»، «جاسم بن محمد بن عباس» از طایفهٔ «آلبوحرز» و «عوده بن محمد» از طایفهٔ المنابیه ـ که از ستمگریهای خزعل به ستوه آمده بودند ـ دست به انقلابی بنیان‌کن علیه خزعل زده، گروه گروه عشایر مسلمان بنی‌طرف را گرد هم جمع کردند و یورشی سهمگین به راه انداختند.[2]

افراد مذکور پس از گردآوری نیروهای رزمندهٔ عشایری، شهر بستان ـ در ۲۸ کیلومتری غرب سوسنگرد ـ را به اشغال در آوردند و در همان هنگام شیخ صدّام بن زایر علی و شیخ عوفی بن امهاوی و خاندان بیت شرهان را از تبعید فرا خواندند و با رسیدن رؤسای مذکور به بستان، نیروهای رزمی بیشتری آمادهٔ رزم گردیدند و به صورتی جدّی و انقلابی پرچم مبارزه با خزعل و نیروهای طرفدارش را برافراشتند و آنگاه به سوی سوسنگرد به حرکت در آمدند و طرفداران خزعل را قلع و قمع نمودند و پس از تسخیر سوسنگرد به سوی «حمیدیه» ـ در **۲۵** کیلومتری غرب اهواز ـ که محلّ تمرکز هشتصد تن از سربازان خزعل بود،

۱ ـ فصلنامهٔ عشایری، شماره ۸ و ۹، ۱۳۶۸ صفحه ۴۲.
۲ ـ الحاج عصمان الزایر علی، تاریخچه بنی‌طرف، نسخهٔ خطّی.

سواره و پیاده عزیمت نمودند و پس از درگیری سختی که در حمیدیه صورت گرفت، قوای شکست خورده خزعل متواری گردیدند.[1]

در پی استقرار بنی‌طرف در حمیدید، رؤسای قبیله، طی یادداشتی به خزعل اعلام کردند، چنانچه عاصی بن شرهان که در زنجیر اسارت قرار دارد آزاد نگردد، وارد اهواز شده قصر وی را مورد هجوم قرار خواهند داد.[2]

چون در آن وقت خزعل توان روبرو شدن با بنی‌طرف را نداشت ناچار، عاصی را پس از مسموم نمودن آزاد کرد. عاصی چند روز در بستر بیماری ماند و آنگاه ـ این مرد دلیر جهاد و مبارزه با انگلیس ـ برای همیشه چشم از جهان فرو بست.[3]

در پی انقلاب الجمهور، بنی‌طرف چهار سال به صورتی مستقل به زندگی پرداختند، در سال **۱۳۰۳** هجری شمسی، قوای دولت مرکزی به فرماندهی تیمسار «همایونی»، تیمسار «فرج الله» و تیمسار «فیروزی»، وارد منطقهٔ دشت آزادگان گردیدند.

قوای رضاخان پس از استقرار در منطقه ـ که اهالی آن ستمهای زیادی از دست شیخ خزعل دیده بودند ـ اقدام به آزار و اذیّت مردم مسلمان کردند و اوّلین اقدام این نیروها، مبارزه با حجاب زنان مسلمان از راه قوّهٔ قهریه بود و مسألهٔ بی‌حجابی را پیگیری نمودند و تلاش کردند تا از راه زور، فرهنگ اسلامی مردم را تغییر دهند و یکمرتبه فرهنگ غربی را جایگزین آن نمایند.

شدّت اقدامات فرماندهان و افسران ارتشی در راه کشف حجاب و از میان بردن انسجام عشایر به حدّی بود که بنی‌طرف ناگزیر از اعزام دو تن از افراد متدّین و معروفشان ـ به نامهای «لفته بن اصویدج» و «حاج حاچم بن حاج نور» ـ به «نجف اشرف» گردیدند تا مظالم رضاخان و ستمگریهای وی را به عرض پیشوای عالم تشیّع حضرت «آیت الله سیّد ابوالحسن اصفهانی» رسانده، اجازهٔ جهاد را از مرجع تقلید شیعیان جهان درخواست کنند.[4]

حضرت آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی، به نمایندگان بنی‌طرف یادآور شدند که با صبر و بردباری برخورد نموده، از راه گفتگو مشکل خویش را حل نمایند لذا دو تن نمایندهٔ بنی‌طرف پس از بازگشت به سوسنگرد، اوامر مرجع عالم تشیّع را به سران عشایر ابلاغ نمودند

۱ ـ حمید طرفی، تاریخ بنی‌طرف یا قومی از طی، نسخه آمادهٔ چاپ.
۲ ـ الحاج عصمان الزایر علی، تاریخچه بنی‌طرف، نسخهٔ خطّی.
۳ ـ حمید طرفی، تاریخ بنی‌طرف، نسخهٔ آمادهٔ چاپ، ص ۹۴ تا ۲۰۵.
۴ ـ حمید طرفی ـ تاریخ بنی‌طرف، نسخهٔ آمادهٔ چاپ ص ۹۴ تا ۲۰۵

و در نتیجه تصمیم گرفته شد با ارسال نامه و گفتگوی حضوری و حتّی برانگیختن احساسات، فرماندهان ارتش را وادار نموده از کشف حجاب و جلوگیری از مراسم عزاداری حسینی، دست بردارند و اجازه دهند عشایر مسلمان درمسائل دینی خویش آزاد باشند، امّا افسران ارتش هرگز دست از مظالم خویش برنداشتند و با برپایی مجالس عزاداری سید الشّهداء علیه السلام سخت به مخالفت پرداختند و هر کس را که مجلس وعظ و عزاداری ترتیب می‌داد، بازداشت کرده شکنجه می‌دادند و عاقبت در انظار مردم حجاب زنان را بازور برمی‌داشتند. چون کار افسران ارتش به این مرحله رسید، بنی‌طرف یورشی سخت علیه قوای رضاخان بردند و پس از محاصرهٔ ارتش در بستان وکشتن غفوری ـ که از منفورترین عمّال رضاخان بود ـ سه هزار نیروی رزمی خود را با طی ۲۸ کیلومتر راه، به پادگان "المفاتیل" در روستای هوفل شمال سوسنگرد رساندند و پس از جنگی سخت، قوای مزبور را قلع و قمع نمودند. در این یورش سریع، قبیلهٔ شرفه از رهبری "محیی بن زبیگ" که از دلیرترین مردان قبایل عرب بود و از نسل «حسن علیه السّلام» به شمار می‌رفت، برخوردار گردیدند. در پی نابودی ـ تقریبا" ـ کلیّهٔ افراد پادگان دولتی، چون عشایر تنها قصدتنبیه رضاخان را داشتند و مایل نبودند به جنگ با قوای دولت مرکزی ادامه دهند، به سوی روستاهای خویش بازگشتند و به عملیّات سریع جنگی خاتمه دادند.[1]

تبعید سران بنی طرف و خانواده‌های آنان

در پی زد و خوردهای المفاتیل و مقاومتهایی که بنی‌طرف علیه بی‌حجابی از خود نشان دادند دولت متوجّه نیروی عشایری مقاومی گردید که به سادگی پذیرای هدفهای نظامی نبود، لذا با توجّه به سیاست رضاخان در سرکوب عشایر و تضعیف آنان، اوامر سریع و لازم الاجرا در مورد تبعید سران بنی‌طرف و خانواده‌های آنان صادر و اجرای آن به صورت ظالمانه صورت پذیرفت؛ و ما در این بخش به ذکر دو مورد می‌پردازیم. نخست چگونگی بازداشت و دستگیری مردان و سپس کیفیّت اعزام خانواده‌ها و زنان را با پای پیاده به طرف تهران وگرگان بیان می‌کنیم.

۱ ـ حمید طرفی، تاریخ بنی‌طرف، نسخهٔ آمادهٔ چاپ، بخش "نبرد المفاتیل".

مقدّمات تبعید:

پس از اینکه جنگ المفاتیل خاتمه یافت، بنی‌طرف به بخش بستان و دیگر مناطق دشت‌آزادگان بازگشت نموده به زندگی عادی خویش پرداختند؛ امّا دولت وقت با نشان دادن عکس‌العمل در مقابل اقدامات عشایر، طرح تبعید سران طوایف و خانواده‌های آنان را تهیّه و به فرماندهان نظامی که در راس آنان تیمسار بدیعی و تیمسار فیروزی بودند، مراتب را ابلاغ نمود و مجری طرحِ اعزام مردم، تیمسار فیروزی بود.[1]

دولت وقت، نخست با صدور اعلامیه‌ای به همهٔ عشایر بنی‌طرف امان کامل داده، به خاطر اقداماتی که علیه رژیم پهلوی انجام داده بودند، آنان را مورد عفو قرار داد و با تماسهایی که با سران طوایف گرفته شد، به آنان اطلاع داده شد که دولت در نظر دارد برای تأمین زندگی و ایجاد رفاه بیشتر عشایر، زمینهای قابل کشت به مردم واگذار نماید؛ به همین جهت به آنان دستور داده شد که لیست کاملی از افراد تحت تکفّل و خانواده و طایفه‌ها تهیّه و به مأمورین نظامی تحویل دهند.

طولی نکشید که لیستهایی از افراد طوایف و خانواده‌های آنان ـ با توجّه به عشیره و انتساب هرکدام از عشیره‌ها به بیتهای اصلی ـ تنظیم و تحویل مقامات نظامی داده شد. به دنبال تحویل لیستهای مربوطه و بررسی و مطالعهٔ آن توسط کارشناسان سیاسی و نظامی، رژیم پهلوی بعضی از افراد را جهت تبعید ـ با خانواده، در نظرگرفت و به منظور اجرای این هدف، دعوتی از عشایر بنی‌طرف بعمل آوردند و به آنها ابلاغ کردند که جهت دریافت سند زمین به پادگان ارتش در بخش بستان مراجعه نمایند. سران عشایر، مسئولین طوایف و دیگر افراد دعوت شده، در وقت تعیین شده مراجعه نمودند امّا به محض رسیدن به محلّ پادگان آنان را بازداشت نموده به شرح زیر نسبت به تبعیدشان اقدام کردند:

۱ ـ از بیت زایر علی، ***شیخ صدام و شیخ اسدخان*** به اراک اعزام گردیدند.

۲ ـ از بیت امنیشد، ***شیخ کاظم ابن شیخ امنیشد*** به اراک اعزام شد.

۳ ـ از بیت حاج سبهان، ***شیخ خزعل الصالح، مزعل الصالح، شیخ لفته المطب، محیی المطلب*** و تعدادی از افراد برجستهٔ آنان به چهار دانگه در تهران گسیل داده شدند.

۴ ـ از بیت شرهان، ***شیخ علی بن شرهان، احسین بن علی، چاسب بن علی، امحمد بن علی،***

۱ ـ حمید طرفی، تاریخ بنی‌طرف، نسخهٔ آمادهٔ چاپ بخش "نبرد المفاتیل"

شیخ بستان فرزند شرهان و شیخ عبدالکریم الشرهان به گرگان اعزام گردیدند.

۵ ـ از تیرهٔ بیت صیاح، شیخ ثامر بن امطیلج، شیخ رحمه العوفی، حاچم بن عوفی وفندی بن سیف المهاوی به گرگان فرستاده شدند.

۶ ـ از بیت السعدون، سعدون بن عماره، لفته بن اصویدج و تعدادی از افراد برجستهٔ آنان به گرگان فرستاده شدند.

۷ ـ از رؤسای طوایف وابسته به بیت زایر علی، موسی فرزند بطی صخراوی و پنج فرزندش، ملا رزج،عبدالنّبی، عیسی، رحمه وکاظم به تهران و گرگان تبعید شدند.

۸ ـ از طایفهٔ بیت شیخ غافل وابسته به بیت زایر علی،اعماره بن شیخ غافل و شیخ بن اعماره به گرگان اعزام گردیدند.

۹ ـ از طوایف وابسته به بیت صیّاح، امهاوی بن امیّرد، سدخان بن امهاوی، از طایفهٔ حیادر و از طایفهٔ اهل الشّخه (بیت مشعل) یبر بن امحمد، و از طایفهٔ العراگ، فهد بن عبدوش و از آلبوچلده، محسن بن مشکور به تهران و سپس به گرگان اعزام شدند.[1]

اعزام خانواده‌های سران و مسؤولان طوایف بنی‌طرف به تهران و گرگان

بعد از بازداشت سران بنی‌طرف و افراد طوایف مورد نظر، خانواده‌های سران بنی‌طرف به استثنای بیت امنیشد که در حدود ششصد نفر بودند بازداشت و با پای پیاده از بستان به صورت کاروانی گسترده حرکت داده شدند. در این سفر طولانی و پرمخاطره، اسبها، گاومیشها، شترها، اثاثیه و وسایل زندگی و مقداری مواد غذایی به همراهی کاروان حرکت داده شد. این افراد نخست از بخش بستان تا نزدیکیهای شوش (عبدالخان) به وسیلهٔ قایقهای بزرگ محلّی معروف به "برکش" نقل مکان یافتند و از آن پس پیاده روی زنان، کودکان و مردان بازداشت شده آغاز گردید. در این سفر ماموران نظامی خود از اسب استفاده می‌کردند و آن گونه که نقل می‌شود افرادی راکه قادر به حرکت نبودند، تازیانه می‌زدند و بدین‌سان تعداد زیادی از افراد تبعیدی که در برگیرندهٔ زنان، کودکان و پیرمردان بودند، به علّت خستگی زیاد، ابتلا به بیماری و شکنجه‌ای که در بین راه توسّط ژاندارمها به آنان داده می‌شد تلف گردیدند و آنان را بی‌آنکه غسل وکفن نمایند، در چاله‌ای که همان جا حفر می‌کردند به

۱ ـ حمید طرفی، تاریخ بنی‌طرف، نسخهٔ آماده چاپ.

خاک می‌سپردند. به هر حال حرکت از شوش آغاز و به صالح آباد (اندیمشک فعلی) منتهی شد و پس از یک شب توقف در اندیمشک، طبق برنامهٔ تعیین شده، می‌بایستی چهار فرسنگ (۲۴ کیلومتر) پیاده روی می‌کردند. از اندیمشک به محلّ دیگری حرکتشان دادند و آنان را قدم به قدم بردند تا به خرّم‌آباد رسیدند. در میان راه اندیمشک تا خرم‌آباد پاپوش زنان و مردان از میان رفت و آنان مجبور شدند لحافها را تکّه تکّه نموده با ریسمان دور پاهای خویش بپیچند و به پیاده روی ادامه دهند. این کیفیّت پیاده روی آن هم در منطقهٔ کوهستانی به هیچ وجه ساده نبود از اندیمشک تا خرّم‌آباد نیز گروهی دیگر از کودکان، زنان و سالخوردگان تلف گردیدند و به نحوی که ذکر شد، به خاک سپرده شدند. چون کاروان به خرّم‌آباد رسید، تبعید شدگان درخواست نمودند که با هزینه‌های شخصی، نسبت به کرایه کردن ماشینهای باری و وسایل نقلیّه اقدام نمایند امّا افسر فرماندهٔ کاروان به آنان جواب داد که شاه (رضا خان) دستور داده است که اجازهٔ استفاده از ماشین به تبعید شدگان داده نشود و به همین کیفیّت بایستی به حرکت ادامه دهند.[1]

باری بعد از سه روز توقف در خرم‌آباد افراد تبعیدی راهی بروجرد گردیدند و در پی چند روز سفر، تقریبا" همهٔ گاومیشها و اسبها از میان رفتند و تنها شترها زنده ماندند که وسایل و اثاثیهٔ مردم را حمل می‌کردند پس از آن چهار روز در بروجرد توقف کردند و آنگاه به طرف ملایر حرکت کردند؛ پس از رسیدن به ملایر، افراد به هیچ وجه قادر به حرکت نبودند؛ غلب آنان دچار بیماری شده بودند، اسهال و استفراغ، تب و لرز به شدت بر آنان مستولی شده بود به طوری که تنها در بروجرد از ششصد نفر اعزامی یکصد نفرشان تلف گردیدند که معروفترینشان «اعماره بن شیخ غافل» رئیس طایفهٔ بیت شیخ غافل بود که بدون غسل وکفن، دفن گردید. در ملایر ماموران نظامی درخواست کامیون نمودند و در پی چند روز مذاکره و بحث و بررسی پیرامون وضعیّت مزاجی تبعید شدگان موافقت گردید که گروه باقی مانده از زنان و مردان و کودکان به همراهی وسایل خویش با کامیون راهی تهران گردند. سرانجام کاروان از هم پاشیدهٔ تبعید شدگان به اطراف تهران رسید.

این افراد در اطراف تهران و دولت آباد چهار ماه توقف کردند؛ در این محلّ نیز مرگ دامن‌گیرشان شد و افراد معروفی از کاروان چون «حاچم بن الحاج انویر و عباس‌بن اصویدج» فوت نمودند؛ سپس آنان را به منطقه‌ای موسوم به چهار دانگه انتقال شان دادند. در چهار دانگه

۱ ـ حمید طرفی، تاریخ بنی‌طرف، نسخهٔ آمادهٔ چاپ.

مدّت دوازده سال باقی ماندند؛ در این منطقه برای هر یک از افراد تبعیدی روزانه پنج سیر آرد، پنج سیر برنج و نیم ریال جیره تعیین گردید، لیکن خود مردم به کار در باغات پرداختند و دیری نپایید که با زندگی جدید خو گرفتند و سپس مشغول کار گردیدند و وضعیّت زندگی آنان سر و سامان یافت، لیکن تند خوییهای مأمورین در طول راه و نیز در زمان تبعید و دست و پنجه نرم کردن با انواع بیماریها و فقر و گرسنگی، آنان را مردمی پرخاشگر بار آورده بود به طوری که حتّی با یکدیگر سازشی مسالمت آمیز نشان نمی‌دادند.

سرانجام مأمورین هم از دستشان عاجز شدند، و آنان را به گرگان و مناطق روستایی آن منطقه اعزام کردند؛ جیره‌شان را قطع نمودند و به آنها گفتند که خود بایستی کار کنند و زندگی خویش را تامین نمایند؛ سه سال در گرگان ماندند و گروهی از آنها به بهشهر اعزام شدند تا اینکه جنگ جهانی اوّل بین دو قطب متّحد و متفّق در اروپا آغاز گردید و در همان زمان نیروهای شوروی وارد خاک ایران شدند و فرماندهانِ نظامیِ مسؤل ادارهٔ اردوگاهِ تبعید شدگان، برای نجات جان خویش فرار کردند و تبعید شدگان از امام جمعهٔ شهر درخواست کردند تا مردم شهر وسایل زندگیشان را با بهایی ناچیز بخرند تا بتوانند مبلغی پول جهت مخارج بین راه داشته باشند و پس از اینکه وسایل آنان توسّط مردم خریداری گردید، دوازده ساعت در کوهها پیاده روی کردند و آنگاه به ایستگاه قطار رسیده، سوار قطار شدند و راهی خوزستان گردیدند.[1]

بنی طرف از پنج بیت به شرح زیر تشکیل شده اند:

۱ ـ بیت زایرعلی

---

۱ ـ مآخذ:

۱ ـ افراد تبعیدی.

۲ ـ کتاب بنی‌طرف، الحاج عصمان الزایر علی.

۳ ـ کتاب بنی‌طرف، حمید طرفی.

شرح حال خاندانهای بیت زایر علی

(بیت صدام، بیت زایرعلی، بیت عباس)

سردودمان بیت زایر علی، زایر علی‌بن عباس‌بن عبدالله است. وی به خاطر دستیابی به رهبری بنی طرف جنگهایی با برادران خویش حاج سبهان و شرهان انجام داد. در این جنگها خاندان بیت امنشید[1] بویژه "امنشید" و "علی بن امنشید" با زایرعلی متّحد بودند.

در جنگ شراشون ـ که در تاریخچهٔ بنی طرف به آن اشاره شده است ـ زایرعلی دوتن از فرزندان خود به نامهای "مولی" و "منکر" را که فرماندهی جنگ علیه بیت حاج سبهان و شرهان را به عهده داشتند، از دست داد.

زایر علی بعد از حادثهٔ جنگ شراشون، به عراق مهاجرت نمود، آنگاه به خرمشهر (محمره سابق) نزد شیخ خزعل رفت و باکمک شیخ خزعل، طی چند نبرد جاج سبهان را از رهبری بنی طرف خارج نمود و خود، رهبری قبیله و ریاست منطقهٔ دشت آزادگان را به عهده گرفت.

زایر علی پس از سه سال حکمروایی بر بنی طرف، خاندانهای بیت حاج سبهان و شرهان را مجدداً به سوسنگرد فرا خواند و اتحادی از آنان و تمامی طوایف بنی طرف برضد شیخ خزعل به وجود آورد.

بر حسب تحقیقی که انجام گرفته، بنی طرف با شیخ خزعل مخالف بودند، لیکن نیاز به کمک وی و اختلافاتی که در داخل این قبیله بروز می‌کرد، برخی از رهبران این قوم را ناگزیر می ساخت که نزد شیخ خزعل بروند و از یاری وی برخوردار شوند؛ لیکن به مجرد اینکه قدرت خویش را استحکام بخشیدند بر ضد شیخ خزعل قیام نموده، پایه های قدرت او را در خوزستان ناتوان ساختند.

پس از رفع اختلافات مابین رؤسای بنی طرف، اتّحاد منسجمی علیه خزعل در خوزستان به وجود آمد، لیکن پنهانی موضوع به شیخ خزعل رسانده شد و او برضد زایر علی تحریک گردید.

---

۱ ـ اتحاد و رابطهٔ بیت امنشید با بیت زایر علی با وجود گذشت بیش از یک قرن از زمان انعقاد آن، هنوز هم پا برجاست؛ امروزه این دو خاندان با پیوند مصاهرت و پشتیبانی از مواضع قبیله‌ای یکدیگر اتحاد دیرینهٔ اجداد خویش را حفظ نموده اند.

خزعل که قدرت خویش رادر منطقه در حال کاهش دید، با وجود اینکه از هرگونه کمک به زایر علی دریغ ننموده بود، سخت در پی انتقام از زایر علی برآمد لذا خاندان بیت حاج سبهان را بر اریکهٔ قدرت رهبری نشاند و زایر علی ناگزیر از مهاجرت به عراق گردید. زایر علی پس از مهاجرت به عراق، دیگر قادر نبود که نزد شیخ خزعل برگردد و از حمایت وی به منظور باز پس گرفتن قدرت از دست رفته برخوردار شود؛ بنابراین ناگزیر شد در عراق بماند و پس از آنکه چند سالی را به تحقیق درمسائل علمی ودینی گذراند، در ۲۵ محرم سال ۱۳۳۱ هـ ق در همان جا فوت نمود. وی ادیب، اسلام شناس و شاعری توانا بـود و اشعـار معروفی ازخود به جای گذاشت.

می‌گویند که علما و بزرگان دین، از عراق به ایران می‌آمدند و با زایر علی به بحث و مذاکرهٔ دینی و ادبی می پرداختند. فرزندانش هم اهل علم و ادب بوده اند، از جمله می توان مولی و حاج عصمان را از ادبای مهم زمان خویش به شمار آورد، و دخترش رکن نیز شاعره بود و قرآن را تدریس و تفسیر می کرد.

بعد از زایر علی فرزندش شیخ صدام طرفی به ریاست قبیله رسید. روزگار صدام با جنگ و تبعید و درگیریهای مسلحانه سپری گشت. وی با آغاز جنگ جهانی اول از شیخ خزعل دوری گرفت و همراه "عوفی"، "عاصی" و دیگر بزرگان قبیلهٔ بنی طرف بر ضد قوای انگلیس قیام نمود و شجاعت و رشادت بی نظیری دراین جنگ اسلامی از خود بروز داد.[1]

صدام پس از پایان جنگ بنی طرف و انگلیس، توسط شیخ خزعل و انگلیس به مدت ۱۶ سال به منطقهٔ "اکریشان" در جنوب شهر اهواز به همراهی برادران و فرزندان خویش تبعید و ستمهای فراوانی براو وارد گردید.

صدام، پس از قیام «الجمهور» در سال ۱۳۰۳ هـ ش در بستان و سوسنگرد، به دشت آزادگان بازگشت و همراه بنی طرف بر ضد خزعل قیام نمود و باکمک طوایف وابسته به بیت زایرعلی، قدرت خاندانش را مجدداً احیا نمود و عاقبت خود، رهبر قـبیلهٔ بـیت اسـعید و سرانجام تمام بنی طرف گردید.

صدام پس ازگسترش دادن قدرت خاندان خویش، برادران خود از جمله حاج محمد، حاج رحمهٔ پورعباسی، حاج حمود و حاج ماجد و فرزندانش اسدخان، باشی آقـا، جـابر، چاسب و حاج فرحان را به ریاست طایفه ها برگزید وروز به روز به نفوذ و اقتدار بیت زایر علی و بنی طرف افزود.

۱ ـ الحاج عصمان الزایر علی الطائی، نسخهٔ خطّی

صدام، جنگهایی باقوای رضا خان و طوایف دولتخواه انجام داد و نیز در قیام علیه بی حجابی مشارکتی فعّال داشت. آنگاه وی به همراهی حاج لفتهٔ طائی یکی از رؤسای معروف بنی طرف و تعداد سی تن از بستگان نزدیکش، دستگیر و به خرم آباد اعزام و در قلعهٔ "فلک‌الافلاک" زندانی و به اعدام محکوم گردید؛ لیکن بر اثر تلاش و فعالیت "فرهودی" نمایندهٔ بنی طرف، صدام و دیگر رؤسای قبیله از مرگ حتمی رهایی یافتند؛ اما خود صدام، برادران و فرزندانش به اراک، قم و تهران تبعید گردیدند و سالیان دراز در آن مناطق باقی ماندند تا اینکه بر اثر بروز جنگ جهانی دوم و تبعیدرضا خان به جزیرهٔ موریس، صدام و دیگر تبعید شدگان عشایر در سال ۱۳۳۰ هـ ش به سوسنگرد بازگشتند. وی پانزده فرزند پسر از خود به جای گذاشت که از نسل او و نسل فرزندانش اینک خاندانهای متعددی بـه وجـود آمده‌اند.[1]

خاندان بیت صدام همگی اهل علم و ادب می باشند واز تحصیلات عالیهٔ دانشگاهی برخوردارند و همواره مشوّق علم و فرهنگ بوده اند.

بعد از مرگ صدام که در سال ۱۳۲۹ هـ ش صورت گرفت، فرزندان بر جستهٔ او یعنی با شاقا جابر، چاسب، حاج فرحان در بستان به ریاست طوایف رسیدند، همچنین برادرش حاج محمد زایر علی و حاج رحمه از برزگان قبیله بودند.

عاقبت خاندان بیت زایر علی "شیخ اسد خان بن شیخ صدام" راکه در عراق در حال تبعید بود، به ایران آوردند و به ریاست قبیله برگزیدند.

اسد خان مردی آگاه به مسائل سیاسی و از حسن خلق برخوردار بود. در روزگارش خاندان بیت زایر علی از اقتدار و حسن شهرت برخوردار بودند، لیکن بر اثر بیماری، در شب عید نوروز سال ۱۳۳۱ هـ ش درگذشت.

بعد از مرگ شیخ اسدخان، فرزندش شیخ "فیصل طرفی" جانشین اوگردید.

شیخ فیصل فردی تحصیلکرده بود و علاوه بر مسؤولیت های عشایری، در آموزش و پرورش سوسنگرد، به عنوان بازرس آموزشی انجام وظیفه می‌کرد. او مدارس متعدّدی در روستاهای دشت آزادگان تأسیس نمود؛ حُسن خلق و تدبیرش از وی چهره ای سرشناس درمیان بـنی طرف به وجود آورد و سرانجام وی از بزرگان پر نفوذ سران این قبیله گردید.

شیخ فیصل طرفی در نوزدهم بهمن ماه سال ۱۳۵۱ هـ ش در سن ۵۱ سالگی به همراه همسر و

۱ ـ مأخذ: تاریخ بنی طرف یاقومی از طی، نسخهٔ خطّی، نگارش نگارنده.

دختر و فرزندانش غلامرضا و محمد رضا به قتل رسید. قتل شیخ فیصل موجبات تأثّر شدید در خوزستان گردید.[1]

بعد از فیصل طرفی، برادرش "عبدالعباس طرفی" که لیسانس ادبیات عرب است به ریاست قبیله رسید. وی دوبار نمایندهٔ مجلس ازاهواز و سوسنگرد بوده و هم اکنون در شرکت خیریه ای مشغول‌به کار است و دوکتاب در آموزش زبان عربی نگاشته است.

از دیگر افراد معروف بیت صدام حاج ساجن‌پور صدامی است که تحصیلات عالیه دانشگاهی دارد و کتابی در رابطه با آموزش وگرامر انگلیسی تألیف نموده است. به طور کلی بیت صدام از بیوت زیر به وجود آمده است:

۱ ـ بیت باشی آقا — رئیس بیت، حاج رحمهٔ طرفی.

۲ ـ بیت جابر — رئیس بیت، حاج خلیفة بن جابر.

۳ ـ بیت اسدخان — رئیس بیت، عبدالعباس طرفی.

۴ ـ بیت چاسب — عنایه پور صدامی.

۵ ـ بیت حاج فرحان — " "، حاج ساجن پور صدامی.

۶ ـ بیت یعقوب — " "، یعقوب طرفی.

۷ ـ بیت حاج حسین — " "، حاج حسین طرفی. وی از خُلقی نیک برخوردار می باشد وپدر شهید است.

۸ ـ بیت حاج عبداللّه — رئیس بیت، حمید عباسی؛ وی مدرس ریاضیات است وتحصیلات عالیهٔ دانشگاهی دارد.

---

۱ ـ مرحوم شیخ فیصل طرفی در روز ۵۱/۱۲/۱۹ به قصد عزیمت به تهران از سوسنگرد حرکت نمود؛ سرگرد کاظمیان رئیس ساواک دشت میشان، به دنبال وی فرستاد و او را از حمیدیه به سوسنگرد بازگرداند و به او گفت که ساواک با وی کاری دارد و نمی تواند به تهران برود؛ امّا در همان شب، شیخ و خانواده اش قتل عام گردیدند.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و دستگیری سرگرد کاظمیان و معاونش عملدار، در زندان کارون اهواز حضوراً با آنان گفتگو کردم و انگیزه وی از بازگرداندن مرحوم طرفی و علت قتل او و خانواده اش را از او جویا شدم؛ وی پاسخ داد او را برای کاری خواستم و بعد از دیدار با او به هفت تپه رفتم. من دستور کشتن وی و خانواده اش را ندادم. من می خواهم که فرزندش علیرضا طرفی در این رابطه علیه من شکایتی نکند زیرا موجبات اعدامم را فراهم خواهد کرد.

وی ضمن استغفار، با اضطراب می‌گفت من از مادر مرحوم طرفی می خواهم که مرا عفو کند. در دادگاه با مرحوم علیرضا طرفی فرزند ارشد شیخ فیصل ملاقات داشت. علیرضا طرفی، فردی تحصیلکرده در علوم اسلامی و فرمنده موشکهای آر.پی ـ جی در جنگ تحمیلی بود و مدتی در دادگاه انقلاب خدمت کرده بود؛ خلاصه اینکه سرگرد کاظمیان و معاونین وی، پس از محاکمه در سوسنگرد تیرباران گردیدند.

۹ ـ بیت سعدون — رئیس بیت، عبدالحسین بن سعدون.

۱۰ ـ بیت غضبان — " "، جواد سعیدی پور. وی تحصیلکرده و از مدرسین سرشناس می باشد و دو فقره تألیف دارد.

۱۱ ـ بیت دوای — رئیس بیت، ناصر صدامی اصل.

۱۲ ـ بیت شوای — " "، عبدالحی بن شوای.

۱۳ ـ بیت محمد — " "،محمد طرفی. وی دارای دانشنامهٔ فوق لیسانس از دانشگاههای خارج می‌باشد و هم اکنون در دانشگاهها ادبیات زبان انگلیسی را تدریس می نماید.

۱۴ ـ بیت احمد — رئیس بیت، احمد طرفی. وی لیسانس در رشته زبان و ادبیات عرب است و از مدرسین سرشناس می باشد.

خاندان زایر علی

خاندانهای زایر علی و صدام در روزگار زایر علی به دو بیت زایر علی و صدام تقسیم گردیدند. در مورد بیت صدام شرح لازم داده شد و اینک به شرح خاندان زایر علی می پردازیم.

برجسته ترین فرزندان زایر علی بعد از صدام، مولی و منکر بودند که در جنگ شراشون رهبری نیروهای قبیله رابه عهده داشتند و در جنگ مذکور دلاوریهای زیادی انجام داده و سرانجام به قتل رسیدند. همچنین ماضی بن زایر علی، در جنگ جهاد با ارتش بریتانیا به نبرد پرداخت و شهید شد. دیگر فرزندان زایر علی حاج محمد، حاج رحمه، حاج عصمان، وادی، حاج حمود، حاج حاج ماجد، شعلان و طعمه بودند که همگی رؤسای طوایف و مورد احترام مردم بوده، برخی چون حاج عصمان، درامور دینی، ادبی و شعر از چهرهای سرشناس بودند.

ریاست خاندان بیت زایر علی در دست حاج محمد بن زایر علی بوده که از تدبیر برخوردار بود؛ وی بعدها حاج رحمه بن زایر علی را از سوی خود به ریاست بیت برگزید. حاج رحمه مردی متدین و از حسین خلق برخوردار بود و در سعیدیه بخش بستان زیست می کرد و بر اثر بیماری در سال ۱۳۷۶ هـ ق فوت کرد. بعد از مرگ حاج رحمه، حاج عبدالجلیل پور عباسی جانشین وی شد. وی شخصیتی آرام بود و خلقی نیکو داشت و از کارکنان آموزش و پرورش بود و در ۱۳۶۰ هـ ش به رحمت ایزدی پیوست.

در حال حاضر راضی پور عباسی و جمعهٔ بن حاج رحمهٔ زایر عباسی امور بیت را اداره می کنند و چهره های معروف دیگر هم وجود دارند و از معروفیت برخوردارند.

خاندانهای زایر علی از بیوت زیر به وجود آمده اند:

۱ ـ بیت حاج محمد: رئیس بیت، راضی بن حاج محمد است. ضمناً عباسی پور و سعید پورعباسی که هر دو نویسنده و مؤلف می باشند از این بیت هستند.

۲ ـ بیت مولی: مولی بن زایر علی از شعرای نام آور و دلیران بنی طرف به شمار می رفت و در جنگ شراشون به شهادت رسید. هم اکنون نوه اش لفته سعیدی پور رئیس بیت می باشد و نیز عبدالصاحب سعیدی پور برادر لفته از معروفیت برخوردار است.

۳ ـ بیت حاج عصمان: بزرگِ این بیت حاج عصمان بود که شاعر، مؤلف، دیندار و اسلام شناس بود و در مسائل تاریخی وادبی چندکتاب تألیف نمود. در حال حاضر رئیس این بیت حاج جبارپور طایی است که لیسانس در حقوق قضایی، شاعر و نویسنده می باشد. از این بیت، دکتر علی پورطائی، نویسنده و استاد در علوم اجتماعی است.

۴ ـ بیت حاج رحمه: حاج رحمه از بزرگان بنی طرف بود و در حال حاضر بزرگان این بیتِ گسترده، سعیدپور عباسی، جمعهٔ زایر عباسی و جاج عبود می باشند.از این بیت، احمد عباسی کنسول ایران درکویت بود.

۵ ـ بیت حاج ماجد: از بیوت معروف زایر علی است و برزگان این بیت قلم بن حاج ماجد، حاج جبار عباسی وفرحان عباسی است.

۶ ـ بیت شعلان و ضیدان: شعلان بن زایر علی مردی دیندار و با بصیرت بود و پسری نداشت. امروزه مجید مالکی بن ضیدان که متخصص در تعمیرات پالایشگاههای کشور است از افراد فنی این بیت است و از محبوبیت برخوردار است؛ وی هم اکنون ریاست بیت را در دست دارد.

۷ ـ بیت حاج کاظم: حاج کاظم بن زایرعلی سالمند خاندان زایرعلی است و فعلاً در قید حیات است و مورد احترام است.

۸ ـ بیت حاج حمود: حاج حمود مردی با بصیرت بود؛ دیندار و برزگ این بیت در حال حاضر جمعهٔ عباسی می باشد که خود از افراد فرهنگی است.

۹ ـ بیت طعمه: بزرگ این بیت، مهادربن طعمه می باشد که از اخلاق نیکویی برخوردار است وبرادرش عبدالحسن عباسیان، لیسانس حقوق سیاسی است که سالهاکنسول ایران در دبی بود.

۱۰ ـ بیت مجیدبن زایر علی: مجید بن زایرعلی از شخصیتی آرام و اخلاقی پسندیده برخوردار بود و فعلاً فرزندش محسن بزرگ این بیت می باشد.

۱۱ ـ بیت وادی: بزرگان این بیت محسن، لفته و غانم بن وادی هستند و بیت آنان معروفیت دارد.

۱۲ ـ بیت عبدالحمید: بزرگان این بیت مولی و حاج محمدبن عبدالحمید یونس‌بن رشید می باشند و بیت آنان معروف است.

۱۳ ـ بیت رسول: رسول بن زایر علی، در پی به شهادت رسیدن مرحوم شیخ فیصل طرفی و خاندانش بر اثر ناراحتی روحی در سال ۱۳۵۱ هـ ش درگذشت. فرزندانش عباس عباسی، فری، عبداللّه وسعید می باشند؛ عباس و سعید در انقلاب و جنگ زحمات فراوانی کشیده اند و عباس هم اکنون مدرّس دانشگاه است.
برزگ این بیت فری می باشد.

۱۴ ـ بیت ابنیان: برزگ این بیت حاج عبدالحسن بن ابنیان می باشد که مردی متدّین است.

۱۵ ـ بیت نصر: نصربن زایرعلی پیرمردی متدین و مورد احترام است و در قید حیات می باشد.

۱۶ ـ بیت حاج هادی: حاج هادی مردی متدّین بود و در حال حاضر این بیت توسط عوفی و جلیل اداره می شود.

۱۷ ـ بیت چاسب بن زایر علی: بزرگ این بیت اسماعیل بن چاسب می باشد.

بیت زایر علی
″عباس″

بیت عباس، از بیوت سه گانهٔ بیت زایر علی است. عباس بن عبداللّه ـ سردودمان قبیله بیت اسعید ـ غیر از حاج سبهان، زایر علی و شرهان، سه فرزند دیگر داشت که یکی از آنان محمد بن عباس برادر تنی زایر علی بود و با او زیست می کرد؛ دیگر فرزندان عباس، علی بن عباس و حسن بن عباس بودند و علی بن عباس از نام آورترین فرماندهان نبرد جهاد المنیور

بود و در قلعه ای که به نام او مشهور بود سنگر گرفته، به همراه مجاهدین مسلمان به جنگ با قوای متجاوز بریتانیا پرداخته، شهید گردید. از اجتماع فرزندان محمد بن عباس، علی بن عباس و حسن بن عباس، خاندانهای بیت عباس به وجود آمده اند.

روحانیت بیت زایر علی و در عین حال بنی طرف، از خاندان بیت عباس و ازنسل محمدبن عباس برخاسته اند و تا به امروز خدمات دینی، مذهبی و فرهنگی با ارزشی برای مردم مسلمان انجام داده اند و آنان علاوه بر بنای مساجد و اماکن مذهبی، شاگردان زیادی را با مسائل علمی و دینی آشنا نموده‌اند.

شرح حال این خاندان روحانی درکتاب مشاهیر و علمای هویزه ودشت آزادگان آمده است. در اینجا به ذکر مختصر اسامی آنان می پردازیم.

۱ ـ شیخ عبدالعالی عباس طرفی: نخستین روحانی از خاندان بیت زایر علی است؛ او شاعر و ادیبی توانابود و در سال ۱۳۴۷ هش درگذشت.

۲ ـ شیخ صالح بن شیخ عبدالعالی طرفی: وی مدّت ۲۲ سال در نجف اشرف تحصیل علم کرد و مساجدی را احداث نمود و هم اکنون نیز به امور دینی مردم می پردازد؛ تألیفاتش عبارتند از:

۱ ـ دیوان شعر

۲ ـ اللّه فی بعض آلاه

۳ ـ من فروع الدین

۴ ـ تاریخ بلادنا و بنی طرف

۳ ـ شیخ مهدی طرفی: شیخ مهدی در سن دوازده سالگی به نجف اشرف رفت و تحصیلات دینی خویش را در قم و اهواز دنبال کرد. وی با اعانه گرفتن از مردم مسلمان، مسجد جامع شهر سوسنگرد در احداث نمود. شیخ مهدی واعظ و روحانی و خطیبی شهیر است و در حوزهٔ علمیه دروس منطق، لمعه، اصول فقه المظفر و مقدمات قطر و رساله را تدریس می نماید. وی تألیفاتی خطی به شرح زیر دارد:

۱ ـ در تفسیر آیات و وعظ

۲ ـ در دین مبین

۳ ـ در خطابه‌های حضرت امیرالمؤمنین (ع)

۴ ـ نهضت امام حسین (ع) و سیرهٔ سیّد الشهداء

۴ ـ شیخ حسین طرفی: وی ۲۲ سال در نجف اشرف به تحصیل علوم مختلف دینی پرداخته او در قم و اهواز مطالعات علمی خویش را دنبال کرده است. او خطیبی توانا و شاعری نام آور است و علوم دینی را تدریس می کند و معروفیت خاصی در خوزستان دارد.

تألیفاتش عبارتند از:

۱ ـ مجموعه هایی در سیرهٔ امام حسین (ع)

۲ ـ مجموعه هایی در تاریخ اسلامی

۳ ـ مجموعه هایی در تفسر قرآن کریم

۴ ـ مجموعه هایی در ادب عربی

۵ ـ دیوان شعر به عرب فصیح

۶ ـ دیوان شعر به عربی محلی

۷ ـ تاریخچه طوایف بنی طرف

وی علاوه بر تألیفات بالا، چند تألیف دیگر نیز دارد.

خاندان بیت حاج سبهان

حاج سبهان فرزند ارشد عباس بن عبدالله است. می‌گویند چون عباس به سن پیری رسید، طوایف بیت اسعید و نیز فرزندانش زایرعلی و شرهان را نزد خود فرا خواند و گفت، از این پس مسؤولیت ادارهٔ قبیله به عهدهٔ حاج سبهان خواهد بود. از آن پس «عباس» در منزل زایر علی اقامت داشت تا در سال ۳۱۰ هق از دنیا رفت.

حاج سبهان در هشت سال حیات عباس امور قبیله رادر دست داشت و شایستگی لازم رادر مسائل اجتماعی و عشایری به ثبوت رساند. در روزگار وی بنی طرف، بستان و روستاهای آن را به تصرف در آورده، در آن به سکونت پرداختند.[1]

بزرگترین رویدادی که در روزگار سبهان رخ داد، انقراض حکومت "خاندان مشعشع"

مآخذ: ۱ ـ حاج عصمان الطائی، تاریخچه بنی طرف ز نسخه خطی

در هویزه بود که حاج سبهان نقش عمده‌ای در این زمینه ایفا نمود.[1]

حاج سبهان، پس از تقسیم زمینهای پدرش بین خود، زایر علی و شرهان به عّلت قرار گرفتن زمین زراعی مرغوب در اختیار زایر علی، جنگ شراشون را با فرماندهی فرزندش *صالح* به وجود آورد. این رویداد جرقهٔ آتش اختلاف بین بنی طرف را مشتعل کرد.

حاج سبهان در آخرین نبردی که با برادرش زایر علی داشت، به همراهی خاندان بیت شرهان به عراق رفت. در عراق فرزندش صالح از دنیا رفت و شرهان نیز فوت کرد؛ آنگاه در پی ارسال نامه‌های آشتی جویانه از طرف زایر علی، به ایران بازگشت. او پس از بـازگشت توانست باشیخ خزعل رابطهٔ دوستی بر قرار نماید و زایر علی را از صحنهٔ رهبری خارج کند.[2]

حاج سبهان، سالها، نزد شیخ خزعل درخرمشهر زندگی کرد و فرزندش **شیخ مطلب** مدت شانزده سال بر منطقهٔ دشت آزادگان حکمروایی کرد و تا زمانی که مطلب در سوسنگرد حکومت می کرد، خاندان بیت زایر علی و بیت امنشید در تبعید به سر می‌بردند. سرانجام بر اثر شروع جنگ جهانی اول و اعلام جهاد از طرف آیت ا....یزدی مرجع عالم تشیع، و ورود نیروهای عثمانی به سوسنگرد، شیخ مطلب مدتی کوتاه توسط فرمانده نظامی نیروی عثمانی معزول گردید؛ با وجود بیت حاج سبهان در جنگ جهاد شرکت کرده، از این خاندان عبودی بن سبهان شهید گردید.

در پایان جنگ جهاد، شیخ مطلب از سوی شیخ خزعل بن حاج جابر، مدت نُه سال بر بنی طرف فرمانروایی نمود، آنگاه توسط خزعل برکنار و به جایش "عبدالله بن حاج سبهان" به فرمانروایی رسید لیکن عبدالله[3] بیش از یک سال نتوانست در مسند ریاست باقی بمـاند و توسط خزعل برکنار و به جایش شیخ خزعل بن صالح بن سبهان[4] به این سمت دست یافت. شیخ خزعل مردی متدین و آگاه بود و شخصیت وارسته‌ای داشت. در روزگار وی نیروهای رضاخان در سال ۱۳۰۳ هـ ش به فرماندهی تیمسار همایونی در خوزستان مستقر گردیدند؛ در سال ۱۳۰۵ هـ ش فرمانده قوای دولت مرکزی تیمسار فرج ا... میر ولی بود و در همان زمان بر اثر درگیریهایی که بین نیروهای رضاخان و بنی طرف روی داد، خاندان بیت حاج سبهان به همراهی تعداد دیگری از رؤسای عشایر و خاندانهای معروف بنی طرف با پای پیاده به گرگان

---

۱ ـ همان منبع

۲ ـ " "

۳ ـ عبدالله بن حاج سبهان در ۱۳۰۶ هجری قمری درگذشت.

۴ ـ

و تهران اعزام گردیدند و پس از آغاز جنگ جهانی دوم، افراد تبعیدی به سوسنگرد بازگشتند.

در پی مرگ شیخ خزعل بن صالح، ***حاج لفته بن مطلب سبهانی*** به ریاست بیت حاج سبهان و طوایف وابسته نایل گردید. حاج لفته، مردی دیندار و بامتانت بود واز احترام بنی طرف برخوردار بود. در پی مرگ حاج لفته، شیخ شبیب به ریاست بیت حاج سبهان رسید. حاج شیخ شبیب مردی برجسته می باشد و از وارستگی برخوردار است. او در آداب و رسوم بنی طرف و اعراب خوزستان تخصص ویژه ای دارد و مردم برای حل و فصل اختلافـات خویش نزد او می روند؛ او به عنوان فریضه و حَکَم مردم عرب، از شهرت برخوردار است. شیخ شبیب هم اکنون نزدیک به یک قرن عمردارد و مورد احترام مردم عرب خوزستان است.

از افراد مشهور بیت حاج سبهان، ***شایع سبهانی*** بود که درکارکشاورزی تخصصی ویژه داشت و دوره ای را در دانشکده کشاورزی گذرانده بود و دروس کشاورزی را تدریس می‌کرد؛ او اوّلین تلمبهٔ آبیاری زمینهای مزروعی را در سوسنگرد راه اندازی کرد و در سال ۱۳۴۴ هـ ش درگذشت.

از دیگر افراد این خاندان حاج وادی سبهانی بود. وی مردی متدین بود و در سالهای اخیر درگذشت و تشییع بسیار بزرگی از او به عمل آمد.

خاندان بیت حاج سبهان از بیوت زیر به وجود آمده است:

۱ ـ خاندان بیت مطلب: شیخ شبیب سبهانی که شخصیت برجسته بنی طرف است از این خاندان می باشد.

۲ ـ خاندان بیت صالح: مرحوم وادی سبهانی از این خاندان بوده، در حال حاضر داودبـن مزعل و حاج طاهر و احمد سبهانی معروفیت دارند.

۳ ـ خاندان بیت عبدالله: از معروفترین آنان اعذار بن عبدالله و حاج اسلم بودند؛ اعذار شاعر بود و از شعور و آگاهی برخوردار بود. در حال حاضر حاج شایع سبهانی معروف است.

۴ ـ خاندان بیت خلیفه: بیت خلیفه خاندانی بزرگ است و مشهورترین آنان حاج نعمهٔ سبهانی است؛ او بعد از شیخ شبیب از اشتهار برخوردار است. از دیگر افراد این خاندان، حاج یاسین سبهانی است.

۵ ـ خاندان بیت محیی: از افراد این خاندان حاج زعلان سبهانی، حسین سعیدی، حسن سعیدی و فیصل سعیدی است. حاج زعلان مردی وارسته است و همکاری قابل تحسینی درنگارش تاریخچه بنی طرف داشته که از هر حیث قابل تشکر است. ضمناً فیصل سعیدی تحصیلات دانشگاهی دارد و به عنوان وکیل پایه یک دادگستری انجام وظیفه می نماید.

۶ ـ خاندان بیت حاتم: حاتم بن سبهان، از ادبای بنی طرف بود و اشعار زیبایی را سروده است؛ از افراد این خاندان حاج عباس سبهانی؛ حاج یعقوب سبهانی و حاج مالک سبهانی، افراد برجسته‌ای می باشند.

۷ ـ خاندان بیت عبدالکریم: از افراد این خاندان لفته بن عبدالکریم بن حاج سبهان بود که فوت کرده است.

۸ ـ خاندان بیت علی: فرد معروف این خاندان، کریم سبهانی است.

۹ ـ خاندان بیت حاج جبار: از افراد این خاندان، لفته و صالح سبهانی معروفیت دارند. ضمناً بستان سبهانی که شاعر بود و در سالهای اخیر درگذشته است، از این خاندان بود.

۱۰ ـ خاندان بیت صالح: عباس بن مالح، فرد معروف این خاندان است.

۱۱ ـ خاندان بیت عبودی: از افراد این خاندان عبودی بن حاج سبهانی بود که در جنگ جهاد شیهد شده است. فعلاً کشکول بن عبودی و فرزند شیخ ساهی که روحانی واهل منبر است، از معروفیت برخوردارند.

خاندان بیت شرهان

شرهان از فرزندان عباس بن عبدالله بن محمد بن مشعل، و برادر تنی سبهان است. وی دوازده فرزند داشت و از نسل او خاندانهای متعددی به وجود آمده اند. در حال حاضر بیت شرهان و طوایف وابسته، قبیلهٔ مهمی را تشکیل می دهند.

شرهان مردی متدیّن وکریم النفس بود؛ گویند روزی وی شلتوک مصرفی یک سال خانواده اش را در قایق بزرگی معروف به "برکش" از خرمنگاه به خانه می برد ودر حال حرکت به سوی خانه بود، که سیدی رسید و به اوگفت می خواهم نزد شرهان بروم؛ شرهان گفت به چه منظوری؟ گفت من سید هستم و خانواده ام سخت نیازمند؛ شرهان گفت، این شلتوک از آن توست و خود با دست خالی به خانه بازگشت[1].

مآخذ: ۱ ـ تحقیقات محلی

شرهان در جنگ شراشون به همراهی طوایف وابسته، علیه زایرعلی و بیت امنشید وارد جنگ شد؛ آنگاه در پی پیروزی زایرعلی، به عراق رفت و سه سال در آن کشور باقی ماند و در همان جا فوت کرد.[1]

بعد از فوت شرهان، شیخ عاصی بن شرهان به ریاست بیت شرهان و طوایف وابسته دست یافت. عاصی مردی بی باک بود واز معروفترین رؤسای بنی طرف به شمار می رفت؛ وی در جهاد بنی طرف علیه
نیروهای انگلیس دلاوری زیادی از خود بروز داد؛ عاصی در پی بازگشت از عراق، نزد شیخ خزعل رفت و از یاری او بر خوردار گردید و به ریاست قبیله دست یافت. او در جنگ طوایف بنی طرف با «بنی لام عراق» یکی از فرماندهان عمدهٔ بنی طرف بود. ویلسون شرح مفصلی از دلاوری عاصی درکتاب بلاد مابین النهرین، داده است که در فصول گذشته نگاشته شده است.[2]

عاصی دراواخر عمر، با شیخ خزعل سخت به مبارزه پرداخت، لیکن توسط خزعل بازداشت و اسیر گردید؛ عاصی سالها در زندان ماند، تا سرانجام براثر قیام «الجمهور بنی طرف» که به شکست طرفداران خزعل در بستان و سوسنگرد وحمیدیه انجامید، آزاد شد؛ اما پیش از حرکت به دشت آزداگان به دست خزعل مسموم و سپس در سال ۱۳۴۳ هـ‌ق فوت کرد.[3]

پس ازقتل عاصی، علی بن شرهان مدتی به ریاست بیت شرهان دست یافت. اما ریاست او اندک مدتی بیش نبود؛ سپس عبدالکریم بن شرهان به این سمت منصوب گردید. در روزگار عبدالکریم خاندان بیت شرهان از انسجام بیشتری برخوردار بودند؛ عبدالکریم، خاندان شرهان را گرد آور دو در سرزمین معروف به «سویدانی»[4] در غرب سوسنگرد مسکن داد و سرزمین مذکور را بین افراد خاندانش تقسیم نمود.

در زمان عبدالکریم، یونس شرهانی قیامی علیه دولت انجام داد که شرح مفصل آن در جلد اول کتاب بنی طرف منعکس گردیده است.

در پی مرگ عبدالکریم *یسربن شرهان* به ریاست بیت شرهان رسید. یسر مردی دور اندیش بود و در روزگارش، بیت شرهان از قدرت زیادی برخوردار بودند؛ در روزگار یسر،

۱ ـ حاج عصمان الطائی، تاریخچهٔ بنی طرف
۲ ـ ویلسون، بلاد ما بین النهرین
۳ ـ حاج عصمان الطائی، تاریخچهٔ بنی طرف
۴ ـ سویدانی، روستایی در پنج کیلومتری سوسنگرد ومنطقه‌ای کشاورزی است.

یکی از افراد بیت شرهان به نام دعیر شرهانی باگردآوری افرادی از طوایف سواعد[1] ساکن در ابوجاموسه[2] و خرابه[3] علیه نیروهای نظامی دست به شورش زد و بااستقرار در روستای ابو حلاج بستان جنگهایی را به راه انداخت و در جنگی که بین او و قوای نظامی رخ داد، تعدادی از سربازان راکشت و سلاح آنها را به غنیمت برد.
در این جنگ کسی از خاندان و از طوایف وابسته به یاری او نشتافت، در نتیجه وی شعارهایی علیه قبیله اش سرداد و خطاب به مادر و دخترش که شاهد صحنهٔ نبرد بودند توصیه کرد که از هرگونه گریه و زاری خود داری کنند. دعیر پس از پایان نبرد در حالی که قبیله راسخت مورد ملامت قرار می داد، به طرف نیزار معروف به "هورالعظیم" رفت. وی چند روزی در آنجا ماند و از طوایف سواعد، گروهی به او پیوستند و حملاتی علیه نیروهای دولتی به راه انداخت، و به بازداشت برخی از افراد ثروتمند بستان پرداخت.
دعیر با پولهایی که از افراد ثروتمند به چنگ می آورد توانست سلاح لازم را خریداری نماید.
او بیش از پنج سال بین هور العظیم و روستای ابو چلاچ و دیگر روستاها تردد می کرد؛ در طول این مدت مردم ابوچلاچ از دادن مالیات و سرباز خودداری می کردند؛ سرانجام بر اثر فشار نیروهای دولتی دعیر به عراق رفت و آنگاه در هورالعظیم استقرار یافت و ماهها بازور از کالاهای تجارتی که بین ایران وعراق مبادله می شد، مالیات می گرفت تا اینکه رسماً در عراق به زندگی پرداخت و چند سالی بدین منوال گذشت تا سرانجام بر اثر اختلاف با دوستانش، توسط شخصی به نام حسین بن مشری ساعدی و تعدادی افراد دیگر، در بستر خواهب به قتل رسید.

پس از مرگ یسر، حاج مزعل بن عاصی ریاست خاندان بیت شرهان را به عهده گرفت، حاج مزعل مردی هوشیار و صریح الهجه و نکته سنج بود؛ در رورگارش خاندان بیت شرهان اقتدار زیادی داشتند در حال حاضر بیت شرهان توسط شیخ یعقوب بن حاج مزعل شرهانی اداره می شوند.
وی مردی متدین، فروتن، و از احترام برخوردار است.

---

۱ ـ سواعد، قبیله‌ای است «یمنی» و با بنی طرف به نیایی واحد می رسند و آنان فرزندان **سعدالعشیره** می باشند و ما شرح مفصلی درکتاب **هیجده قبیله عرب مسلمان** دربارهٔ آنان داده ایم.
۲ ـ ابو جاموسه از روستاهای تابع بخش بستان است.
۳ ـ خرابه از توابع بستان و محل استقرار سواعد بود.

از چهره های دیگر این خاندان حاج محمدبن خلیفه، مجیداعبادی، حاج قاسم شرهانی، عباس شرهانی جاسم شرهانی، غازی، سالم بن مهدی، ترکی بن دعیر، عبدالامیربن حمود و حسن بن مولی را می توان نام برد.

خاندانهای بیت امنیشد

سردودمان خاندانهای بیت امنشد، امنشیدبن عبدالسید بن سعد بن حاج عبدالعزیر است.
امنیشد چهرهٔ معروف قبیلهٔ بنی طرف به شمار می رفت؛ وی در پی باز داشت امهاوی بن سندال ـ توسط حکمروای ا هواز ـ و سپس قتل او توسط عوامل «آل مشعشع»، رهبری بیت صیاح و حتی تمامی بنی طرف را به عهده گرفت.
امنیشد مردی بی باک بود؛ در روزگار رهبری وی بنی طرف جنگهای متعددی با قبایل و اقوام دشت آزادگان به راه انداختند که درتمامی این نبردها، پیروزی از آن بنی طرف بود.
از مهمترین رویدادهای زمان امنیشد، نبرد تصرف بستان وروستاهای آن وحمله به هویزه و انقراض حکومت پانصدسالهٔ مشعشع را می توان نام برد که در این زمینه درکتاب بنی طرف به تفصیل بحث گردید.[1]

بعد ازگرد امنیشد، رهبری بیت امنیشد را علی بن امنیشد به عهده گرفت. در روزگارش اتحاد بیشتری بین خاندانهای بیت زایر علی و بیت امنیشد به وجود آمد. دراین دوره ودر تقسیم بندی زمینهای بنی طرف، بیت زایر علی و بیت امنیشد بخش عمدهٔ زمینهای مرغوب را از آن خود ساختند و به همین جهت درگیریهای مسلحانه و جنگ معروف به "شراشون"، در روزگار علی بن امنیشد روی داد، دراین جنگ تلفات زیادی بر خاندانهای بنی طرف وارد شد.[2]

پس از پایان جنگ شراشون علی بن امنیشد به همراهی زایر علی بن عباس نزد شیخ خزعل (شیخ خرمشهر) رفت و ازکمک او برخوردار گردید و در پی چند نبرد که بارقبای خویش یعنی خاندانهای بیت امهاوی، سبهان و شرهان به عمل آورد، به ریاست قبیله دست یافت و بر بنی طرف حکمروا شد.

مآخذ: ۱ ـ سید جاسم شبرمرسوی، کتاب المشعشعیون، بخش بنی طرف.
۲ ـ حاج عصمان الطائی، تاریخچه بنی طرف، جنگ شراشون.

در سال **۱۳۳۳** ه‍ ق جنگ جهاد آغاز گردید و در این جنگ خاندان بیت امنیشد و طوایف وابسته، مشارکتی فعال داشتند؛ چنانکه شیخ خزعل بن کاظم منشداوی کلیه نیروهای شرکت‌کننده در جهاد از قبیل قوای دولت عثمانی، سه هزار تن از نیروهای بنی لام و چندین هزار نفر از نیروهای بنی طرف را دعوت کرده و از آنان پذیرایی[1] به عمل آورد.

باری، پس از پایان جنگ جهاد، شیخ علی بن امنیشد همچنان در اقتدار خویش باقی ماند و در سال **۱۳۳۷** ه‍ ق درگذشت و پس از او فرزندش لطیف بن علی به حکمروایی رسید؛ لیکن بر اثر کهولت سن، حسن بن حاج علوان طرفی را از سوی خود برگزید تا به امور عشایری رسیدگی کند.

در سال **۱۳۴۲** ه‍ ق بنی طرف بر ضد شیخ خزعل بن حاج جابر دست به قیام مسلحانه زده نیروهایش را در شهرهای بستان، سوسنگرد و حمیدیه تارو مار نمودند. در آن زمان ریاست بیت امنیشد در دست شیخ کاظم و فرزندانش سرتیب مزعل و نعمه بود.

در سال **۱۳۰۳** ه‍ ش قوای رضاخان پس از درگیرشدن با بنی طرف بر سر بی حجابی، سرتیب و مزعل ودیگر رؤسای بنی طرف راکه تعدادشان به ششصد نفر می رسید باوضع رقت آوری زمانی که سرتیب و مزعل در تبعید بودند، شیخ *احیال* بن کاظم منشداوی رهبری بیت امنیشد را در دست داشت.

در **۱۳۲۰** ه‍ ش، رضاخان توسط متفقین بازداشت وبه جزیرهٔ موریس تبعید شد وافراد تبعیدی بنی طرف به سوسنگرد و دشت آزادگان بازگشتند و شیخ سرتیب، رهبری بیت امنیشد را در دست گرفت ودر سال **۱۳۳۱** ه‍ ش بر اثر فروریختن دیوار منزل مسکونی، درگذشت.

سرتیب از بزرگان بنی طرف بود و از شهرت فراوانی برخوردار بود و در روزگارش بیت امنیشد از اقتدار برخوردار بودند؛ پس از وی فرزندش کریم و برادرش احیال به فرمانروایی بیت ا منیشد دست یافتند لیکن کریم بن سرتیب به علت بیماری نتوانست به امورعشایری بپردازد و برادرش **شیخ عیسی** که فردی متدین و باحسن خلق بود، امور قبیله رادر دست گرفت. ده سال پس از مرگ شیخ احیال فرزندش **شیخ علی** که از فرهنگیان متدّین می باشد، جانشین پدر گردید.

---

۱ ـ گویند وی برای پذیرایی از قوای شرکت کننده در جنگ جهاد حصیرهای تمیزی را به کاربرد و پارچهٔ نو سفید رنگی بر آنها نهاد و برنج وگوشت را بر پارچه ها نهادند و تا وقتی که نیروهای مجاهد در منطقه بودند، وی در تکریم و پذیرایی از آنان همت می گماشت و امروزه میهمان نوازی خزعل بن کاظم که خود او از شهدای جنگ جهاد بود زبانزد مردم است.

در حال حاضر بیت امنیشد از بیوت زیر به وجود آمده به شرح زیر مورد بررسی قرار می گیرند:

۱ ـ بیت سرتیب: ریاست بیت را عیسی بن سرتیب و برادرش طاهر بن سرتیب که تحصیلات عالیه دانشگاهی دارد، به عهده دارند.

۲ ـ بیت احیال: ریاست بیت در دست علی بن احیال است

۳ ـ بیت سعدون: ریاست بیت در دست لقمان بن سعدون است

۴ ـ بیت خزعل: ریاست بیت در دست حمید بن خزعل که پیرمردی متدین و رحیم کاظمی که تحصیلات دانشگاهی دارد می باشد.

۵ ـ بیت عزیز: ریاست بیت در دست قاسم بن عزیز است

۶ ـ بیت حمدان: ریاست بیت در دست جابربن حمدان است

۷ ـ بیت نصر: ریاست بیت در دست لفته بن نصر می‌باشد

۸ ـ بیت افعیل: ریاست بیت در دست شاطر و مقامس می باشد

۹ ـ بیت ابنیان: ریاست بیت در دست جاسم و عبدالواحد می باشد

۱۰ ـ بیت علی: ریاست بیت در دست جلیل و جاسم بن خلیفه است

۱۱ ـ بیت داغر: ریاست بیت در دست صمد، حاج محمد و خلف بن داغر می باشد

۱۲ ـ بیت نعمه: ریاست بیت در دست استن منشداوی است. وی تحصیلات عالیه دانشگاهی دارد و از جوانان متدین و افراد متخصص در مسائل فنی است.

۱۳ ـ بیت صهود: ریاست بیت در دست احمدبن صهود است.

۱۴ ـ بیت عبود: ریاست بیت در دست احمدبن عبود است

۱۵ ـ بیت ماهود: ریاست بیت در دست ماهود است که در قید حیات می‌باشد.

۱۶ ـ بیت دنبوس: ریاست بیت در دست محمدبن دنبوس می‌باشد.

خاندان بیت عبدالسید

آنان فرزندان عبدالسید بن سعد بن عبدالعزیز و برادران بیت امنیشد می باشند.

بیت عبدالسید که از چهار صد نفر مرد متجاوزند، از بیوت زیر به وجود آمده است:

۱ ـ بیت حاج علوان: بزرگان این بیت مزبان و حسن بن علوان بودند. در حال حاضر حاج جبار

صیاحی بزرگ این بیت است. حاج جبار مردی دیندار، و در رفع اختلافات مردم بسیار کوشا بود؛ وی چهرهٔ شناخته شده‌ای برای مردم عرب خوزستان است و در کارهای خیر مشارکتی فعال دارد.

۲ ـ بیت سلطان: بزرگانشان امکلف و موسی بودند. در حال حاضر خلف‌بن امکلف و حاج عبد علی رئیس بیت می باشد.

۴ ـ بیت غیلان: در گذشته حسن بن غیلان بزرگ این بیت بود و فعلا" ریاست بیت در دست حاج جهادوبلی می باشد.

۵ ـ بیت سعد: قبلا" محمدبن اعمیدبن سعد بزرگ بیت بود. فعلا" رحمه بن سعد بن اعجیل و نعمه بن امعید بن اعجیل از بزرگان بیت می باشند.

از خاندانهای فوق در جنگ جهاد تعدادی، از جمله محیی بن حاج علوان در مصاف با انگلیس شهید شدند.

خاندان بیت امهاوی

سردودمان بیت امهاوی، امهاوی بن سندال بن اعذاربن حاج عبدالعزیز بن زایر بن اسیلم بن صیاح بن اسعید است که بخش عمدهٔ رویدادهای بنی طرف، در روزگار وی رخ داده است.

در پی بروز طاعون هویزه، در سال ۱۲۴۶ هـ ق و انتقال بنی طرف به سرزمین "ابوزنگور"

ـ بین روستای ابو حمیطهٔ[1] فعلی و منطقهٔ سبهانیهٔ سوسنگرد ـ بین این قبیله و خاندان سادات مشعشع که حکمروایی هویزه و خوزستان را در دست داشتند، اختلاف شدیدی بروز کرد و امهاوی ناگزیر از ترک سوسنگرد و عزیمت به عراق گردید؛ لیکن در پی ارسال نامه‌هایی از سوی زنان بنی طرف به وی و عباس بن عبدالله، مجدداً به سوسنگرد بازگشت و با کمک عباس عملیات جنگی قبیلهٔ بنی طرف را در سال ۱۲۶۴ هـ ق علیه مولی *فرج الله خان*، رهبری کرد، وطی چند نبرد، موالی را شکست داده،[2] از میان برداشت. در پی شکست و کشتن مولی

۱ ـ ابوحمیطه، در پنج کیلومتری شرق در سوسنگرد قرار دارد.
۲ ـ مجلهٔ یادگار، شماره نهم، ص ۱۴

فرج الله خان، قدرت امهاوی و عباس در رهبری بنی طرف تحکیم گردید. با وجود این ***مولی عبدالله سوم*** برای گرفتن انتقام قتل پدرش، از هیچ گونه دشمنی با امهاوی و بنی طرف خودداری نکرد. سرانجام موالی توانستند **حشمت *الدوله*** حکمروای خوزستان را وادار کرده تا با نیروی فراوانی، علی علیه بنی طرف واردکارزار شود و در پی تهاجمی بزرگ، امهاوی را بازداشت و به تهران اعزام کند.[1]

امهاوی چند سال در زندان ناصرالدین شاه گذراند، تا یک وقت شاه قاجار تصمیم گرفت از محل نگهداری اسبهای خویش باز دید به عمل آورد و امهاوی از این خبر آگاهی پیداکرد؛ لذا با تهیهٔ مقدّماتی که فراهم کرد، خود را به ناصرالدین.شاه رساند و با او به مذاکره پرداخت و گزارشاتی که علیه وی و بنی طرف به شاه قاجار داده بودند، تکذیب کرد و چون مردی آگاه و دنیا دیده بود به زودی پایگاه سیاسی خویش را نزد ناصرالدین شاه به دست آورد و بعد از مدتی که از کیاست و لیاقت وی اطمینان حاصل شد با حکم رهبری بنی طرف و خوزستان به دزفول روانه شد تا از آنجا راهی هویزه گردد. امهاوی نزد خاندان **مستوفی** در دزفول توقف کرد و رؤسای قبایل خوزستان در همان جا با او دیدار کردند و انتصابش را به فرمانروایی کل خوزستان تبریک گفتند. چون موالی از آمدن امهاوی و توقف وی در دزفول آگاهی یافتند، فوراً به خاندان مستوفی که از یاران و دوستانشان بودند، دستور دادند تا امهاوی را مسموم کرده، به زندگیش خاتمه دهند، و خاندان مستوفی با خوراندن سم به امهاوی به زندگی او پایان بخشیدند.[2]

چون امهاوی درگذشت، جسدوی را به قبیله خزرج در شمال حمیدیه منتقل کردند و از آنجا به بنی طرف در سوسنگرد تحویل دادند. و جسد با مشایعت رؤسای بنی طرف به نجف اشرف فرستاده شد، و در همان جا دفن گردید.

پس از مرگ امهاوی، رهبری بیت امهاوی و طوایف وابسته، به عهدهٔ عوفی بن امهاوی سپرده شد. عوفی مردی شجاع و بی باک بود. وزمان حکمروایش مصادف با روی کار آمدن ***شیخ خزعل بن حاج جابر بن مرداو***بود؛ او استقلال و آزادی قبیلهٔ بنی طرف را می خواست و اطاعت از خزعل را هر چندکه از حمایت بریتانیا برخوردار بود، قبول نداشت؛ به همین جهت

۱ ـ حاج عصمان الطائی، تاریخچه بنی طرف ـ نسخهٔ خطی لوریمر، تمدنهای خلیج فارس
۲ ـ تحقیقات محلی
الحاج عصمان الطائی، تاریخچهٔ بنی طرف

وی به مدت شانزده سال به عراق تبعید گردید و پس از قیام *الجمهور بنی طرف* به رهبری شش تن از رؤسای طوایف قبیله، از عراق به بستان بازگشت و به همراهی *صدام‌بن زایر علی* که وی نیز مورد غضب شیخ خزعل بود و در «کریشان» جنوب اهواز در حال تبعید بود، رهبری نیروهای ضد خزعل را به عهده گرفتند و قوای خزعل رادر بستان، سوسنگرد و حمیدیه شکست دادند و به قبیله بنی طرف استقلال دادند.

عوفی مرد دیندار بود، و با آیت اللّه سید کاظم طباطبایی یزدی، مرجع عالم تشیّع وقت روابطی داشت و پس از اعلامیهٔ جهاد در دوّم محرم سال **۱۳۳۳** ه‍ ق از سوی مراجع تقلید شیعه در مصاف با انگلیس و قوای شیخ خزعل از هر گونه فداکاری و ایثار خودداری نکرد؛ ویلسون درکتاب "بلادمابین النهرین" در این زمینه به تفصیل از عوفی یادکرده است.

عوفی و بیت امهاوی و طوایف وابسته، همچون دیگر طوایف قبیله، در جنگ با نیروهای ژنرال *روبنصن*[1]، جان را بر کف نهادند و دلاورانه علیه کفار انگلیس شوریدند و از سرزمین اسلامی دفاع کردند و دهها تن از آنان به وسیلهٔ سربازان بریتانیایی وهندی، جان خویش را از دست دادند، و موجبات شکست بریتانیا را فراهم نمودند.[2]

عوفی علاوه بر جنگهایی که با انگلیس کرده بود، برای دفاع از خوزستان جنگهایی با بنی لام عراق که قصد تصرف بستان را داشتند انجام داد و مهاجمین را محاصره و مغلوب و منکوب نمود.

عوفی در پی یورش ژنرال گورینج به سوسنگرد وانهدام این شهر به وسیلهٔ توپخانهٔ بریتانیا، به عراق بازگشت؛ امّا بعد از تسخیر خوزستان، عراق هم از دست مراجع تقلید و عثمانیها گرفته شد و دولت بریتانیا، برای دستگیری و تحویل عوفی مبالغی پول تعیین نمود و عوفی ناگزیر برای حفظ جان خویش و نیز مبارزه بابریتانیا، از محلی به محل دیگر، در اختفاء به سر برد. عاقبت وی به همراهی *عاصی بن شرهان* به دست ژنرال کوکس حکمروای انگلیس عراق، بازداشت و سپس مورد عفو قرار گرفت.[3] و سالانه مبلغ **۲۵۰۰۰** ریال از سوی خزعل برای وی تعیین گردید و در سرزمین "حلفایه" العماره که مسکن قبیله سواعد بود به اقامت اجباری پرداخت.

---

۱ ـ روبنصن فرمانده نیروهای انگلیس بود که از بنی طرف در تپه های المنیور شکست سختی خورد.
۲ ـ ویلسون، بلاد مابین النهرین
۳ ـ تحقیقات محلی

زمانی که عوفی در تبعید به سر می برد، رهبری بیت امهاوی در دست یعفر بن امهاوی قرار داشت و سهم زمینهای زراعی بیت امهاوی در آن زمان $\frac{۱}{۳}$ سهم بیت امنیشد بود. از طرفی ثامر بن مطلگ که از بزر
گان بنی طرف وبیت امهاوی بود به همراهی صدام بن زایر علی به منطقه اکریشان تبعید گردید و خلاصه اینکه قدرت بیت امهاوی در دست یعفر بود.

در پی مرگ یعفر، فرزندش شایع به ریاست بیت امهاوی رسید و این امر تا سال **۱۳۴۳** ه‍ق **۱۳۰۳** ه‍ ش ادامه یافت؛ در همان سال قوای رضاخان، خوزستان را به اشغال در آوردند و در همان وقت و در پی قتل عاصی به شرهان به دست خزعل، بنی طرف بر ضد شیخ خرمشهر دست به قیام زده، سران تبعیدی خویش یعنی صدام بن زایر علی و عوفی بن امهاوی را به سوسنگرد بازگرداندند و از سال **۱۳۰۳** ه‍ ش، مجدداً قدرت بیت امهاوی و حتی بنی طرف در دست عوفی افتاد و چون بیت امهاوی توانمندگردیدند، به دستور *عبدعلی خان* حکمروای دزفول، $\frac{۱}{۲}$ زمین به بیت امهاوی و $\frac{۱}{۲}$ به بیت امنیشد واگذار گردید، زیرا قبل از آن تاریخ سهم بیت امنیشد $\frac{۲}{۳}$ و بیت امهاوی $\frac{۱}{۳}$ بود. در سال **۱۳۰۵** ه‍ ش شایع بن یعفر فوت کرد و درسال **۱۳۰۶** عوفی ـ آن جهادگر جنگ المنیور ـ چشم از جهان فرو بست. وی رهبری متدیّن بود که دلاورانه باانگلیس به جنگ پرداخت و تازمانی که زنده بود تسلیم شیخ خزعل نگردید.

در سال **۱۳۰۶** ه‍ش و بعد از رویداد "جنگ المفاتیل" در شمال سوسنگرد، سران بنی طرف به شمال کشور تبعید گردیدند. از بیت امهاوی، ثامربن المطیلج و خاندانش و رحمه بن عوفی و خاندانش به گرگان و تهران اعزام شده بودند.

در پایان جنگ خاندانهای تبعیدی بنی طرف به سوسنگرد بازگشتند و برخی از آنان چون شایع بن یعفر علیه مظالم رضاخان دست به قیام زده، درگیریهایی را به وجود آوردند.

سرانجام، رهبری بیت امهاوی به *حاج لفتهٔ طائی* بن ثامر بن مطلگ بن امهاوی رسید.حاج لفته، مردی متدین بود و از قدرت بدنی فوق العاده زیادی برخوردار بود و فرمانروایی وی همزمان باروی کار آمدن رضا خان در ایران بود؛ او مردی شجاع و قویالاراده بود.

حاج لفته در پی اعلامیهٔ دولت در رابطه با «کشف حجاب زنان» از در مخالفت در آمد و اعلام کرد که وی از مراجع تقلید شیعه پیروی می کند، وقعی به فرامین ضد شریعت رضاخان

نگذاشت و علیه مظالم و ستمهای تیمسار **همایونی** فرمانده ارتش، تیمسار **فیروزی** و تیمسار[1] فرج الله خان که در خوزستان به ستمگری و قلع و قمع مردم مسلمان شیعه مذهب پرداخته بودند، قیام نمود و مورد غضب شدید رضاخان قرار گرفت.

حاج لفته در پی جنگ با قوای تیمسار فیروزی ونبرد با طوایف دولتخواه که در تمامی جنگهای مذکور شجاعت بی مانندی از خود بروز داده بود. دستگیر و به اعدام محکوم شد و در طول محاکمات، سر

سختی و رشادت قابل تحسینی از خود بروز داد وبا توجه به مصاحبه‌ای که با افراد همبند وی به عمل آوردم او در طول بازجوییها، با لباس تمیز و اراده ای قوی پاسخ صریح و بدون ترس می داد و می گفت، ما به خاطر پیروی از مراجع تقلید با بریتانیا به جنگ پرداختیم و برای حفظ دین خدا و نوامیس مسلمین با بی دینی رضاخان جنگیدیم، و چون هدفمان حفظ حدود و ثغور مسلمین بود، بنابر این از مرگ هراسی نداریم. مابه دست دژخیمان از خدابی خبر رضاخان کشته خواهیم شد و چه بهتر از شهادت در راه شرف ودین.

حاج لفته، با تلاش **فرهودی** نمایندهٔ وقت مجلس از اعدام رهایی یافت، لیکن از هرگونه ستم بروی و خاندانش خودداری نشد و تا زمانی که رضاخان بود، در تبعید به سر برد.

حاج لفته در پی ورود ارتشهای متفقین به ایران، از تبعید بازگشت و در سوسنگرد به اقامت پرداخت و تا سال **۱۳۴۵** بزرگترین رهبر بنی طرف به شمار می رفت و در همان سال درگذشت و پس از مرگش، فرزندش **کریم طائی** جانشین پدر گردید؛ کریم از تحصیلات دانشگاهی برخوردار است و ادب عربی را فراگرفته است.

در حال حاضر بیت امهاوی از بیوت زیر به وجود آمده است:

۱ ـ بیت مطلگ؛ بزرگان بیت عبارتنداز:

۱ ـ کریم طائی رئیس بیت امهاوی

۲ ـ رحمه بن عامر طائی

۳ ـ حاج عصمان صیاحی

۲ ـ بیت یعفر؛ بزرگان این بیت عبارتنداز:

۱ ـ خلف بن یعفر

۲ ـ خزعل بن شلش

۱ ـ در تحقیقاتی که به عمل آورده ام، تیمسار فرج الله خان افسری بود که از انعطاف برخورد بود.

۳ ـ حاج چاسب بن عبودی بن یعفر

۴ ـ فیصل بن اعنایه بن یعفر

۵ ـ حاج عیدان طائی

۶ ـ جباربن مرداوطائی

۷ ـ سعدون بن یعفر

۳ ـ بیت عوفی؛ بزرگان این بیت عبارتنداز:

۱ ـ محمد بن رحمه بن عوفی

۲ ـ حاج سلطان بن حمدان بن عوفی

۳ ـ حاج حمید بن چنعان بن عوفی

۴ ـ حاج یاسین بن شعلان بن عوفی

۴ ـ بیت اضمید؛ بزرگان این بیت عبارتند از:

۱ ـ حاج حسن بن حاتم بن اضمید

۲ ـ عیرم بن طالح بن اضمید

تاریخچهٔ باویه

باویه فرزندان **مُهَلهِل**[1] قهرمان معروف عرب، از قومهای عمدهٔ استان خوزستان است و افراد این قبیلهٔ گسترده در شرق کارون شهر اهواز تا نزدیکیهای شهر شوشتر، و از ناحیهٔ رامشیر تا اطراف اهواز و در مسیر جادهٔ اهواز ـ رامشیر و نیز در شهر اهواز، مسکن گزیده اند. تمرکز حمایل باویه علاوه بر منطقهٔ بزرگ شرق اهواز، در ویس و ملاثانی و نواحی روستایی مناطق مذکور، می باشد.

علاوه بر قبیلهٔ باوی خوزستان، "ایل باوی کهگیلویه و بویر احمد" از همین قبیله منشعب شده و امروزه به تیره‌های متعدّد علی شاهی، کیشی، موسایی و قلعه ای منقسم است و بر اثر همسایگی با بختیاریها، زبان و فرهنگ آنان دگرگون شده است.

باویه روزگاری در عراق مقیم بوده، هم اکنون طوایفی از این قبیله دربصره زیست می کنند؛ البته زمانی که افراد این قبیله از نجد به عراق آمدند، به «آل حرب» معروف بودند و در چحله و غرّاف مسکن گزیدند، و روزگاری در مناطق مذکور به زندگی پرداختند؛ در آن زمان

۱ ـ لوریمر، تمدّنهای خلیج فارس به زبان انگلیسی.

رئیس این قبیله، عرّار نام داشت و آنان در همسایگی قبیله آلبومحمد بودند؛ آلبومحمد از قبایل معروف شیعه مذهب عراق است و رئیس آن قبیله به الأشحل شهرت داشت؛ در زمانی که دشمنی بین باویه و آلبومحمد به وجود آمد، منجر به جنگی سخت بین افراد و قبیله‌گردید و در آن نبرد، عرّار به قتل رسید.

در پی قتل عرّار، طوایف مختلف باویه، از عراق به سوی خوزستان روی نهادند و در شرق اهواز و هویزه مسکن گزیدند و بعدها هویزه توسط مشعشعیان به اشغال در آمد و باویه با آنان مرتبط گردیدند و یکی از دختران شیوخ باویه، با یکی از امرای مشعشع ازدواج نمود و بر اثر این وصلت روابط بین آنان مستحکم ثابت گردید.[1]

مزعل بن عرّار و شریب بن منهل و خروج از زیر نفوذ بنی کعب

باویه پس از ورود به خوزستان، در هویزه ـ و خرمشهر و اهواز مسکن گزیدند لیکن بعدها در یک جا متمرکز شده، در شرق اهواز مقیم گردیدند.

در اواسط قرن سیزدهم، باویه توسط مزعل بن عرّار اداره می شدند؛ او توانست قبیلهٔ آلبومحمد عراق را شکست دهد و به خونخواهی پدرش عرار، الاشحل، رئیس آلبومحمد را بکشد، و از طرفی در جنگی که در شرق اهواز روی داد، بر آل خمیس ـکه از قدرت و توان برخوردار بودند غلبه نماید و زمینهای زیادی را متصرف گرددو هم از کوچروی به زندگی روستانشینی متمایل شود.

علی رغم اینکه باویه، نسبت به زمانهای قبل، از موقعیت زندگی بهتری برخوردار گردیدند، اما یگانگی و وحدتی که درگذشته داشتند، تا حدی تضعیف گردید؛ زیرا پس از مرگ مزعل و جانشینی او توسط فرزندش سلمان، دامنهٔ اختلاف بین سلمان از یک سو و برادرانش طعمه و رحمه از سوی دیگر بالاگرفت و این اختلاف منجر به کشتن مطرود بن سلمان گردید و نیز طعمه و رحمه چشمهای برادر خویش سلمان را از حدقه بیرون آوردند و او را نابینا کردند و سلمان از رهبری قبیله اخراج گردید و ***زهراو بن طعمه بن مزعل*** جای او را گرفت.

زهراو، روزگاری بر باویه حکمروا گردید و در روزگارش تا حدودی باویه با هم منسجم بودند؛ لیکن در پی مرگ زهراو، بین داوود بن مشعل عموی مزعل از یک سو و

۱ ـ انطاکی، الدررالحسان، چاپ مصر؛ احمد اقتداری، خوزستان و کهگیلویه و ممسنی.

برادرانش مطرود و مشحوت از سوی دیگر بر سر رهبری قبیله اختلافی درگرفت و داوود توانست باکمک شیخ بنی کعب، مطرود و مشحوت را بکشد و قدرت را در دست‌گیرد.

داوود زمانی بر باویه فرمانروایی کرد، لیکن شریب بن منهل و علوان بن خزعل با او به رقابت پرداختند و چون شریب فرزند دختر خالهٔ علی پاشا فرمانروای بغداد بود، برای به قدرت رسیدن و برکناری داوود از ریاست باویه، نزد وی رفت و از نیروی لازم برای جنگ با داوود رادر خواست نمود و علی پاشا، یک هزار سوار جنگی در اختیار وی نهاد و شریب با کمک این نیرو، ابتدا بر خرمشهر استیلا یافت و با شیخ بنی کعب به جنگ پرداخت و زمینهای زیادی را متصرف گردید و داوود را از فرمانروایی برکنار نمود و به قبیلهٔ باویه استقلال داد و آنان را از زیر نفوذ بنی کعب خارج نمود و دیگر مالیات به بنی کعب پرداخت نکرد و خلاصه اینکه محدودهٔ جغرافیایی باویه را از مارد تا هدّام و نفت سفید و نیز از شرق کارون تا جراحی رساند. تعیین گردیده است

قتل شریب و رهبری عجیل بن داوود

شریب مردی بی باک و دلیر بود؛ او توانست قدرت باویه را افزون و محدودهٔ جغرافیایی آنان را چند برابر نماید. البته این کارها را باکمک قوای عثمانی انجام داده بود، او پس از گسترش قلمرو باویه، قدرت این قبیله را در دست‌گرفت؛ با وجود این، شیخ بنی کعب که حاضر به پذیرش توانمندی باویه نبود، با شریب از درِ دشمنی در آمد و در پی فرصت بود تا بتواند از شریب انتقام بگیرد لذا بعد از دو ماه که از استقرار فرمانروای شریب‌گذشت، قوای یک هزار نفری علی پاشا، به عراق بازگشتند و شریب را در میان دوستان و دشمنانش ترک نمودند. شیخ بنی کعب هم که در پی قتل شریب بود، از وی و علوان، در قصر فلاحیه (شادگان) دعوتی به عمل آورد و در آن هنگام، برادرش عجیل به همراهی عموهایش و یاران و اعوان وی، بر سر آنان تاختند و شریب و علوان را در اندرون قصر، تکه تکه نمودند، و بدینسان به زندگی شریب خاتمه دادند.

در پی قتل شریب، قدرت باویه در دست عجیل بن داوود افتاد و او روزگاری بر باویه فرمانروایی نمود تا اینکه خواهر زاده اش طلال بن علوان با او به رقابت پرداخت؛ طلال توانست عجیل را باکمک بختیاریها، ازکار برکنار نماید و قدرت باویه رادر دست‌گیرد.

در زمان شاه عباس صفوی، بنی کعب دورق (شادگان)[1] را به تصرف در آوردند و تا شرق کارون ـ آنجایی که محل نشیمن باویه بود ـ اشغال نمودند؛ روزگاری گذشت تا اینکه در روزگار شیخ ثامر بن غضبان کعبی **۱۲۴۷ ـ ۱۲۵۳ ه**)، رهبری باویه در دست مزعل بن عرار قرار گرفت و نیز برادرانش خزعل، منهل و مشعل و عموهایش حمود، طوگ، دهیم، ابراهیم طریف واسحاله از معروفیت برخوردار شدند و افراد قبیله، در دهستان اسماعیلی اهواز، به زندگی پرداختند.

شیخ ثامر کعبی، برای اینکه حسن روابطی با باویه بر قرار نماید، از خواهر مزعل، خواستگاری به عمل آورد؛ اما مزعل پیشنهاد ثامر را ردکرد و لذا روابط بنی کعب و باویه رو به سردی نهاد. از طرفی مزعل در پی فرصت بود تا با آمادگی لازم به جنگ آلبومحمد برود و انتقام قتل پدرش عرار را از الاشحل بگیرد؛ لذا باویه تصمیم گرفتند تا ازخوزستان کوچ کرده مجدداً به غراف عراق بروند. آنان هنگامی که به غراف رسیدند، مستقیماً به جنگ آلبومحمد رفتند و الاشحل قاتل عرار راکشتند و آنگاه به شرق اهواز بازگشتند و این بار روابطی با بن کعب بر قرار نمودند و حبسه ـ دختر عرار و خواهر مزعل ـ به عقد شیخ ثامر بن غضبان در آمد و بنی کعب هم امکانات لازم را در اختیار آنان نهادند. در اوایل قرن سیزدهم هجری، از منطقهٔ شرق اهواز تا رامهرمز، در دست قبیلهٔ آل خمیس[2] بود، و چون باویه در آن روزگار از جمعیت قابل توجهی برخوردار بودند، برای توسعهٔ زمینهای کشاورزی خویش، به زمینهای آل خمیس دست اندازی کردند و در پی این رویداد، جنگی در منطقه ای به نام «خرالمعرکه»[3] بین باویه و آل خمیس روی داد و منجر به اخراج آل خمیس از شرق اهواز تا خرالمعرکه شد و بدینسان باویه زمینهای زیادی را به دست آوردند.

طلال بن علوان و یورش علی پاشا والی بغداد

در سال **۱۲۲۹** ه‍ق، خرمشهر به عنوان یک بندر آزاد تجاری توسط بنی کعب احداث

۱ ـ احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله.
۲ ـ آل خمیس، از قبایل معروف خوزستان است و به نام جدشان خمیس که در روزگار **مولی مبارک مشعشع** زیست می کرد. مشهور گردیدند و ما در کتاب مجموعهٔ بافت فرهنگی مردم رامهرمز، به شرح تاریخی و مسائل فرهنگی این قبیله می پردازیم.
۳ ـ خرالمعرکهٔ، در سرزمین «شاوه» رامهرمز قرار گرفته است.

گردید و در آن زمان بصره از رونق اقتصادی افتاد. لذا علی پاشا والی بغداد در سال **۱۲۵۳ ه** ق با انبوهی ازلشکریان خویش، یورشی سهمگین به خرمشهر ـ که در آن زمان محمره نام داشت ـ برد ودر دفاع از شهر، باویه به رهبری «طلال بن علوان» به جنگی سخت با ارتش مهاجم پرداختند و در این راه تعداد زیادی از آنان کشته، مجروح و اسیر گردیدند.

چون در یورش علی پاشا، شکست سختی بر بنی کعب، آل محیسن[1] وباویه وارد شد، *عبدالباقی* شاعر معروف عراق، قصیده ای در ارتباط با این جنگ ویرانگر سروده که در آن از طلال نام برده است:

"وخیل بنی السعدون کر طلالهم * الی اهله و الخیل بالمال موقره"

عباس العزاوی در کتاب "تاریخ عشایر العراق"[2] می نویسد که در آن روزگار، باویه یک هزار سوار جنگی در اختیار داشتند و به بنی کعب ملحق بودند، اما عبدالمسیح انطاکی شاعر و نویسندهٔ مصری، درکتاب "الدررالحسان"، نوشته که نیروی رزمی باویه، از پنج هزار سوار جنگی تشکیل شده بود و در مصاف با دشمنان شجاعت و دلیری بی مانندی از خود بروز می دادند و شیخ جابربن مرداو بن کاسب حکمروای خرمشهر، با نوره دختر شیخ *طلال* باوی ازدواج کرد و شیخ خزعل که بعدها فرمانروای خوزستان گردید و از نوره متولد شد.[3]

باری طلال، روزگاری فرمانروای باویه بود و چون با حاکم خرمشهر مرتبط بود، از قدرت بیشتری برخوردار گردید تا سرانجام خاندان بیت احمود، که از خویشان نزدیک طلال بودند، بر وی شوریدند، و او را از میان بردند و جابر را به جایش به فرمانروایی برگزیدند. ناگفته نماند، چون بختیاریها در رساندن طلال به رهبری، نیرو اعزام کرده بودند تا زمانی که طلال قدرت را در دست داشت و هنوز مقتول نشده بود، روابط باویه با بختیاریها بسیار حسنه بود و حتی باویه، مدتی مالیات خویش را به جای اینکه به بنی کعب پرداخت کنند به بختیاریها می دادند.

۱ ـ آل محیسن از قبایل معروف خوزستان، مقیم خرمشهر می باشند وشیخ خزعل از این قبیله بوده است.
۲ ـ عباس العزاوی، تاریخ عشایر العراق، تاریخ انتشار ۱۳۷۰ چاپ قم.
۳ ـ عبدالمسیح انطاکی، الدر الحسان، چاپ مصر.

جانشینان طلال و بیوت چهارگانهٔ باویه

در پی کشتن طلال به دست خاندان بیت احمود، جابر[1] به فرمانروایی باویه دست یافت و در پی مرگ جابر، پسر عمویش ماید بن زهرا و به فرمانروایی رسید، و در پی مرگ ماید، علی بن زهرا و به ریاست باویه
نایل گردید؛ بعد از اوشیخ *عنایة بن ماید* به رهبری دست یافت؛ در آن زمان باویه به چهار بیت زیر منقسم می شوند:

۱ ـ خاندان بیت مزعل

۲ ـ خاندان بیت خزعل (که خاندانهای ریاست باویه هم به شمار می روند).

۳ ـ خاندان بیت منهل

۴ ـ خاندان بیت مشعل

اعنایة بن ماید و جنگ جهانی اول و جهاد عشایر باویه

(۱۳۳۳ هجری قمری، ۱۹۱۴ میلادی)

در پی بروز مخاصمات جنگ بین الملل اول، باویه به رهبری شیخ اعنایة بن ماید با همگامی و همیاری تحسین بر انگیز زرگان، به رهبری قسملی زرگانی ، علیه منافع انگلیس وارد عمل گردیدند. ژنرال ویلسون نویسندهٔ کتاب بلاد ما بین النهرین، که از جمله فرماندهان ارتش بریتانیا بود، در ارتباط با جنگ باویه علیه بریتانیا چنین نوشته است.

آری، بعد از آنکه عملیات باویه ـ که در شمال شرق کارون مقیم بودند - رو به گسترش نهاد، در روز پنجم ماه شباط سال ۱۹۱۵ میلادی لوله های نفت که متعلق به شرکت انگلیس بود، منفجر و خطوط ارتباطی تلفن متعلق به بریتانیا قطع و زیانهای زیادی بر بریتانیا واردگردید؛ البته این اقدامات از هدفهای بعدی ترکها در تهاجم به انگلیس بود که توسط باویه انجام گرفت.

---

۱ ـ نجم الملک که در سال ۱۲۹۹ هـ ق بنابه دستور ناصرالدین شاه به اهواز سفر کرده بود، می نویسد که در آنجا شیخ باویه، شیخ سهراب بود که چون بر مردم باویه ستم می کرد، او را به همراهی سیصد تن از باویه اخراج و جابر را به جایش منصوب نمودند و سهراب راهی هویزه گردید.

عملیات جنگی باویه موجبات اضطراب هر چه بیشتر فرماندهان و سیاستمداران انگلیس را فراهم نموده بود، زیرا یکی از اهداف تهاجم بریتانیا به خوزستان، حفظ مؤسسات نفتی بود که با عملیاتی که باویه آغاز کرده بودند، نه تنها استخراج نفت از مسجد سلیمان قطع گردید، بلکه زیانهای مالی فراوانی به بریتانیا وارد شد و حکومت انگلیس در هند ناگزیر از اعزام قوای بیشتری به خوزستان گردید و نمایندهٔ عالی دولت بریتانیا در هندوستان، شخصاً از اهواز بازدید به عمل آورد.

خلاصه اینکه این قبیله باگرایش به **سید *جابر بن سید مشعل*** در شادگان که علیه انگلیس قیام نموده بود و نیز با هماهنگی عشایر بندرماهشهر به نبرد علیه ارتش متجاوز بریتانیا دست زده پاسخی مثبت به مراجع تقلید شیعه در مبارزه علیه بریتانیا داد. ازطرفی شیخ خزعل بن حاج جابر ـ که باویه داییهای وی بودند ـ و او در رکاب ارتش انگلیس خون مسلمین را می ریخت، از باویه توقع داشت که به یاری او بشتابند و در کنار ارتش انگلیس وارد کارزار گردند؛ اما افراد این قبیله باکمال قاطعیت به خزعل را ترک کردند و همه گونه مخاطرات را برای کمک به عثمانیها پذیراگشتند والحق مردانه در برابر متجاوزین ایستادند و به انفجار لوله های نفت و قطع شبکهٔ مخابرات و تلفن دست زدند و بریتانیا را به شدت به هراس انداختند.

قبیلهٔ سواعد

سواعد بخشی از طوایف بزرگ "زبید" قوم مذحجند که به حمیر و قحطان می رسند و به جدشان "سعد" منسوبند.

سعد سه فرزند داشت که عبارت بودند از:

۱ ـ *فضیل* که وی نیز دو فرزند به نام مشعل و سعید داشت و از نسل آنان طوایفی به وجود آمدند.

۲ ـ *آذان* که از نسلش طوایف بتران تشکیل گردیدند.

۳ ـ **محمد** که از نسل وی شُعب عبدالسید به وجود آمدند: و نیز از نسل حاج معد بن سعد، بیت زامل می باشند، و همچنین از یکی از نواده های سعد، که احمیدان نام داشت، کورجه یاکورژه به وجود آمدند.

سواعد نخست در سرزمین خرمه در عراق ساکن شدند، لیکن به علت کمبود آب، ناگزیر شدند به نواحی جزایر در استان بصره هجرت نمایند و در محل جدید، به دو گروه منقسم گردیدند. گروه اوّل فرزندان فضیل یعنی مشعل و سعید و طوایف وابسته به آنان که در مناطق جزایر[1] و نواحی پیرامون آن باقی ماندند.

گروه دوم فرزندان آذان و محمد که از جزایر به نواحی منطقهٔ قلعه صالح[2] مهاجرت نمودند ولی در آنجا هم مستقر نشدند و در اراضی جریت در ناحیهٔ المشرحِ آل جنزیل به ریاست جنزیل بن تریج ساکن گردیدند و آل عبدالسید به ریاست احمود بن عبدالسید، در سرزمین جریت ساکنی گزیدند، و آل احمیدان به ریاست احسین بن سالم ونیز فرزندان آذان در اراضی زبیر سکونت اختیار کردند.

پس از استقرار سواعد در سرزمینهای فوق، بین آنان وقبایل بنی اسد ـ از طوایف معروف خوزستان عراق و جزیرةالعرب ـ درگیریهای سختی روی داد و متعاقب آن سواعد در سرزمین المشرح استقرارکامل یافتند، لیکن در پی جنگهایی که میان بن آذان و برادرانش آل جنزیل روی داد، بنی آذان نزد قبایل آل ازیرج که از قبایل مشهور عراقند رفتند؛ امّا آل احمیدان ـ که آنان را کورجه یا کورژه می نامند ـ دور رئیس خویش احسین بن حسان را گرفتند و با اتحاد و یگانگی زیستند. کورژه هرگز در سرزمین المشرح باقی نماندند، زیرا به علت کمبود آب و پر شدن بستر رودخانه به وسیلهٔ گل ولای و ماسه به طرف سرزمینهای قبایل آلبومحمد در استان عماره مهاجرت نمودند وگروههای زیادی از آنان که هم اکنون به نام سواعد ایران معروفند، به خوزستان بویژه سرزمین دشت آزادگان ـ هجرت کردند. این قوم به برادران بشخه نیز معروفند.[3]

سواعد در جنگ جهاد چهل نفر شهید دادند.

---

۱ ـ جزایر: تعدادی جزیره در اطراف بصره وجود دارد که در مجموع به آنها جزایر گویند و جزایر مجنون که در جنگ ایران و عراق به تصرف نیروهای اسلام در آمد، از این قبیل جاها هستند.

۲ ـ این ناحیه از شهرهای شرق عراق است.

۳ ـ مأخذ: عباس الغراوی، عشائر العراق.

عشایر یا «حمایل» شرکت کننده در جنگ جهاد

طایفهٔ بیت اجویدر

افراد این طایفه به قوم «بنی‌اسد» بر می‌گردند و از فرزندان (شیخ المفید) علیه الرّحمه می‌باشند. «اجویدر» یکی از بزرگان بنی‌اسد بود و با خاندان «آل شیخ اسدی» اختلافی پیدا کرد و گویا منجر به کشته شدن بزرگ خاندان آل شیخ گردید و در پی این رویداد، اجویدر به «بصره» مهاجرت کرد و در همان جا مقیم گردید.

«حاج عبدالعزیز بن امسیلم بن صیّاح بن اسعید طرفی» ـ که با اجویدر دوستی داشت ـ چون از مهاجرت اجویدر به بصره آگاهی یافت، او را به دبون ـ محل اقامت بنی‌طرف ـ آورد و زمین زراعی در اختیار وی نهاد و از آن تاریخ که چند قرن می‌گذرد، طایفه و فرزندانش با بنی‌طرف به زندگی پرداخته، در کلیّه رویدادهای قبیلهٔ بنی‌طرف مشارکتی فعّال داشته‌اند.[1]

بیت اجویدر، در جریان نبرد با انگلیس، شهدایی به شرح زیر داده‌اند:

۱ ـ لفته بن احیاره جادری (شهید)
۲ ـ عبدالحسین جادری (شهید)
۳ ـ حمادی بن امعلو، بن اگبین (شهید)
۴ ـ عباس بن دیوان (شهید)
۵ ـ عبدالحسن بن اطوله (شهید)
۶ ـ ناصر جادری (شهید)
۷ ـ شایع جادری (مجروح)

ضمناً از این طایفه حاج جاسم جادری نامیده مردم دشت آزادگان در مجلس شورای اسلامی که جوانی پر تلاش و نیز حاج سعید جویجری که مردی نیکوکار می باشد می توان نام برد.

امــرمـــض

از طوایف پر جمعیّت بنی‌طرف می‌باشند و به قبیلهٔ «شمرطی» منسوبند و با بنی‌طرف از نیایی واحدند.

---

۱ ـ حمید طرفی، تاریخ الحمایل، نسخهٔ خطّی، ص ۱۴۸ و ۱۴۹.

نخستین کسی که از طایفهٔ امرمض به خوزستان آمد، «عبدالاله» نام داشت؛ وی در کنارهٔ رود «فرات» زیست می‌کرد و چون نتوانست مالیات خویش را پرداخت نماید ناگزیر شد به ناحیهٔ «ابو غریب» در کنار «هور العظیم» مهاجرت نماید و مدت هفت سال به همراهی طایفهٔ خویش در همان محل زیست کرد؛ تا اینکه روی به هویزه نهاد و با «موالی» به زندگی پرداخت و تا آنجایی که تحقیق به عمل آمد، اولین کسی که از امرمض به بنی‌طرف پیوست «ابوالهیل» نام داشت و او نزد «بیت امهاوی» منزلتی خاص داشت و امروزه بیت امرمض، جزء طوایف بیت حاج سبهان می‌باشند و جمعیتشان زیاد است.

امرمض در نبرد معروف به جهاد علیه انگلیس وارد کارزار گردیدند و هیجده تن از آنان شهید شدند؛ و معروفترین شهدای آنان «مشلوش»، رئیس عشیرهٔ خویش بود.[1]

بیت اوشاح

از طوایف بنی‌طرف است که در جنگ جهانی اول تقریبا" تمامی افراد شرکت کنندهٔ خود در نبرد جهاد را از دست داد و به "طایفهٔ الیتامه" موسوم شد؛ زیرا بر اثر ترکش توپها و در جریان رزم تن به تنِ بنی‌طرف با سربازان بریتانیایی، بیت اوشاح شهدای زیادی داد که اسامی شهدای شناسایی شدهٔ آن به شرح زیر است:[2]

۱ ـ مریان وشاحی (شهید)
۲ ـ اگریدی بن امهودر (شهید)
۳ ـ فرحان بن احسین (شهید)
۴ ـ اعماره بن انفاظه (شهید)
۵ ـ راضی بن سلمان (شهید)
۶ ـ اجریغ وشاحی (شهید)

---

۱ ـ مأخذ: حمید طرفی، تاریخ الحمایل، نسخهٔ خطّی، ص ۲۸۲
۲ ـ مأخذ: حمید طرفی تاریخ الحمایل، نسخهٔ خطّی، ص ۲۵۶

بیت اشویرع

این طایفه به نام نیای خویش ـ اشویرع ـ مشهور است. افراد این طایفه قبل از جنگ جهانی اول با بنی‌طرف زیست می‌کردند و در جنگ مشارکت داشتند.[1]

بیت اصبوحی

افراد این طایفه از نسل «زهیر بن القین البجلی» است و زهیر از مردان نامدار فاجعه «کربلا» بود و در راه دفاع از اهل بیت علیهم السلام شهید گردید.

گویند نخستین کسی که از افراد این طایفه به هویزه آمد، «اصبوحی» نام داشت. اصبوحی، پس از درگیری با قوم خویش در عراق، یکی از آنان را کشت و حدود یک قرن پیش به همراهی نه تن از فرزندانش به بنی‌طرف پیوست و بنی‌طرف با وی حسن رفتار داشتند و زمین کشاورزی در اختیارش نهادند.

نخستین مسکن افراد طایفهٔ بیت اصبوحی «ابو حمیظه» بود، و زمانی در بخش بستان به زندگی پرداختند و هم اکنون در اهواز مقیمند.[2]

بیت اصبوحی در جنگ جهاد مشارکت نمودهٔ شهداء و مجروحین آنان به شرح زیر است:

۱ ـ عبدالله بن ناصر بن اصبوحی (شهید)

۲ ـ فالح بن خلف بن اصبوحی (شهید)

۳ ـ حاج خضر بن عباس بن اصبوحی (مجروح)

۴ ـ عبدالساده بن اشحیت (مجروح)

۵ ـ بدن بن اصبوحی (مجروح)

۶ ـ رسن بن اصبوحی (مجروح)

---

۱ ـ حمید طرفی تاریخ الحمایل، نسخهٔ خطّی، ص ۱۷۸

۲ ـ حمید طرفی تاریخ الحمایل، نسخهٔ خطّی، ص ۲۶۸

بیت اشحمـــه

از بیوت خاندان شیوخ بنی‌طرف هستند که به نام مادرشان شهرت دارند و در حال حاضر بیتی مستقل را تشکیل می‌دهند.

بیت اشحمه از نواده‌های شیخ «زایر بن شیخ صالح بن صیّاح بن اسعید» می‌باشند و شهدای آنان در جنگ جهاد به شرح زیر است:[1]

۱ ـ اسوادی بن فری الله (شهید)؛ او در وقت شهادت ۸۰ ساله بود.

۲ ـ احفاره بن دیوان (شهید)

بیت اسنیسل

این طایفه همچون «بیت حردان» و «بیت شیخ غافل»، از نسل «حردان» می‌باشد و به «طی» منسوب است.

بیت اسنیسل به نیای خویش «اسنیسل» منسوبند و اسنیسل کسی بود که در قتل مولی «فرج اللّه خان»[2] دست داشت.

بیت اسنیسل، همچون دیگر طوایف بنی‌طرف، در جنگ بر ضدّ انگلیس مشارکت نمودند، ولی کسی از آنان شهید یامجروح نگردید. با وجود این بسیاری از مواشی این قبیله بر اثر ترکش گلوله‌های توپ از میان رفتند و نیز منازل افراد طایفه به آتش کشیده شده، سوختند.[3]

بیت احمادی

از طوایف معروف بنی‌طرف می‌باشند و از «بنی‌عباده» هستند و چند قرنی است که به خوزستان آمده دوگروه شده‌اند:

بخشی از افراد این طایفه در شادگان (فلاحیه) ساکن گردیدند و جزء بنی‌کعب به شمار می‌آیند و بخشی دیگر به هویزه آمده، به بنی‌طرف پیوستند.

---

۱ ـ حمید طرفی تاریخ الحمایل، نسخهٔ خطّی، ص ۲۶۸

۲ ـ فرج اللّه خان دو بار به حکمروایی خوزستان دست یافت و آخرین بار از سال ۱۱۱۲ قمری تا ۱۱۱۴ هجری قمری حکمروا بود.

۳ ـ حمید طرفی تاریخ الحمایل، نسخهٔ خطّی، ص ۱۷۳

آلبو حمادی تا سال ۱۳۹۵ هجری شمسی که سال آغاز مخاصمات عراق علیه ایران بود، در روستای «سابله» از توابع بخش بستان به سر می‌بردند و به کار کشاورزی مشغول بودند. افراد این طایفه که از هیجده بیت به وجود آمده‌اند، در نبرد جهاد مشارکت کرده، شهدا و مجروحین آنان به شرح زیر است:[1]

۱ ـ علی بن محمد (شهید)
۲ ـ فعل بن موسی (شهید)
۳ ـ حمادی بن محمود (شهید)
۴ ـ عیسی بن شنان (شهید)
۵ ـ ناصر بن محمد (مجروح)
۶ ـ یاسین بن شنان (مجروح)
۷ ـ حسین بن یسر (مجروح).

احـــلاف

متشکل از «بنی‌اسد» و «غطفان» بودند و با همدیگر همقسم شدند تا بر ضدّ دشمنان خویش قیام کنند و نیز گفته شده که بنی‌اسد و «بنی خزاره» در این زمینه همپیمان بودند و اساس این همبستگی این بود که «خزاعه» ـ از قبایل جزیرة العرب ـ بنی اسد را از پرده‌داری «کعبهٔ معظمه» بیرون راندند و همچنین احلاف شش قبیله بودند که عبارت بودند از: «عبدالدار»، «جمع»، «مخزوم»، «عدی»، «کعب» و «سهم»؛ این شش قبیله به این جهت به این نام مشهور گردیدند، که در یک وقت «بنی‌عبد مناف»، مصمّم به بیرون راندن بنی عبدالدار از کعبهٔ معظمه گردیدند و اتّحاد شش گانهٔ مذکور بر ضد «عبد مناف» به وجود آمد.[2] احلاف بنی‌طرف باقیماندگان احلاف قدیمی‌اند که روزگاری در «العماره» عراق زیست می‌کردند و هنگامی که به خوزستان آمدند، به بنی‌طرف پیوستند. در حال حاضر احلاف از دو طایفه به وجود آمده‌اند: احلاف «بیت حاج سبهان» و احلاف «بیت امهاوی»؛ اینان همچون دیگر طوایف بنی‌طرف، در جنگ جهاد مشارکت کرده که «فالح بن حسین» ـ از افراد معروف این طایفه ـ شهید و اسبش هم بر اثر اصابت گلوله، کشته شد.[3]

۱ ـ حمید طرفی، تاریخ الحمایل، نسخهٔ خطّی، ص ۲۳۸ و ۲۳۹.
۲ ـ علاّمه سید مهدی قروینی، انساب قبائل العراقیه و غیرها، ص ۴۹ و ۵۰.
۳ ـ حمید طرفی، تاریخ الحمایل، نسخهٔ خطّی، ص ۲۷۴ تا ۲۷۹.

تویرات

تویرات از قوم «عباده» بوده، که در روزگار «حاج عبدالعزیز» بن زایر، بن امسیلم بن صیاح بن اسعید، «رحمه نامی» از این طایفه به بنی‌طرف پیوست. رحمه، پس از پیوستن به بنی‌طرف، در «دبون» به زندگی پرداخت. پس از طاعون سال ۱۲۴۶، رحمه و ریگر افراد تویرات، در منطقهٔ «ابو زنگور»، بین «ابو حمیظه» فعلی و روستای «سبهانی» به همراهی دیگر افراد بنی‌طرف مقیم گردید و تاریخ این طایفه همانند تاریخ دیگر افراد قبیله بوده است. تویرات در جنگ بر ضد مولی «نصرالله خان» مشارکت نمودند و سرانجام افراد این طایفه در جنگ جهاد علیه انگلیس رزمیدند که «عبدالله بن اشتیت تویرات» از افراد این طایفه شهید گردید.[1]

بیت جادر

چون نیای افراد این طایفه «جادر» بود، در ایران و عراق به این نام مشهور گردیدند. بیت جادر به «سواعد البتران» برمی‌گردند و روزگاری با البتران در «العماره» عراق می‌زیستند و در یک قرن پیش به بنی‌طرف پیوستند.[2]

بیت جادر روزگاری در بخش بستان به زندگی پرداختند و آنگاه به سوی سوسنگرد روی آوردند ودر روستایی معروف به «ابو صفصافه» مقیم شدند و آنگاه به روستای «سبهانیه» منتقل گردیدند و عاقبت برخی از آنان به روستای «جلالیه» و «بریچیه» مهاجرت کردند و گروهی از آنان هم در اهواز ساکن شدند. بیت جادر در نبرد جهاد با انگلیس مشارکت داشته، شهدای آنان به شرح زیر است:

۱ ـ حرش بن نعمه (شهید)
۲ ـ شریان بن نعمه (شهید)
۳ ـ عباس بن نعمه (شهید)
۴ ـ موسی بن واید (شهید)[3]

۱ ـ مأخذ: همان کتاب، ص ۱۹۰.
۲ ـ مأخذ: حمید طرفی تاریخ الحمایل، نسخهٔ خطّی، ص ۲۶۴ و ۲۶۵.
۳ ـ مأخذ حمید طُرفی، تاریخ الحمایل، نسخه خطّی، ص ۲۶۳ و ۲۶۴.

آلبوجلال

پر جمعیّت‌ترین طایفه‌های بنی‌طرفند و از نُه حموله به وجود آمده‌اند.

ریاست طایفه گسترده آلبوجلال در دست خاندان «عاتی بن سعد» می‌باشد. عاتی خود در میان بنی‌طرف مشهور بود. بعد از او، مرحوم حاج لطیف به ریاست دست یافت. وی نیز از معروفیت و نفوذ در میان بنی‌طرف برخوردار بود. در پی درگذشت حاج لطیف فرزند برومندش مجید به ریاست طایفه رسید. در زمان ایشان، آلبوجلال از انسجام بیشتری برخوردار گردیده‌اند.

آلبوجلال در جنگ جهاد تعداد زیادی شهید دادند و گویند تعدادی از عرّاده‌های توپ بریتانیا، توسط افراد همین طایفه به غنیمت برده شده است.

هم اکنون آلبوجلال در سوسنگرد، حمیدیهٔ جلالیّه کوت، هفت تپه، شوش، عبدالخان و الحایی مقیم هستند.[1]

آلبوچلده

طایفهٔ آلبوچلده از طوایف معروف بنی‌طرف و از پنج حموله تشکیل می‌شوند و افراد آن در جنگ جهانی اول مشارکت داشته ولیکن شهدای آنان تاکنون شناسایی نشده‌اند.

از افراد معروف این طایفه حاج حسین چلداوی است که ریاست طایفه را به عهده دارد. ضمناً حاج کاظم پورکاظم که از نویسندگان و مؤلفین بنی‌طرف و استان می‌باشد به این طایفه منسوب است.[2]

طایفهٔ بیت حردان

اصل این طایفه از «بنی‌طرف» است و به «طی» برمی‌گردند و نیای آنها «حردان» بود و از نسل او هم اکنون سه طایفه به نامهای «بیت حردان»، «بیت اسنیسل» و «بیت شیخ غافل»

۱ ـ حمید طرفی تاریخ الحمایل، نسخهٔ خطّی، ص ۹۸ تا ۱۰۲

۲ ـ حمید طرفی تاریخ الحمایل، نسخهٔ خطّی، ص ۱۴۰

می‌باشند و بیت حردان، از طوایف پرجمعیت بنی‌طرف هستند و مرکز زندگی آنان «مالکیه» در جنوب شهر سوسنگرد است و تعداد زیادی از افراد این طایفه در اهواز مقیمند و ریاست آنان با خاندان «بیت حمّادی» می‌باشد و شهدای آنان در جهاد با انگلیس به شرح زیر است:

۱ ـ کاظم بن سالم حردانی (شهید)

۲ ـ خلاف بن ایمیعی حردانی (شهید)

آلبوحرز و الحریزات

آلبو حرز فرزند «حرز» بن «هیچل»، بن «سعد»، بن «محمود»، بن «غانم»، بن «حسن» بن «ذایل»، بن «شیخ محیی»، معروف به «الشعشعانی» است و یکی از اجداد بنی‌طرف بوده است. حرز مدت ۸۴ سال زندگی کرد و فرزندش «اسعیّد» نام داشت و دو تن از فرزندان اسعید، شیخ صالح و شیخ صیّاح بودند که هر دو، پدران قبیله‌های بنی‌طرف هستند.[1]

آلبوحرز به همراهی طوایف «بیت حردان»، «بیت السّوده»، «زابیه» و «العراگ»، طوایف بنی‌طرف را تشکیل می‌دادند. چون تاریخ بنی‌طرف و تاریخ طایفهٔ آلبوحرز یکی بوده، لذا از تکرار مطالب خودداری می‌گردد و به نگارش نام شهدای این طایفه به شرح زیر اکتفامی‌شود:

۱ ـ جعفر بن شیخ حسن حریزاوی (شهید)

۲ ـ خلف بن صبح حریزاوی (شهید)

۳ ـ حسین بن حمد حریزات (شهید)

۴ ـ لازم بن محمد حریزات (شهید)

الحیادر

از سادات می‌باشند و نسب آنان به امام موسی الکاظم علیه السلام می‌رسد و در صفحات ۱۹۵ و ۱۹۶ از کتاب «قبائل العراقیه» در بارهٔ آنان چنین آمده است:

آنان اهل نجد بودند و گروهی از این سادات به عراق آمده بودند و گروه دیگر به ایران

۱ ـ حمید طرفی، تاریخ الحمایل نسخهٔ خطّی.

رفتند و خاندان صفویه که بعدها سلسلهٔ صفویه و مذهب تشیّع را در ایران به وجود آوردند از همین طایفه بودند از طرفی خاندانهای علمی بزرگی از آنان خاسته‌اند که عبارتند از: علاّمه سید صبغة الله بن سید ابراهیم الحیدری متوفای ۱۱۸۶ هجری قمری، سید عیسیٰ غیاث الدین حیدری و شیخ ابراهیم فصیح بن شیخ صبغة الله بن شیخ اسعد، بن شیخ عبدالله، بن شیخ صبغة الله، علامه کبیر، بن شیخ ابراهیم، بن شیخ حیدر، بن شیخ احمد، بن شیخ حیدر، بن شیخ محمد، بن شیخ حیدر بن شیخ ابراهیم، برهان الدّین، بن شیخ علی، علاء الدین، بن الشیخ صدر الدین، بن الشیخ صفی الدین بن الشیخ الدین بن الشیخ صالح بن شیخ قطب الدین بن الشیخ صلاح الدین بن الشیخ مجد الحافظ بن شیخ عوفی بن فیروز شاه، بن شرف شاه بن الشیخ محمد، بن الشیخ حسن بن الشیخ محمد، بن الشیخ ابراهیم (ملقّب بالادهم)، بن الشیخ جعفر بن الشیخ محمد، بن الشیخ اسماعیل بن الشیخ احمد الاعرابی محدث، بن الشیخ محمد (محدث) بن الشیخ الامام محمد القاسم بن الامام ابی‌القاسم حمزه بن الامام موسی الکاظم علیه السلام است.[1]»

حیادر حدود پنج قرن و نیم پیش ، به محمود نیای بنی‌طرف ملحق گردیدند و باعث فزونی قدرت بنی‌طرف شده بودند حیادر جنگهای متعددی به نام بنی‌طرف انجام داده‌اند.

علی رغم تلاشهای فراوانی که صورت گرفته، شهدای الحیادر دقیقاً" شناسایی نشده‌اند.

دحیمی

اصل این طایفه از «زبیدات» است و به «حمیر بن قحطان» برمی‌گردند و با بنی‌طرف به نیایی واحد می‌رسند چون جدّ بزرگ آنان «دحام» بود به همین نام مشهور گردیدند.

گویند که طایفه‌های دحیمی از روزگار «آل بویه» در سرزمین خوزستان مقیم بودند و نخستین محلّی که در آن به زندگی پرداختند، «بالکو» در «میان آب» اهواز بود؛ و چون کوچرو بودند، محل ثابتی برای زندگی نداشتند تا اینکه در منطقه‌ای به نام «شطّ العبّاس» از توابع سوسنگرد مقیم گردیدند؛ امّا در همین منطقه هم باقی نماندند و به سوی «ام الدبس» و «کوه

۱ ـ مأخذ یونس الشیخ ابراهیم السامرائی القبائل العراقیه، جلد دوم، چاپ بغداد، سال انتشار ۱۹۸۹ میلادی ص ۱۹۵ و ۱۹۶

میشداخ» از توابع بخش بستان روی آوردند و اکنون اکثریت افراد این طایفه، در همان منطقه مقیمند و اغلب کوچرو و دامپرور می‌باشند.

دحیمی در جنگ با انگلیس مشارکت نموده، یکی از افراد معروف این طایفه به نام «تقی دحیمی» شهید گردید.[1]

زابیه

از اصل طوایف بنی‌طرف می‌باشند و روزگاری در «هندیه» عراق بوده‌اند و هم اکنون تعدادی از افراد این طایفه و دیگر افراد بنی‌طرف، در همان منطقه مقیمند.

از میان افراد زابیه، رجال معروف دینی برخاسته‌اند: از آن جمله‌اند: «شیخ قاسم بن حاج محمد» «شیخ جواد بن شیخ راضی بن شیخ صالح الطرفی»، «شیخ صالح بن شیخ قاسم بن الحاج محمد» و «شیخ صالح بن شیخ مهدی بن شیخ صالح بن الشیخ قاسم»، که همگی مجتهد و از علمای بنام نجف شرف بودند، و خدمات دینی مهمّی به دنیای اسلام نمودند و آثاری گرانبها در فرهنگ و ادب و شعر و فقه اسلامی از خود به جای گذاشتند.[2]

زابیه تاریخی مشترک با دیگر طوایف بنی‌طرف دارند و در جنگ جهاد مشارکتی فعّال داشته‌اند و تاکنون تلفات آنان در این نبرد اسلامی مشخّص نشده است.[3]

زبیدات

اصل این طایفه از «زبید» است و خود ربید به عشایر "قحطانی" که منشاء آنان از «یمن» بود برمی‌گردد اینان در صدر اسلام به عراق آمدند و برخی از آنان در سرزمینهای «فلسطین»، «سوریه» و «لبنان»، مقیمند؛ نخستین کسی که از این قوم به عراق آمد، «امیر عبدالله بن جریر

۱ ـ یونس الشیخ ابراهیم السامرائی القبائل العراقیه، جلد دوم، چاپ بغداد، سال انتشار ۱۹۸۹ میلادی ص ۲۰۱ و ۲۰۲

۲ ـ شیخ جعفر باقر آل محبوبه، مافی النّجف و حاضریها، تاریخ انتشار ۱۴۰۶، محل انتشار بیروت، جلد دوّم، ص ۱۳۸ تا ۱۵۴.

۳ ـ ماخذ: رضاکحاله، معجم القبائل العرب، تاریخ انتشار ۱۴۰۵، جلد دوم، ص ۴۶۶.

بجلی» بود که به همراهی قوم خویش «بجبله» و «مذحج» وارد "بلاد مابین النهرین" گردید و همان جا به زندگی پرداخت.[1]

زبیدات از ازمنه‌ای طولانی به بنی‌طرف پیوسته‌اند و در کلیهٔ رویدادهای تاریخی آنان مشارکت داشته، در جنگ اول جهانی علیه انگلیس وارد کارزار گردیده‌اند و شهدای آنان به شرح زیر است:

۱ ـ اعبودی بن علی بن اساعد (شهید)
۲ ـ اسماعیل بن علی بن امساعد (شهید)
۳ ـ اغضیّت بن علی (شهید)

طایفهٔ بیت حاج سالم

افراد این طایفه فرزندان «حاج سالم» بن «عبدالعزیز» بن «زایر» بن «صالح»، بن «صیّاح» بن «اسعیّد» هستند و از نسل شیوخ بنی‌طرف می‌باشند و هم اکنون طایفه‌ای مستقل هستند.

بیت حاج سالم در جنگ اوّل جهانی در نبرد معروف به جهاد شرکت که تلفات آنان به شرح زیر بوده است:

۱ ـ حاچم بن اجباره (شهید) و یک تن دیگر (معلول)

بیت السوده

از اصل طوایف بنی‌طرف می‌باشند و از دو حمولهٔ بیت «نبهان» و «عگیلی» به وجود آمده‌اند. افراد این حموله در جنگ جهانی اول رشادتهای زیادی را از خود بروز دادند و «خضیر فرزند عگیلی» و «اندب فرزند سلمان» ـ از افراد دلیر این طایفه ـ به محلّ استقرار توپخانهٔ سنگین انگلیس حمله‌ور شده بندهای توپها را پاره نموده و یک عرّاده از آنها را به غنیمت گرفتند و آن را تحویل قوای عثمانی دادند. در این جنگ اسلامی «خضیر» به شهادت رسید و از سرنوشت ندب اطلاّعی به دست نیامد.[2]

۱ ـ حمید طرفی، تاریخ الحمایل، نسخهٔ خطی.
۲ ـ ماخذ: حمید طرفی، تاریخ الحمایل، نسخهٔ خطّی.

بیت عبدالمولی (شحول)

اصل این طایفه از عطاشنه بودند و در روزگار «عبدالمولی»، از اصل طایفهٔ خویش جدا گردیدند. بیت عبدالمولی نخست در «مالکیه» ـ از توابع شهر سوسنگرد ـ مقیم گردیدند؛ آنگاه به روستای «نعمه» پایینتر از مالکیه رفتند و در آن محل به زندگی پرداختند؛ سپس به «بستان» مهاجرت کرده، در روستای «ابو چلاچ» مقیم شدند و روزگاری در ابو چلاچ باقی ماندند و به کشت برنج و تربیت دام پرداختند.

بیت عبدالمولی به «شحول» هم معروفند، زیرا در نبرد بنی‌طرف با قوای اشغالگر انگلیسی افراد از جان گذشته بیت عبدالمولی، یعنی «عبد بن اغلیطه» و «ارزیج بن علی»، بی‌محابا به سوی توپخانهٔ دشمن پیش رفتند و آن را به تصرّف در آوردند و «مطّلب سبهانی» ـ یکی از رهبران عمدهٔ بنی‌طرف ـ گفت که اینها "شَحَلوا" یعنی "هَجَموا"، یعنی یورش نموده‌اند و همین نام در بارهٔ آنان گفته می‌شود و به شحول یعنی "یورش کنندگان" مشهور گردیدند.[1]
شهدای بیت عبدالمولی (شحول) در جنگ جهاد:

۱ ـ علی بن عبد علی (شهید)
۲ ـ ازویّر بن امنیشد (شهید)
۳ ـ عبد علی بن اغلیطه (معلول)

آلبوعبید

این طایفه جمعیّتی گسترده دارد. حدود پنج و نیم قرن پیش به محمود نیای بنی‌طرف ملحق گردیدند و برای تعالی بنی‌طرف، جنگهای متعدّدی را انجام داده‌اند.
آلبوعبید مردمی منسجم و پر قدرتند و از نه حمولهٔ بزرگ به وجود آمده‌اند. از افراد صاحب نام این طایفه زایر هادی عبیدوای است که در آداب و رسوم اعراب از آگاهی برخوردار است. آلبوعبید پیوسته مردمی وفادار به بنی‌طرف بوده، و آلبوعبید ساریه سوسنگرد و سعیدیه بستان، از آرمانهای قبیله دفاع نموده‌اند.
آلبوعبید در جنگ جهاد مشارکتی فعال داشته، تاکنون شهدای آنان شناسایی نشده‌اند.[2]

۱ ـ ماخذ: حمید طرفی، تاریخ الحمایل، نسخهٔ خطّی، ص ۲۱۸.
۲ ـ ماخذ: حمید طرفی، تاریخ الحمایل، ص ۱۰۳ تا ۱۰۴

طایفهٔ بیت شیخ زایر معروف به «العراگ»

افراد طایفهٔ «بیت الشیخ»، از اصل طوایف بنی‌طرف و از قوم «طی» می‌باشند و با بیت «حردان»، «آلبوعفری»، «آلبوحرز»، «بیت السوده» و «زابیه»، قبیلهٔ بنی‌طرف را تشکیل می‌دادند و چون العراگ سابقهٔ تاریخی یکسانی با بنی‌طرف داشته‌اند، از تکرار مطالب نگاشته شده در رابطه با این قوم و قبیله خودداری و تنها به این موضوع اشاره می‌کنیم که: از افراد معروف العراگ «فهد بن عبدوش» می‌باشد که از جمله افرادی بود که انقلاب الجمهور علیه مظالم و ستمگریهای شیخ خزعل را به وجود آورد و نیز به دست رضاخان به «گرگان» تبعید گردید.[1،2]

شهدای طایفه العراگ در جنگ جهاد با کفار انگلیس عبارتند از:

۱ ـ محروض زایری (شهید)
۲ ـ گزار زایری (شهید)
۳ ـ قاوی زایر (شهید)

بیت صافی [3]

بیت صافی به «میاح»[4] برمی‌گردند و مرحوم حاج «عصمان الطائی»، آنان را به «خزاعه» از قبایل بزرگ جزیره العرب ـ نسبت داده است.[5]

اجداد این طایفه روزگاری با «مشعشعیان» به سر می‌بردند و بعدها به بنی‌طرف پیوستند و در جنگ با قبیلهٔ «سودان» به سود بنی‌طرف وارد کارزار گردیدند.

بیت صافی در جریان جنگ جهاد، با قوای اشغالگر انگلیس به نبرد پرداختند و شهدای آنان به شرح زیر است:

۱ ـ اعبودی بن ملا نجم (شهید)
۲ ـ امخیلف بن اعطیه (شهید)

---

۱ ـ حمید طرفی، تاریخ الحمایل.
۲ ـ حمید طرفی تاریخ الحمایل ص ۱۵۶
۳ ـ حمید طرفی تاریخ الحمایل ص ۱۸۲
۴ ـ میاح طایفه‌ای از قوم «ربیعه» هستند و در عراق ساکنند و برخی از آنان در اهواز مقیمند و با «باویه» تشکیل یک قبیلهٔ بزرگ را می‌دهند.
۵ ـ حاج عصمان بن زایر علی الطائی، نسخهٔ خطّی، ص ۱۱۸.

طایفهٔ بیت «صخر السواعد» [1]

این طایفه به «سواعد» عراق برمی‌گردند و در عراق و خوزستان به «بیت صخر» معروفند و با «صخر» بیت «بطی» و بیت «احمیده» متحدند اینان در جنگ جهانی اول در رزم با انگلیس شرکت کرده شهدا و مجروحین آنها به شرح زیر است:

۱ ـ ثامر بن امهنه بن اگریدی (شهید)
۲ ـ احمود بن شذر بن جاسم (شهید)
۳ ـ امخفی بن اطلیّل (شهید)
۴ ـ سلمان بن امیرد (شهید)
۵ ـ زبون بن اوریش (شهید)
۶ ـ عنبر بن عبدالله بن جاسم (مجروح از ناحیهٔ پای راست)
۷ ـ حسین بن امحیسن بن جبر (مجروح از ناحیهٔ دست راست)
۸ ـ زبون بن حافظ (مجروج از ناحیهٔ پای راست)
۹ ـ بدای بن افدای (مجروح از ناحیهٔ پای راست)
۱۰ ـ قسمه فرزند سلمان طرفی (پارگی گوش بر اثر موج انفجار)

طایفهٔ بیت صخر (بیت بطی)

در رابطه با سرگذشت تاریخی بیت صخر (بیت بطی)، در تواریخ و کتب انساب، دیدگاههای مختلفی وجود دارد که به شرح زیر این دیدگاهها را مورد بررسی قرار می‌دهیم:

رضا کحاله می‌نویسد که بیت بطی، طایفه‌ای از «ظوالم» می‌باشند و در عراق به «بیت احسین» مشهورند و مسکن آنان در «عوجه» و «رمیثه» بوده است. این نویسنده در جای دیگری از کتاب خویش می‌نویسد که ظوالم به قوم «شمر» برمی‌گردند[2] و نیز در صفحهٔ ۲۴۷ جلد اول کتاب معجم القبائل ذکر کرده است که ظوالم از «بنی حجیم» هستند و بنی‌حجیم به «قریش»

---

۱ ـ مأخذ:
عباس العزاوی، عشایر العراق.
حمید طرفی، کتاب الحمایل، نسخهٔ خطّی.
۲ ـ رضا کحاله، معجم القبائل، تاریخ انتشار ۱۴۰۵ هجری قمری، جلد ۴ ص ۳۴۵.

منسوبند و نیای آنان «عمّار بن یاسر» از اصحاب رسول اکرم "ص" بود؛ امّا نویسندهٔ کتاب "ماضی النجف و حاضرها" تصریح کرده است که ظوالم از قبیلهٔ «خزاره» و خزاره از «بنی ذبیان» است و ابتداء مسکن اولیّه ظوالم «هویزه» بود و آنگاه به "فرات" (واسط) مهاجرت نمودند و بین رمیثه و «سماوه» به زندگی پرداختند[1] لکن به نظر می‌رسد مطالبی که رضاکحاله ذکر کرده به صواب نزدیکتر است.

ظوالم در جهاد اسلامی علیه انگلیس اولین قبیله در فرات اوسط بودند که از مراجع تقلید پیروی کرده علیه کفّار وارد کارزار گردیدند.

خاندان بیت بطی، ریاست طایفه را به عهده دارند و درسال ۱۲۴۶ بر اثر طاعون هویزه، بیش از پنجاه نفرشان درگذشتند و تنها پیرمردی به نام عبدالمحمد که رئیس عشیره خویش بود، زنده ماند و بطی، فرزند محمد است و وی به برادر زایر علی بن عباس طرفی مشهور بود، زیرا در روزگار عباس و به دستور او، برای استحکام قدرت خاندان زایر علی، بطی که مردی مجرب قلمداد می‌شدبه یاری زایر علی شتافت.

بطی مردی آگاه بود و به "سفیر بنی‌طرف" اشتهار داشت، زیرا اغلب مسائل قبیله و روابط آن با دیگر قبایل از طریق وی انجام می‌گرفت.

بعد از مرگ بطی، موسی به ریاست طایفه رسید و او با شیخ خزعل مخالف بود و انقلاب الجمهور بنی‌طرف علیه خزعل را به همراهی تعدادی از رؤسای طوایف رهبری نمود. موسی تا آخرین لحظه حیاتش به بنی‌طرف و بویژه بیت زایر علی وفادار ماند.

خاندان بیت بطی، به همراهی سران بنی‌طرف، در روزگار رضاخان مدت شانزده سال به شمال کشور تبعید و مظالمی بس فراوان متحمل شده بودند.

بعد از موسی مرحوم حاج مهدی که به مسایل عشایر آگاهی داشت به ریاست طایفه رسید و در روزگارش بیت صخر از انسجام برخوردار بودند.

در پی فوت حاج مهدی، ملا رزج بن موسی به ریاست عشیره رسید؛ او مردی دیندار است و در ارتباط با مسایل فرهنگی کمکهای زیادی نموده است که از هر لحاظ شایان تشکر است. وی زنده است و بیش از ۸۵ سال عمر دارد. بیت بطی از یازده حموله به وجود آمده‌اند.

۱ ـ شیخ جعفر آل محبوبه، ماضی النجف و حاضرها، تاریخ انتشار ۱۴۰۶ هجری قمری، جلد دوم، ص ۳

صوالح[1]

صوالح از اصل طوایف بنی‌طرف و از پنج بیت به وجود آمده‌اند و در جنگ جهاد مشارکت نموده، یک شهید و یک مجروح به نامهای زیر از دست داده‌اند:

۱ ـ رسن بن اعبید (شهید)

۲ ـ محمّد بن عبداللّه (مجروح)

العبیات (آل زیرج)

اصل این طایفه از قوم بزرگ «مطیر»[2] است و «عبیات» از ازمنهٔ کهن به همین نام موسوم بوده‌اند تا اینکه از اصل قوم خویش جدا شده به «العماره» عراق آمدند و با طایفهٔ معروف «سواعد» به زندگی پرداختند؛ لیکن در سال ۱۳۰۳ هجری قمری بر اثر خشکسالی به خوزستان (بستان) آمدند و همزمان با مهاجرتشان به «دشت آزادگان»، اقتدار منطقه در دست بنی‌طرف بود؛ به همین جهت عبیات با آنان مرتبط گردیدند و از آنان زمین کشاورزی گرفتند؛ تدریجا" بر اثر حسن سلوک بنی‌طرف با این طایفه، عبیات جزء بنی‌طرف گردیدند.

العبیات طایفه‌ای بزرگ و پر جمعیّت است و از دوازده حموله تشکیل می‌شود و شهدا و مجروحین آن در جنگ جهاد به شرح زیر است:

۱ ـ داغر بن موسی (شهید)   ۸ ـ عزیز بن علی (مجروح)

۲ ـ اسماعیل بن جبر (شهید)   ۹ ـ احزام بن شمیل (مجروح)

۳ ـ لفته بن فارس (شهید)   ۱۰ ـ فارس بن اعطیه (مجروح)

۴ ـ حسن بن جبر (شهید)   ۱۱ ـ اخریبط بن چاسب (مجروح)

۶ ـ چاسب بن یونس (مجروح)   ۵ ـ طاهر بن سلمان (شهید)

۷ ـ فرحان بن علی (مجروح)

۱ ـ شیخ جعفر آل محبوبه، ماضی النجف و حاضرها، تاریخ انتشار ۱۴۰۶ ه‍ ق جلد دوم ص ۱۷۵

۲ ـ مطیر: از قبایل بزرگ جزیرة العرب است. این قوم از مجموع طوایف مختلف «قحطانی» و «عدنانی» به وجود آمده‌اند و به دو تیرهٔ بزرگ «علوه» و «بریه» منقسم می‌شوند که هرکدام از تیره‌ها به طوایف متعدّدی تقسیم می‌گردند، موطن برخی از آنان یمن بود و آنگاه در نجد به سر بردند و هم اکنون از نجد تا کویت پراکنده‌اند.

العطاشنه

اصل این طایفه از «بنی‌کعب» می‌باشند و زمانهای درازی است که پیوستگیهای قومی و طایفه‌ای با بنی‌طرف پیدا کرده‌اند.

عطاشنه در یک قرن اخیر، زمانی در کنار رودخانهٔ کرخه، مدّتی در «مالکیه» سوسنگرد و روزگاری در بستان زیستند، تا اینکه در سال ۱۳۴۱ هجری شمسی، بسیاری از افراد این طایفه به «حمیدیه» از توابع اهواز منتقل گردیدند و هم اکنون در این منطقه ساکنند.

در سالهای اخیر گروهی از عطاشنه که به بیت «عبدالمولی» یا «شحول» معروفند، از برادران خویش جدا شده، طایفه‌ای مستقل تشکیل داده‌اند؛ چندی پیش هم تعداد شصت تن از عطاشنهٔ «بنی‌کعب» جدا شده به عطاشنهٔ بنی‌طرف پیوستند.

شهدای عطاشنه در جنگ جهاد:

۱ ـ علی سعودی عطشانی (شهید)
۲ ـ ماجول فرزند والی عطشانی (شهید)
۳ ـ کاظم فرزند عبدالسّید عطشانی (شهید)
۴ ـ اغلیّم فرزند امنیشد عطشانی (شهید)
۵ ـ عباس فرزند سعد عطشانی (مجروح).[۱]

آلبوعفری

از اصل طوایف بنی‌طرف به شمار می‌روند و نیای آنان «عفری» نام داشت و به قوم «طی» و «حاتم الطائی» منسوبند.

البو عفری و طوایفی از قبیل «بیت حردان»، «آلبومغینم»، «العراگ»، «آلبوحرز»، «بیت السوده» و «زابیه»، اصل طوایف بنی‌طرف را تشکیل می‌دادند و در ۸۴۴ هجری قمری به فرمانروایی «محمود طرفی»، گام در سرزمین خوزستان نهاده به زندگی پرداخته‌اند.

۱ ـ ماخذ: حمید طرفی، تاریخ الحمایل؛ نسخهٔ خطّی، ص ۲۲۱ و ۲۲۲.

از آلبو عفری رجال دینی صاحب نامی ظهور کرده‌اند. از این طایفه علاّمه مرحوم «شیخ عیسی طرفی» در جریان انقلاب خدمات با ارزشی به دولت جمهوری اسلامی کرده، فرزندش حجة الاسلام «شیخ علی طرفی» هم اکنون امام جمعهٔ شهر سوسنگرد است.

شهدا و مجروحین آلبوعفری در جنگ جهاد:

۱ ـ حسن بن عبدالسید بن احمد بن محمود بن خضیر (شهید).[۱]
۲ ـ حاچم بن علی بن شیخ محمد علی بن احمد بن محمود بن خضیر(معلول)
۳ ـ کاظم بن علی بن شیخ محمد علی بن احمد بن محمود بن خضیر (مفقود الاثر)
۴ ـ حاج رسن بن عباس بن احثیم (شهید)
۵ ـ سعد بن ثابت بن احثیم (شهید)

بیت علاوی

از بیوت بنی‌طرف و به نیای خویش «علاوی» بن «اسیود» بن «اسعیّد» منسوبند. افراد این بیت روزگاری در «مالکیه» از توابع سوسنگرد مقیم بوده، سپس به «سبهانیه» منتقل گردیدند. آنگاه گروهی از افراد این بیت به «حمیدیه» در غرب اهواز روی آوردند و در همان جا مقیم شدند.[۲]

بیت علاوی در جنگ جهاد مشارکت داشته، شهدای آنان به شرح زیر است:

۱ ـ سلمان بن مریان (شهید)
۲ ـ محمد بن مریان (شهید).[۳]

۱ ـ شهید حسن با خود عهد کرده بود که طناب ویژهٔ شلیک توپخانه را پاره کند لذا مردانه پیش تاخت تا به توپخانه رسید و به عهد خویش عمل کرد و به دست سربازان انگلیسی شهید گردید.
۲ ـ حمید طرفی، تاریخ الحمایل، نسخهٔ خطی، ص ۲۴۳
۳ ـ حمید طرفی، تاریخ الحمایل، نسخهٔ خطّی ص ۲۴۳

بیت عنصیل

افراد این بیت از بنی‌طرف به «بنی‌کعب» برمی‌گردند و در سال ۱۳۰۰ هجری به «بنی‌طرف» پیوستند و در جنگ جهانی، علیه انگلیس وارد جنگ گردیدند و «چلوب» ـ رئیس این بیت ـ مجروح گردید.[1]

طایفهٔ بیت شیخ غافل

این طایفه به «حردان» طائی برمی‌گردد و از نسل حردان امروزه چند طایفه وجود دارد که عبارتند از:

بیت «شیخ غافل»، بیت «اسینسل»، بیت «حردان» و «آلبوغنیمه».

آلبوغنیمه بر اثر همسایگی با بنی‌ساله، جزء طوایفشان گردیدند و سه طایفهٔ دیگر به صورتی مستقل باقی مانده‌اند.

بیت شیخ غافل در جنگ جهانی اوّل مشارکت کرده و از آنها «صدام بن عباس بن شیخ غافل» شهید گردید.[2]

غوابش

چون نیای این طایفه «غابش» بود، افراد آن به همین نام مشهور گردیدند و غوابش نامیده شدند و برخی گویند هنگامی که افراد طایفه به هویزه آمدند دوگروه شدند؛ عدّه‌ای در کنار خلیج فارس در محلی به نام «چم الصبه» ساکن شدند و گروه دیگر به سوی بنی‌طرف آمدند و چادرهای خویش را در نزدیکی روستاهای بنی‌طرف برافراشتند؛ و چون «عاصی بن شرهان» که از رؤسای معروف بنی‌طرف بود، چادرهای افراد را دید، گفت «ما هم هذول الغابشین» یعنی این افراد که از صبحگاهان آمدند، کدامند؟ و تدریجا" همین کلمه تکرار گردید و به "غوابش" مشهور گردیدند.

۱ ـ ماخذ: تاریخ الحمایل، نسخهٔ خطّی،

۲ ـ ماخذ: حمید طرفی، تاریخ الحمایل.

غوابش در اصل از قبیلهٔ «بنی‌خالد» هستند و روزگاری در عراق در کنار سرزمینی به نام «بوشریش» اقامت داشتند و آنگاه به خوزستان[1] و به بنی‌طرف پیوستند و از تاریخ پیوستگی، در کلیهٔ رویدادهای تاریخی قبیله مشارکت داشته، شهدای آنان در جنگ جهاد به شرح زیر است:

۱ ـ احدیّد بن عبدالسید (شهید) **۲** ـ سلمان بن عبدالسید (شهید) **۳** ـ حسن زایر بن عبدالحمید (شهید)

فریسات

این طایفه در اصل از «بنی‌خالد» می‌باشند و در جنگی که رشادت زیادی از خود بروز دادند به «فریسات» یعنی «مردان دلیر» مشهور گردیدند و نیز نهری وجود دارد به نام «فریسی» که گویا این طایفه مدّتی در کنار نهر مذکور زیست کرده‌اند و اولین کسی که از این طایفه به خوزستان آمد، شخص به نام «الگش» بود که از «نجد» آمده بود و اصلا" این طایفه اهل نجد بودند که در روزگار مشعشعیان به خوزستان آمده، به زندگی پرداخته‌اند.

در جنگ جهاد از طایفه فریسات زایر جبر بن سلمان بن اغویلب مجروح گردید.[2]

الکروشات

اصل این طایفه از «بنی‌عباده» است که در حدود پنج قرن پیش به بنی‌طرف پیوسته، با آنان متّحد گردیدند و این پیوستگی تاکنون ادامه یافته است.[3]

الکروشات در جنگ جهاد مشارکت و شهدای آنان به شرح زیر است:

۱ ـ عبد بن اجباره بن امشیعل بن بالی (شهید)

۲ ـ اجباره بن امشیعل بن بالی (شهید)

۱ ـ ماخذ: حمید طرفی، تاریخ الحمایل، نسخهٔ خطّی، ص ۲۵۲ و ۲۵۳

۲ ـ ماخذ: طرفی، تاریخ الحمایل، نسخهٔ خطّی، ص ۱۱۱.

۳ ـ مأخذ: طرفی، تاریخ الحمایل.

طایفهٔ بیت سیّد لفته

نیای این طایفه از سادات بنی‌طرف، مولی «لاوی» شهرت داشت که از «مشعشعیان» هویزه بود؛ افراد این طایفه بعدها از مشعشعیان جدا گردیده به بنی‌طرف پیوستند که از این پیوستگی چند قرنی می‌گذرد.

بیت سیّد لفته و جهاد بنی‌طرف

پیش از آغاز عملیات جنگی بنی‌طرف علیه ارتش انگلیس، از افراد مختلفی خواسته شد تا محل استقرار دقیق نیروهای بریتانیایی را مشخّص نمایند. از جمله افرادی که برای انجام این ماموریت خود را داوطلب کرده بودند، دو تن از بیت لفته به نامهای «سید جادر بن سید لفته» و «سید نور بن سید حلو» بودند.

سید جادر، ضمن شناسایی محل تمرکز نیروهای دشمن، سینه خیز خود را به نگهبان انگلیسی رسانیده، تیری به سوی وی شلیک کرد و او را از پای در آورد و تفنگش را به غنیمت گرفت و آن را به «نعمه بن امنیشد» از رؤسای بنی‌طرف تحویل داد و نعمه تفنگ را به حجة الاسلام «سید محمّد یزدی» فرزند «آیت الله یزدی» که به منطقهٔ جنگی آمده بود تسلیم کرد؛ امّا سید نور بن سید حلو در پی تیراندازی سید جادر وکشته شدن سرباز انگلیسی، که موجب به کار افتادن توپخانهٔ بریتانیا گردید ـ بر اثر انفجار گلولهٔ توپ، به فیض شهادت نایل آمد.

شهدا و مجروحین بیت سیّد لفته در جنگ جهاد عبارتند از:

۱ ـ سیدنور بن سید حلو (شهید)
۲ ـ سید فاخر بن سید لفته (شهید)
۳ ـ سید شاطی بن سید طاهر (مجروح)
۴ ـ سید جادر بن سید لفته (مجروح)
۵ ـ سید عباس بن سید لفته (مجروح)

منابیه

منابیه خود را از «خوالد» می‌دانند و مرحوم حاج «عصمان بن زایر علی الطائی» در کتاب خود می‌نویسد:

«منابیه به یکی از دو نیا برمی‌گردند؛ با به **منبه بن بکر *الحجازی*** یا به **منبه بن صعب یمنی**»[1]

در کتاب "انساب العرب" که به وسیلهٔ سمیر عبدالرزاق القطب[2] نگارش یافته منابیه به قبیلهٔ «ولد علی» منسوب شده است؛ ولد علی خود را از قبیلهٔ بزرگ «عنزه» دانسته و خود عنزه به «اسد بن ربیعه» برمی‌گردند.

باری منابیه روزگاری در نجد زندگی کرده ـ از راه عراق ـ وارد هویزه شدند و از سه قرن پیش با بنی‌طرف به زندگی پرداختند و بنی‌طرف به خاطر درگیری یکی از افراد این طایفه با یکی از افراد قبیلهٔ «سودان» ـ ساکن در غرب هویزه ـ مدت هفت سال با سودان به نبرد پرداختند و این نبرد به شکست کامل سودان و فرارشان به عراق پایان یافت.

منابیه در جنگ جهاد مشارکت کرده، توسط شیخ «خزعل بن حاج جابر بن مرداو آل کاسب» به «میان آب» اهواز تبعید گردیدند و پس از انقلاب الجمهور بنی‌طرف علیه شیخ خزعل، مجدداً به منطقه «دشت آزادگان» مراجعت نمودند.[3]

شهداء و مجروحین منابیه در جنگ جهاد عبارتند از:

۱ ـ اشغیب بن صبح منبوهی (شهید)
۲ ـ جاسم بن بنات منبوهی (شهید)
۳ ـ محمد بن عباس منبوهی (مجروح)
۴ ـ حمد بن خنجر منبوهی (مجروح)

---

۱ ـ حاج عصمان الزایر علی الطائی، تاریخ القبائل العربیه، نسخهٔ خطّی.
۲ ـ سمیر عبدالرزاق القطب؛ انساب العرب، چاپ بیروت، ص ۴۷
۳ ـ حمید طرفی، تاریخ الحمایل، نسخهٔ خطّی، ص ۲۱۴ و ۲۱۵.

طایفهٔ المرعی

این طایفه از قوم «بنی‌عباده» بوده، به نام «امرعی» نیای خویش مشهور گردیدند. ریش سفیدان این طایفه می‌گویند که امرعی برادران دیگری به نامهای «عچرش»، «ادغله»، «اورویه» و «اگویطح» داشت و این پنج تن، فرزندان شخصی به نام «ستار» بودند و از نسل هر کدام از افراد مذکور، طوایفی به وجود آمدند.

المرعی در روزگار «مشعشعیان» که حکمرایان خوزستان و «هویزه» بودند، وارد خوزستان گردیدند و در کنار نهری معروف به «لاوی» به زندگی پرداختند، و روزگاری در این منطقه زیست کردند، تا اینکه یکی از «موالی» مشعشع، سرزمین نهر لاوی را از دست آنان گرفت و به «بنی‌ساله» که قبیلهٔ متحدّوی بود، داد. در همان زمان، بنی‌طرف که چنین ستمی از مولی بر المرعی دیدند، از این طایفه حمایت کردند و آنان را به میان خود در «دبون» ـ که از توابع حویزه بود ـ بردند و به آنان زمین کشاورزی دادند.

المرعی در سال ۱۲۴۶ به همراهی دیگر طوایف بنی‌طرف علیه قبیلهٔ «سودان» وارد کارزار گردیدند و در سال ۱۹۱۴ میلادی، به همراهی دیگر طوایف قبیله با انگلیس وارد جنگ گردیدند، لیکن شهداء و مجروحین آنان در این نبرد اسلامی، هنوز شناسایی نشده‌اند.[1]

آلبو مغینم

این طایفه از قوم «طی» و با «آلبوعفری»، «آلبوحرز»، «بیت حردان»، «العراگ»، «زابیه» و «بیت السوده» از نیایی واحد هستند و اجداد آنان در یمن زیست می‌کردند و آنگاه به سوی نجد و حجاز مهاجرت نمودند و در سال ۸۴۴ هجری قمری به خوزستان آمدند.

آلبو مغینم در جنگ جهاد بنی‌طرف مشارکت و شهدا و مجروحین آنان به شرح زیرند:

۱ ـ احطیب بن فرهود بن علی (شهید)

۲ ـ اصویح بن اسماری (شهید)

۳ ـ محمّد بن امطشر بن اخلیوی (شهید)

۴ ـ احثیم بن اوشیح بن اسماری (شهید)

۱ ـ ماخذ: حمید طرفی، تاریخ‌الحمایل، نسخهٔ خطّی، ص ۱۷۰

۵ ـ امعلی بن اوشیح بن اسماری (شهید)

۶ ـ عباس بن اخویف (شهید)

۷ ـ محمّد بن اعویص بن مطر (شهید)

۸ ـ مزعل بن احطیب بن فرهود (شهید)

۹ ـ اعبودی بن احمد بن اشنوت (مجروح)

۱۰ ـ حسین بن ارهیج بن اسماری (مجروح).[1]

اهل النگره

اهل النگره به «آل ابراهیم» برمی‌گردند و از شش حموله تشکیل می‌شوند و جمعیّت قابل توجهی دارند.

اهل النگره، در شهر سوسنگرد و دیگر نواحی استان مقیمند. افراد این طایفه در جنگ جهاد مشارکت کرده، شهدای آنان تاکنون شناسایی نشده‌اند.[2]

طایفهٔ بیت سیّدنور

افراد این طایفه به سیّد «نور» بن سید «شریف»، بن سید «اسماعیل»، بن سید «محمد» بن «المبرگع» بن سید «حسین»، بن سید «جابر» بن سید «حسن»، بن سید «حسین»، بن سید «محسن»بن سید «علی»، بن سید «محمد»، بن سید «احمد»، بن سید «جابر»، بن سید «حسین»، بن سید «محسن»،بن سید «موسی»، بن سید «محمد»، بن سید «احمد»، بن سید «موسی»، بن سید «حسین»، بن سید «ابراهیم»، بن سید «حسن»، بن سید «احمد»، بن سید «ماجد»، بن سید «مطر» بن سید «اسماعیل»، بن سید «یحیی»، بن سید «احمد»، بن سید «ابراهیم»، «المجاب»، بن سید «محمد»، بن الامام موسی الکاظم علیهما السلام منسوبند. اینان یک قرن است که در میان بنی‌طرف زیست می‌کنند؛ و سید «نور» مری مستجاب الدّعوه بود و سادات، قبل از آمدن به هویزه در «العماره» عراق و در سرزمین معروف به «البیجع» زندگی می‌کردند و جمعیت آنان

۱ ـ ماخذ: حمید طرفی، تاریخ الحمایل، نسخهٔ خطّی، ص ۱۲۳ و ۱۲۴

۲ ـ ماخذ: حمید طرفی، تاریخ الحمایل، نسخهٔ خطّی ص ۱۲۳ و ۱۲۴

در حال حاضر از یک هزار نفر متجاوز است و از آنان افراد روحانی زیادی برخاسته به ارشاد دینی مردم پرداختند.

بیت سید نور و جهاد بنی‌طرف:

در جریان جنگ جهاد بنی‌طرف با نیروهای انگلیسی و شیخ «خزعل»، پنجاه تن از خاندان بیت «سید نور»، دلاوری از خود بروز دادند و از این خاندان «سید حمادی بن سید ثامر» شهید گردید.[۱]

طایفهٔ سادات بیت «سیّد مهدی جزایری»

سادات این طایفه فرزندان سیّد «نعمت اللّه» بن سید «عبداللّه»، بن سید «محمد»، بن سید «حسین»، بن سید «احمد»، بن سید «محمود»، بن سید «غیاث الدین»، بن سید «نورالدین» بن سید «سعدالدین»، بن سید «عیسی»، بن سید «موسی»، بن سید «عبدالله»، بن «الامام موسی الکاظم» علیه السلام است.

علاّمه «سید نعمت اللّه جزایری» رحمة اللّه علیه از علمای بنام دنیای تشیع بود و در «جزایر بصره» زیست می‌کرد؛ این سید بزرگوار از اعوان و یاران حکمروای «دیری بصره» بود و پس از انقراض حکومت "دیریان" به دست عثمانیها، میل به زندگی در جزایر را نداشت و به تشویق «سید علی بن مولی خلف» ـ حکمروای مشعشعیان ـ به هویزه آمد؛ در آن روزگار، هویزه شهری بزرگ و مرکز فرمانروایی خوزستان بود و بیش از پانصد دانشمند در حوزهٔ علمیه آن درس می‌خواندند و چهار مجتهد در آن به سر می‌بردند. سید مدّتی در «هویزه» باقی ماند و آنگاه در روزگار حکمروایی «فتحعلی خان بن واخشتوخان» که در سال ۱۰۷۹ هجری قمری حکمروایی خویش را بر شوشتر آغاز کرد ـ ومشوّق اهل علم بود ـ به شوشتر رفت و در همان جا به زندگی پرداخت.

۱ ـ ماخذ: کتاب الحمایل، جلد دوّم، نگارش حمید طرفی، صفحه ۱ تا ۹. (نسخهٔ تایپ شده)

فرزندان آن مرحوم، پس از استقرار سید در شوشتر دوگروه شدند؛ عدّه‌ای به شوشتر رفته، از میان آنان علمایی در عرصهٔ جهان تشیّع برخاستند و عدّهٔ دیگری هم در هویزه و سوسنگرد باقی ماندند و در منطقهٔ «دبون» با بنی‌طرف به زندگی پرداختند.[۱]

بنی‌کعب

این قوم فرزندان ربیعه بن عامر، بن صعصعه می‌باشند.[۲] بنی‌کعب قومی بسیار گسترده و مسکن اصلی آنان در عراق بود. این قوم در روزگار حکمروایی عثمانیها و همزمان با آغاز پادشاهی «شاه عباس صفوی» و نیز در زمان فرمانروایی «ا فراسیاب پاشا دیری» بر بصره، در خوزستان گام نهادند.[۳]

نخستین مسکن بنی‌کعب در خوزستان، شهر «قبان»[۴] و روستاهای پیرامون آن بوده است که توسط افراسیاب پاشا دیری حاکم بصره تسخیر و در اختیار بنی‌کعب ـ که از یاران و نیروهای وفادار وی بودند ـ قرار داده شد.

پیش از استقرار بنی‌کعب در قبان، گروهی از ایل افشار در قبان به سر می‌بردندکه از آنجا رانده شده، بنی‌کعب جایگزین آنان گردیدند. رهبر بنی‌کعب در آن زمان مردی دلیر و جوانمرد به نام «شیخ بدر کعبی» بود.[۵]

در اواخر حکمروایی شاه عباس، «امامقلی خان» ـ فرمانده نیروهای دولت مرکزی ایران ـ برای تصّرف بصره و قبان به جنوب خوزستان لشکرکشی کرد، و جنگ بین بنی‌کعب و نیروهای اعزامی درگرفت و شهر قبان مدّتهای زیادی در محاصره قرار داشت لیکن شیخ بدر

۱ ـ حمید طرفی، تاریخ الحمایل، جلد دوم، نسخهٔ خطّی: ص ۱۲.

۲ ـ الف: علاّمه سید مهدی قزوینی، انساب عشائر العراق و غیرها. ب: عمر رضا کحاله، معجم قبائل العرب، تاریخ انتشار ۱۴۰۵ هجری قمری، بیروت، جلد ۵ صفحه ۱۵۳ و ۱۵۴ .ج: عباس العزاوی تاریخ عشایر العراق.

۳ ـ احمدکسروی، تاریخ پانصد ساله خوزستان

۴ ـ از شهرهای جنوبی خوزستان بود و بین بندر ماهشهر ودهنهٔ بهمنشیر قرار داشت و شاخه‌ای ازکارون آن را آبیاری می‌کرد.

۵ ـ احمد بن محمد علی الشویکی، تاریخ بنی‌کعب، تاریخ انتشار ۱۹۶۸ میلادی.

حاضر به تسلیم شهر نگردید و بر اثر مقاومتی که بنی‌کعب از خود نشان دادند، نیروهای اعزامی ناگزیر از عقب نشینی و بازگشت به مراکز اولیهٔ خویش گردیدند.[1]

در روزگار حکمروایی «حسین پاشا» بر عراق، بنی‌کعب از قبان، راهی «بندر معشور» (بندر ماهشهر امروزی) گردیدند. آنها وقتی که وارد معشور شده بودند، تنگسالی سختی بر مردم چیره شده بود، تا جایی که مردمان، هسته‌های کهنه و استخوانهای افتاده را می‌مکیدند و از آنها تغذیه می‌کردند. بنی‌کعب چهل روز در محل جدید ماندند و مجددا" به قبان بازگشتند.[2]

پس از انقراض حکومت دیریان به دست عثمانیها در بصره، بنی‌کعب به صورت مستقل اداره می‌شدند و با استان فارس ارتباط برقرار کردند و به کسب دانش و علم و انجام کارهای کشاورزی همت گماشتند؛ چنانکه خود شیخ فتح‌اللّه کعبی نویسندهٔ زاد المسافر و المقیم، سالها در حوزهٔ علمیهٔ شیراز به تحصیل پرداخت و مدتی در بصره حاکم شرع بود و نیز پدرش «شیخ علوان» اهل فضل بود.[3]

در سال ۱۱۰۶ هجری قمری "طاعون بصره" به قبان رسید و جمعی از بنی‌کعب را کشت در آن زمان رهبری بنی‌کعب در دست شخصی به نام «علی بن ناصر بن محمد» بود که وی به دست بنی‌کعب به قتل رسید. بعد از قتل علی بن ناصر، عبدالله بن ناصر حکمرواگردید، امّا پس از مدت زمانی، وی را کشتند و «سرخان کعبی» جانشین او گردید، سرخان هم روزگاری رهبری بنی‌کعب را در دست داشت، لیکن او هم به سرنوشت رؤسای مقتول پیوست و به دست مردم خویش به قتل رسید.[4]

از آغاز حکمروایی علی بن ناصر تا فرمانروایی سرخان در سال ۱۱۳۵ هجری قمری، مدت سی سال به طول انجامید. بعد از این مدت، فرمانروایی قبان و بنی‌کعب، از آن «فرج الله کعبی» گردید. این شخص در روزگار «نادر» در سال ۱۱۴۶ هجری قمری حکمروایی می‌کرد. در این زمان آتش فتنه، تمام خوزستان را فراگرفته بود. بنی‌کعب یورشهایی بر مناطق پیرامون خود می‌کردند و به دورق (شادگان امروزی) هم حمله‌ور می‌شدند.[5]

---

۱ ـ احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله.

۲ ـ شیخ فتح اللّه الکعبی، زاد المسافر و المقیم، یگانه نسخه موجود در مدرسه شهید آیت اللّه مطهری (سپهسالار سابق).

۳ ـ احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله.

۴ ـ احمد بن محمد علی الشویکی، تاریخ بنی‌کعب تاریخ انتشار ۱۹۶۸ میلادی.

۵ ـ احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله.

در زمانی که بنی‌کعب در جنوب خوزستان مستقلا" اداره می‌شدند، در شمال خوزستان «آل کثیر» که از عشایر ساکن در اطراف دزفول و شوشتر بودند، شهرهای مذکور را به تسخیر خویش در آوردند، به همین منظور، نادر، «محمد حسین خان قاجار» را در راس نیرویی به خوزستان اعزام داشت این نیروها تا حدودی، آتش فتنه را فرو نشاندند، اما نتوانستند بنی‌کعب را وادار به تسلیم نمایند.[1]

بنی‌کعب اساسا" با والیان دیری بصره در رابطه بودند چنانکه در سال ۱۱۴۷ هجری قمری، هنگامی که شیخ منتفق [2] عراق به جنگ با والی بصره پرداخت، شیخ فرج الله با قوایی از بنی‌کعب به یاری والی بصره شتافت، اما در نبردی که روی داد فرج الله به قتل رسید.[3]

در پی کشته شدن شیخ فرج الله، فرمانروایی بنی‌کعب، از آن شیخ «طهماز بن فرج الله» گردید ولی حکمروایی وی اندک مدتی بیش نبود و به قتل رسید، و فرزندش «بندر» حکمروا شد. بندر، دو ماه در رأس رهبری قرار داشت، تا اینکه به دست «شیخ سلمان» کعبی که از نام‌آورترین رهبران بنی‌کعب بود، به قتل رسید.[4]

در سال ۱۱۵۶ هجری قمری، «خواجه خان» سردار ایرانی به فرمان نادر شاه برای تسخیر بصره در راس سپاه ایران قرار داشت و به سوی بصره به حرکت در آمد. در این لشکرکشی، شیخ سلمان به کمک سپاه ایران شتافت و توانست قلعه «کردلان» یا «قردلان» را که در برابر شهر بصره احداث شده بود، به نام دولت ایران تسخیر نماید.

در سال ۱۱۶۰ هجری قمری و در پی کشته شدن نادر، بنی‌کعب که در پی فرصت مناسب برای تسخیر دورق (شادگان) نشسته بودند، فرصت را غنیمت شمرده، زنان، فرزندان و چهارپایان خویش را به حرکت درآورده، پس از غلبه بر دسته‌هایی از ایل افشار، در شهر دورق، نشیمن گزیدند و آن را به عنوان پایگاه اصلی خویش قرار دادند.

---

۱ ـ احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله

۲ ـ منتفق از عشایر بزرگ عراق است؛ این قوم در روزگار حکمروایی عثمانیها بر عراق، امارت خویش را در بصره به وجود آوردند و هر چند عثمانیها تلاش کردند که منتفق را منقرض نمایند، نتوانستند در این امر موفق شوند.

۳ ـ احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله.

۴ ـ احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله

حکمروایی شیخ سلمان کعبی (۱۱۵۰ هجری قمری)

همان طور که بیان شد، شیخ سلمان از نام آورترین رؤسای بنی‌کعب بود. او مردی کاردان و هوشیار بود. نیبور(nibour) جهانگرد آلمانی که از عراق و خوزستان دیدن کرده بود، از هوشیاری و زیرکی شیخ سلمان، ستایشها کرده بود.

شیخ سلمان، پس از تصرّف دورق و استقرار در آن، حملاتی بر دیگر مناطق خوزستان انجام داد و شهر «هندیجان» و مناطق آن سوی (شطّ العرب) را به تسخیر درآورد و برای پیشبرد کار خویش، کشتیهایی را تهیه و در خلیج فارس به کار انداخت.[1]

در روزگاری که خوزستان در آتش فتنه می‌سوخت، شیخ سلمان با توان هر چه بیشتر بر شیخ‌نشین بنی‌کعب فرمانروایی می‌کرد. وتا حدّی در دورق و مناطق کعب نشین امنیّت به وجود آورد که هیچ کس توان تعدّی برکس دیگری را نداشت، چنانکه «علامه سید عبدالله جزایری» که از آشفتگی شوشتر و از نبرد دو فرقه «حیدریها» و «مرعشیها» به تنگ آمده بود، نزد شیخ سلمان رفت و مدتی در منزل وی به سر برد و در «تذکره شوشتر» از وی به نیکی یاد کرد.[2]

شیخ سلمان به کشاورزی و توسعه کشتزارها، توجهی خاص می‌کرد، و روستای فلاحیه (شادگان امروزی) را که از توابع شهر دورق بود، به مرکز فرمانروایی خویش برگزید و بر آبادانی آن افزود، و در آن شهری بزرگ ساخت و با رویی برگرد آن کشید و شهر جدید را "فلاحیه" نامید و تدریجا" دورق، از سازندگی افتاد و رو به ویرانی نهاد.[3]

شیخ سلمان، برای آبادانی هر چه بیشتر خوزستان جنوبی، در روستای معروف به «سابله» ـ که دهنهٔ جوی قبان نزدیک آنجا بود ـ بندی محکم در جلو کارون پدید آورد و آب فراوان را در جوی قبان روان ساخت و درسمت چپ و راست رودخانه، شهرهایی را احداث نمود و با بهره‌گیری از آب فراوان، زمینهای بایر را دایر نمود و آنجا را به کشتزاری سرسبز مبدل کرد، لیکن با حملهٔ کریم خان زند و شکستن سد به دست این فرمانروا، زمینهای آباد ویران گشت و خوزستان جنوبی از رونق افتاد. چنانکه «میجز کینز انگلیسی» که در روزگار

۱ ـ احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله

۲ ـ علاّمه سید عبدالله جزایری شوشتری، تذکرهٔ شوشتر، تاریخ تالیف ۱۱۶۵ هجری قمری، انتشار کتابخانه صافی اهواز.

۳ ـ احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله.

«فتحعلی شاه»، چند ماهی در خوزستان به سر برده شکسته‌های بند شیخ سلمان را دیده بود می‌نویسد: اگر کریم خان، بند را نشکسته بود، تا قرنها هم استوار می‌ایستاد.»[1]

ده سال ا زحکمروایی شیخ سلمان بر فلاحیه سپری گشت. در این مدّت منطقهٔ جنوبی خوزستان نه تنها امنیّت داشت، بلکه مردم آن از رفاه زیادی برخوردار بودند و نیز کشاورزی آنان پررونق بود. تا اینکه کریم‌خان زند، پس از تصرّف «دژ بهبهان» به کار شیخ سلمان و بنی‌کعب پرداخت و آنجا را به محاصره درآورد، امّا نتوانست شهر را تسخیر نماید.

پس از تهاجم کریم‌خان زند، بنی‌کعب پنج سال آسوده خاطر بودند و همچنان به گسترش کارهای کشاورزی و تجاری خویش می‌پرداختند، تا اینکه در سال ۱۱۷۵ هجری قمری پاشای بغداد و «مولی مطلب مشعشع» ـ حکمروای هویزه ـ با نیرویی انبوه، یورش علیه شیخ سلمان و بنی‌کعب را آغاز نمودند.

انگیزه تهاجم گسترده مذکور این بود که عثمانیها می‌پنداشتند که "امارت بنی‌کعب" جزئی از سرزمینهای امپراتوری عثمانی است و می‌بایستی مالیات بنی‌کعب، به دولت بغداد پرداخت شود و نیز مولی مطلب با هر گونه اقتدار بنی‌کعب، مخالف بود و حاضر نبود، همسایه‌ای قدرتمند داشته باشد؛ امّا شیخ سلمان به هر دو دشمن بی‌اعتنا بود.[2]

جنگ بین قوای عثمانی و مشعشعیان از یک سو و نیروهای بنی‌کعب به فرماندهی شیخ سلمان از سوی دیگر در سال ۱۱۷۵ هجری قمری روی داد و به پیروزی بنی‌کعب خاتمه یافت؛ در پی این پیروزی نیروهای مهاجم ناگزیر از عقب نشینی ومراجعه به هویزه و بغداد گردیدند.[3]

در سال ۱۱۷۷ هجری قمری، پاشای بغداد برای جبران شکست خود، مجددا" دست به تهاجمی بزرگ زد و تا فلاحیه هم پیش تاخت، امّا این بار هم کاری از پیش نبرد و در جنگ با بنی‌کعب ناکام ماند و به بغداد بازگشت.[4]

پاشای بغداد که از پیروزی بر بنی‌کعب مایوس گردید، نامه‌ای به کریم‌خان زند نوشت و شاه ایران را تشویق نمود که با بنی‌کعب وارد جنگ شود و متعّهد شد چنانچه دولت ایران عملیات جنگی برضد فلاحیه را آغاز نماید ـ والی بصره که برگزیده پاشای بغداد بود ـ کلیه

۱ ـ احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله

۲ ـ احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله.

۳ ـ احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله

۴ ـ احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله

آذوقه سپاه ایران را تامین نماید، و بدین سان کریم خان زند را فریب داد که علیه گروهی از اتباع ایران وارد جنگ گردد.[1]

لشکرکشی بزرگ کریم‌خان به خوزستان و فلاحیه

کریم خان زند در سال ۱۱۷۰ هجری قمری، پس از دریافت نامهٔ پاشای عراق، نیروهای خویش را از راه لرستان به سوی دزفول روانه کرد، و از آنجا راهی فلاحیه (شادگان) گردید.

شیخ سلمان که از حرکت نیروهای ایرانی و از توان این نیروها آگاهی داشت، چون تاب مقاومت را در خود نمی‌دید، فلاحیه و مناطق پیرامون آن را تخلیه و بنی‌کعب را به روستای «محرزی» از توابع خرمشهر و «حفّار» از توابع آبادان منتقل نمود.[2]

کریم خان پس از رسیدن به فلاحیه مدت کوتاهی در آنها ماند و برای جنگ با بنی‌کعب به سوی خرمشهر و آبادان روان گردید، امّا بنی‌کعب که توان روبرو شدن با قوای بیشمار کریم‌خان را نداشتند، با بهره گیری از کشتیهایی که در اختیار داشتند، به سوی خلیج فارس به حرکت در آمدند. در آن هنگام والی بصره به دستور پاشای بغداد به تعقیب آنان پرداخت، و بنی‌کعب ناگزیر بودند، از یک جزیره به جزیرهٔ دیگری بروند تا در معرض تهاجم دشمن قرار نگیرند. به این جهت هم کریم‌خان و هم والی بصره موفّق به دستیابی به بنی‌کعب نگردیدند. کریم‌خان هم بعد از دریافت دو کشتی خرما از والی بصره و توقّف چند روزه در بهمنشیر، به سوی فارس عقب نشینی کرد، امّا پیش از بازگشت به شیراز، دست به ارتکاب بزرگترین خطای تاریخی دوران زمامداری خویش زد زیرا دستور داد سدّ کارون شیخ سلمان که موجبات احیاء خوزستان جنوبی را فراهم کرده بود، ویران سازند. با این کار زشت، کشتزارها از میان رفت و لطمهٔ جبران ناپذیری بر اقتصاد مردم وارد گردید. در آن هنگام شیخ سلمان با اعزام فرزندش و تقدیم هدایایی به کریم‌خان زند، فرجام خواهی نموده متعهد شد سالانه سه هزار تومان خراج بپردازد و حکمروایی دولت مرکزی ایران بر فلاحیه و جنوب خوزستان را به رسمیّت بشناسد.[3]

۱ ـ احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله

۲ ـ تاریخ پانصد ساله، احمد کسروی.

۳ ـ احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله

کریم‌خان، پس از دریافت هدایا، شیخ سلمان و بنی‌کعب را مورد بخشش قرار داد و خوزستان را به سوی فارس ترک نمود.

پس از بازگشت نیروهای زندیه به شیراز، شیخ سلمان به همراهی بنی‌کعب به فلاحیه بازگشتند، امّا از آبادانی جز ویرانه‌ای نیافتند. روستاهای سرسبز به دست سربازان از میان رفته بود، سدّ بزرگ کارون شکسته شده، جریان آب در نهرهای خوزستان جنوبی قطع گردیده بود؛ شیخ سلمان که با نشاط و تلاش زیادی کار می‌کرد و آبادانی به وجود می‌آورد ـ و نیرویی دریایی متشکل از هفتاد کشتی کوچک و ده کشتی بزرگ به وجود آورده بود ـ مثل گذشته فعالیّت و کوششی نمی‌کرد. او پس از رویداد یورش کریم‌خان زند، پنج سال در قید حیات بود، امّا دیگر توان احداث مجدد سد کارون را نداشت. عاقبت وی پس از انجام خدمات ارزنده اقتصادی در سال ۱۱۸۲ هجری درگذشت.

شیخ سلمان در میان اروپاییان چهرهٔ ناشناسی نبود، زیرا نیروی دریایی وی بارها حملاتی به کشتیهای اروپاییان کرد و نیز چندین بار دریانوردان بنی‌کعب، موفق به تخلیه محموله‌های تجاری کشتیهای انگلیسی و دیگر اتباع کشورهای اروپایی شده بودند.

در پی مرگ شیخ سلمان، فرزندش «غانم» به فرمانروایی فلاحیه و بنی‌کعب دست یافت، لیکن زمان حکمروایی وی کوتاه بود و در سال ۱۱۸۳ هجری قمری، به دست بنی‌کعب به قتل رسید. از رویدادهای زمان شیخ غانم، جنگ بنی‌کعب با اهالی «عمان» بود، که در این نبرد نیروهای زیر فرمان شیخ غانم، تعداد زیادی از عثمانیها را از میان بردند.[1]

پس از قتل شیخ غانم، برادرش شیخ «داود» به حکمروایی رسید، اما فرمانروایی وی بیش از یک سال به طول نیانجامید و به دست بنی‌کعب به قتل رسید و شیخ «برکات بن عثمان» را به فرمانروایی برگزیدند.[2]

در زمستان سال ۱۱۸۷ هجری قمری «صادق خان» ـ برادر کریم خان زند ـ به منظور فتح بصره به خوزستان آمد و از راه هویزه، لشکریانش را به بصره برد و مدت یک سال شهر را در محاصره خود گرفت و عاقبت آن را فتح کرد. در مدّت محاصرهٔ بصره، بنی‌کعب فداکاریهای زیادی انجام دادند و از هرگونه کمک به ارتش ایران خودداری ننمودند؛ لذا به پاس خدمات انجام شده، از طرف دولت وقت؛ «هندیجان» و روستاهای آن، به شیخ برکات کعبی واگذار گردید.[3]

۱ ـ احمد بن محمد علی الشویکی، تاریخ بنی‌کعب، تاریخ انتشار، ۱۹۶۸ نجف اشرف.

۲ ـ احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله

۳ ـ احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله.

در سال ۱۱۹۳ هجری قمری کریم‌خان زند درگذشت و متعاقب این رویداد، شیخ برکات از بصره به فلاحیه آمد و به رامهرمز و هندیجان لشکرکشی کرد و این دو شهر را ضمیمهٔ قلمرو خویش نمود.

در روزگار شیخ برکات، بنی‌کعب از قدرت زیادی برخوردار بودند و از «بندر بوشهر» تا بندر بصره مردم باج گزار وی بودند و همگی مردم این نواحی زیر نفوذ بنی‌کعب قرار داشتند.[1]

در سال ۱۱۹۷ هجری قمری علی رغم اقتداری که شیخ برکات کسب کرده بود، بنی‌کعب وی را به قتل رساندند و «شیخ غضبان کعبی» را به فرمانروایی برگزیدند. در روزگار حکمروایی شیخ غضبان، «سلیمان پاشا» والی بغداد، به همدستی شیخ منتفق به جنگ با بنی‌کعب برخاستند و نیروهایی از عدن و بصره راگرد آورده وارد کارزار گردیدند؛ امّا در کلیّهٔ حملاتی که صورت گرفت پیروزی از آن بنی‌کعب بود و مهاجمین ـ بعد از شکست ـ ناگزیر از مراجعه گردیدند.[2]

از رویدادهای دیگر روزگار شیخ غضبان، حملهٔ نیروهای بنی‌کعب به رامهرمز و هندیجان بود که موفق شدند این دو شهر را تسخیر نمانید؛ امّا عاقبت شیخ غضبان دچار همان سرنوشتی شد که شیخ برکات به آن دچار شده بود. این شخص هم به رغم همهٔ فداکاریهایی که در راه گسترش نفوذ بنی‌کعب کرده بود، مورد حملهٔ بنی‌کعب قرار گرفت و کشته شد و «شیخ مبارک بن برکات» جانشین وی گردید، لیکن این شخص را هم در سال ۱۲۰۹ هجری قمری برکنار کرده «شیخ فارس بن داود» را به جایش برگزیدند.

شیخ فارس بیش از یک سال حکمروا نبود که این بار بنی‌کعب «شیخ محمد بن برکات» را به رهبری خویش انتخاب نمودند.

در سال ۱۲۱۲ هجری قمری «فتحعلی شاه قاجار» به پادشاهی دست یافت و در روزگارش، بنی‌کعب، از استقلال برخودار بودند.

در سال ۱۲۲۷ هجری قمری، شیخ محمّد درگذشت و «شیخ غیث بن غضبان» به حکمروایی دست یافت؛ در روزگار فرمانروایی غیث، بنی‌کعب کاملا" به استقلال اداره می‌شدند، لیکن در همان زمان نیروهایی از شیراز بر بنی‌کعب حمله‌ور شده، در جنگی که میان

۱ ـ احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله

۲ ـ احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله

نیروهای اعزامی و بنی‌کعب در «ده ملا» روی داد بنی‌کعب پیروزی یافتند و سپاهیان شیراز ناگزیر از عقب نشینی و مراجعه گردیدند.[1]

در سال ۱۳۳۱ هجری قمری، بنی‌کعب به شیخ غیث یورش برده، وی را کشتند و برادرش «شیخ مبادر» را پیشوا کردند.

در سال ۱۳۴۵ هجری قمری فتحعلی شاه قاجار به خوزستان آمد و شیخ مبادر به رامهرمز و بهبهان به استقبال وی شتافت و اظهار اطاعت کرد و مورد توجّه قرار گرفت.

در روزگار شیخ مبادر، بنی‌کعب از توان فزاینده‌ای برخوردار بودند و نیرویی مرکّب از پانزده هزار پیاده و هفت هزار سواره را به وجود آوردند و کلیّه این نیروها از پشتیبانی توپخانه برخوردار بودند.[2]

در سال ۱۲۴۷ هجری قمری، شیخ مبادر از رهبری برکنار گردیده، «شیخ عبدالله بن محمد» را که در روزگار شیخ غیث هفت ماه پیشوا بود به حکمروایی برگزیدند، لیکن مدّت رهبری وی اندک زمانی بیش نبود و وی را از قدرت برکنار نمودند و پس از او «شیخ ثامر بن غضبان» به فرمانروایی دست یافت.

رهبری شیخ ثامر مقارن با آغاز پادشاهی «محمد شاه قاجار» بود و در آن زمان «منوچهر خان معتمد الدوله» فرمانروای فارس، بنی‌کعب را وادار ساخته بود آذوقهٔ سپاه ایران را تامین نمایند.

در روزگار شیخ ثامر، بنی‌کعب، از پرداخت هر گونه مالیات به دولت مرکزی خودداری می‌کردند.[3]

در سال ۱۲۴۹ هجری قمری و در پی مرگ فتحعلی شاه قاجار، «بهرام میرزا» والی باختران، لرستان و خوزستان گردید، لیکن مدّت سه سال به خوزستان نیامد و در نتیجه بنی‌کعب کاملا" به استقلال اداره می‌شدند و رابطهٔ چندانی با حکومت مرکزی نداشتند.

در سال ۱۲۵۳ هجری قمری منوچهرخان به منظور سرکوبی محمّد تقی خان بختیاری به خوزستان لشکرکشی کرد و با بنی‌کعب هم برخوردهایی داشت.

«بندر خرمشهر» در قرن دوازدهم هجری قمری و در روزگار شیخ غیث، احداث

۱ ـ احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله.

۲ ـ احمد بن محمد علی الشویکی، تاریخ بنی‌کعب، تاریخ انتشار ۱۹۶۸، نجف اشرف.

۳ ـ احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله.

گردید. اوّلین نام خرمشهر که به وسیلهٔ شیخ غیث نامیده شده، «کوت المحمره» بود. در آن زمان گروهی از ساکنین منطقهٔ «همیلی» خرمشهر به محلّ جدید منتقل گردیدند و در آنجا به زندگی پرداختند تا اینکه در روزگار «شیخ ثامر»، محمّره به بندر آزاد تجاری مبدّل گردید و کشتیهای تجاری در اسکلهٔ آن پهلو گرفتند و روز به روز این بندر جدید گسترش پیدا کرد؛ با احداث خرمشهر در سود گمرکی بندر بصره نقصان به وجود آمد. به همین جهت «علی رضا پاشا» ـ والی بغداد ـ از اقدام بنی‌کعب در احداث بندر خرمشهر سخت برآشفت و در سال **۱۲۵۴** هجری قمری با سپاهی بزرگ مجهّز به توپخانه و سلاح سنگین، محمّره را مورد هجوم قرار داد. حاج جابر نمایندهٔ شیخ ثامر در خرّمشهر که غافلگیر شده بود، به سختی جان خویش را نجات داد و لشکریان عثمانی پس از تسخیر شهر به جان مردم افتادند و گروه زیادی از بنی‌کعب را نابود ساخته، بسیاری از آنان را هم به اسارت بردند و شیخ ثامر را از رهبری فلاحیه برکنار نموده، «عبدالرضا کعبی» را ـ که همدست علی رضا پاشا و از خویشان شیخ ثامر بود ـ به رهبری فلاحیه برگزیدند. در این یورش غیر انسانی، خرمشهر کاملاً ویران گردید.[1]

پس از بازگشت پاشای بغداد، عبدالرضا هم از عاقبت کار خویش هراسناک گردید و او هم از شادگان گریخت و به بغداد رفت و شیخ ثامر مجدداً قدرت بنی‌کعب را در دست گرفت.

شیخ ثامر و پناهندگی محمّد تقی خان بختیاری

همان طوری که بیان شد بنی‌کعب در روزگار شیخ ثامر از نیروی رزمی پر توانی برخوردار بودند؛ این نیروها از پیاده و سواره تشکیل می‌شد و از پشتیبانی توپخانه برخوردار بودند. در سال **۱۲۵۳** هجری قمری محمّد تقی خان بختیاری قیامی مسلّحانه علیه دولت مرکزی به راه انداخت؛ راههای مهمّ اصفهان و خوزستان را قطع نمود و مالیات دولتی را به سود خود ضبط کرد و خلاصه هیچ حاکمیتی را برای دولت وقت نمی شناخت. به همین جهت منوچهر خان در رأس نیرویی از قوای دولتی برای کارزار با خان بختیاری به خوزستان آمد و بعد از ماهها جنگ ـ و در عین حال مذاکره ـ عاقبت محمد تقی خان شکست خورد و تاب مقاومت د ر برابر نیروهای اعزامی را نیاورد و به همراه گروهی از یاران و خانواده اش نزد شیخ ثامر پناهنده شد.[2]

۱ ـ احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله

۲ ـ احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله.

منوچهر خان پس از آگاهی از محل پناهندگی محمد تقی‌خان نیروهای خویش را به سوی فلاحیه (شادگان) گسیل داد. در آن هنگام «مولی فرج الله خان» والی هویزه به همراهی شیخ «باویه» و نیز شیخ عبدالرضا کعبی ـ که دشمن شیخ ثامر بود ـ به نیروهای زیر فرمان منوچهر خان پیوستند.

وقتی که شیخ ثامر از فزونی قدرت نیروهای دولتی و متّحدین آنان آگاهی پیدا کرد، ترجیح داد که از راه مصالحه با فرمانده قوای ایرانی برخورد نماید. پس با وساطت علمای فلاحیه، متعهد شد مالیات عقب افتاده را پرداخت نمود، سالانه به طور مرتّب مالیات پرداخت نماید، امّا از تحویل پناهندگان خویش خودداری نمود.

مدتی گذشت لکن چون شیخ ثامر به تعهّد خویش عمل نکرد، منوچهرخان یورش مجدد به فلاحیه را آغاز کرد.

این بار شیخ ثامر فلاحیه را تخلیه کرده، راهی کوت المحمره (خرمشهر) گردید. آنگاه از راه خرمشهر عازم کویت شد. منوچهر خان هم رهبری فلاحیه (شادگان) را به عهدهٔ شیخ عبدالرضا کعبی واگذار نمود، امّا این شخص از ترس بنی‌کعب، بی‌هیچ علّت دیگری از آنجا گریخت. عاقبت فلاحیه و تمام مناطق استان خوزستان، به قلمرو والی هویزه افزوده شد.[1]

در پی لشکرکشی منوچهرخان و نیز فرار شیخ ثامر، شیوخ فلاحیه توان سابق خویش را از دست دادند و ناگزیر فرمانبردار دولت مرکزی ایران گردیدند.

باری، پس از مرگ شیخ ثامر، «شیخ فارس بن شیخ غیث» به حکمروایی فلاحیه دست یافت امّا وی پس از چند سال فرمانروایی، برکنار و شخصی به نام «شیخ لفته» جانشین او شد. شیخ فارس چندین بار در رأس بنی‌کعب و فلاحیه قرار گرفته بود؛ سرانجام "شیخ لفته" به دست بنی‌کعب به قتل رسید و پس از قتل وی، شیخ جعفر بن محمّد به عنوان "شیخ المشایخ" به کار گمارده شد، لیکن رقیب وی «شیخ رحمه کعبی» بود به طوری که گاهی رحمه به شیخی می‌رسید و زمانی جعفر در راس کار قرار می‌گرفت. عاقبت، رحمه از رقابت با جعفر کنار رفت و شیخ عبدالله برادر رحمه در این رقابت جانشین برادر گردید.[2]

روزگار بنی‌کعب بدین سان سپری می‌شد تا اینکه در سال **۱۳۱۶** هجری قمری، شیخ جعفر کعبی قدرت کامل بنی‌کعب و فلاحیه (شادگان) را در دست گرفت. وی پس از استحکام

۱ ـ احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله

۲ ـ کتاب تمدنهای خلیج فارس، تالیف لوریمر.

قدرت خویش، از پرداخت مالیات دولتی خودداری نمود، در نتیجه با تهاجم فرمانروای شوشتر روبرو شده، دستگیر گردید و «شیخ مربعی» نامی به جانشینی وی برگزیده شد؛ لیکن در آن زمان نفوذ شیخ خزعل بر خوزستان گسترش یافت و او سعی می‌کرد که فلاحیه و دیگر نواحی استان را به تصرّف خویش در آورد.[1]

همزمان با تلاش شیخ خزعل در زمینهٔ تسلّط بر بنی‌کعب، شیخ مربعی کعبی به قتل رسید و متعاقب آن شاه قاجار در سال ۱۳۱۶ هجری قمری فلاحیه را به خزعل واگذار نمود و وی توانست بر تمامی منطقهٔ جنوب خوزستان حکمروا گردد. با وجود این سران عشایر «نصار»، «ادریس» و «امجدم» که از عشایر عمده بنی‌کعب بودند با همدیگر همدست شده، سوگند خوردند که به زندگی شیخ خزعل و فرمانروایی وی خاتمه دهند، امّا راز آنان فاش گردیده همگی دستگیر و تا روز مرگ در زندان به سر بردند.

۱ ـ تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان، احمد کسروی.

بنی لام، جنگ جهاد و غضبان بن ابنیه

بنی لام فرزندان «لام»، بن «عمرو»، بن «طریف»، بن «عمرو»، بن «مالک»، بن «ثمامه»، بن «مالک»، بن «جدعان»، بن «ذهل»، بن «رومان»، بن «جندب»، بن «خارجه»، بن «جدیله» بن «طی» می‌باشند و با «بنی‌طرف»، به نیایی واحد می‌رسند.[1]

مهاجرتهای بنی‌لام از یمن به حجاز و از عراق به خوزستان

بنی‌لام، در پی ویرانی "سدّ مارب"، حدود ۱۴۵۰ سال پیش، از موطن خویش (یمن) به سوی «حجاز» مهاجرت نمودند و در کوههای «اجا و سلمی»، مسکن برگزیدند.[2] بنی لام روزگاری در کوههای مزبور به زندگی پرداختند، تا اینکه بر اثر فزونی جمعیت به سوی «یثرب» یا (مدینة النبی «ص») مهاجرت نموده، در همان جا اقامت گزیدند.[3]

در روزگاران «حارثه» بن لام[4] و فرزندش «اوس»[5]، بنی لام به مناطق مختلف جزیرة العرب، عراق و خوزستان عزیمت نمودند.

آمدن بنی لام به عراق و خوزستان

همان طور که بیان شد، بعد از روزگار «حارثه بن لام» ـ بر اثر افزایش جمعیت قبیله ـ بنی‌لام از یثرب و کوههای اجا و سلمی، به صحرای جزیرة العرب روی آوردند و روزگاری دراز به عنوان قومی صحراگرد به پرورش اسب، شتر، گوسفند و دیگر مواشی می‌پرداختند و هم اکنون طوایف زیادی از آنان به شیوهٔ زندگی "کوچ نشینی" ادامه می‌دهند.[6]

۱ ـ سمیر عبدالرزاق القطب، انساب العرب، چاپ مکتبة دارالبیان بیروت.
۲ ـ سمیر عبدالرزاق القطب، انساب العرب، چاپ مکتبة دارالبیان بیروت.
۳ ـ عباس العزاوی، تاریخ عشایر العراق.
۴ ـ ابو تمام یکی از مورخین در بارهٔ حارثه بن لام می‌نویسد که وی بنیه‌ای بسیار ستبر و قوی داشت.
۵ ـ ابو الاثیر در تاریخ "کامل" ذکر می‌کند که اوس خالد بن حارثه بن لام است. او در کرم و بخشش زبانزد بود و نام مادرش «سعدی الطائیه» بود و سعدی از زنان مشهور زمان خویش خودِ اوس از امرای بنام قوم خویش بود.
۶ ـ عباس العزاوی، تاریخ عشایر العراق.

آمدن برّاک به هویزه

نخستین کسی که از بنی‌لام از حجاز به عراق آمد، شیخ «براک» بن «مقرح»، بن «سلطان» است.

وی نسبش به اوس بن حارثه می‌رسد. براک، بعد از آنکه عمویش را به قتل رساند، در روزگار «مولی برکات» ـ از آخرین امرای «مشعشع» ـ از راه «بصره» به هویزه آمد. مولی، مقدم او را گرامی داشت و حکمروایی برخی از نواحی العماره را ـ که در آن زمان زیر نفوذ مشعشعیان بود ـ به حافظ بن براک واگذاشت.[1]

حافظ، در پی تقویت نفوذ خویش در العماره، از زیر نفوذ و سلطهٔ مولی بیرون آمد، لذا مولی نیرویی برای جنگ باوی گسیل کرد، امّا در جنگی که روی داد، ارتش مشعشعیان به شدّت شکست خورد و در نتیجهٔ این پیروزی، موفقیّت بنی‌لام در استان العماره بیش از پیش تقویت گردید.[2]

حافظ پس از مرگ، دو فرزند به نامهای «نصیر» و «نصّار» از خود به جاگذاشت؛ سپس نصیر که فرزند ارشد بود به ریاست قبایل بنی‌لام دست یافت.

نصیر هم فرزندی به نام «فرج» داشت که پس از مرگ به رهبری قبیله رسید. فرج پنج فرزند داشت که عبارت بودند از:

۱ ـ عبدالشاه

۲ ـ عبدالخان

۳ ـ بلاسم

۴ ـ معلی

۵ ـ طعّان

امروزه از نسل افراد پنجگانهٔ مذکور، طوایف زیادی به وجود آمده‌اند.

باری پس از مرگ فرج، فرزندش «عبدالشاه» به ریاست بنی‌لام رسید و تا سال ۱۱۲۳ هجری قمری حکمرواییش ادامه یافت و بعد از مرگش، برادرش «عبدالخان» حکمرواگردید و در پی فوت عبدالخان نیز فرزندش «جادر» به رهبری دست یافت؛ پس از مرگ جادر،

۱ ـ عباس العزاوی، تاریخ عشایر العراق، بخش تاریخ بنی‌لام.

۲ ـ عباس العزاوی، تاریخ عشایری العراق، بخش تاریخ بنی‌لام

ریاست قبیله به «عبدالسید» بن پلاسم رسید و پس از او «شیخ مذکور» بن عبدالسیّد بن بلاسم، به ریاست بنی‌لام نایل گردید.[1]

شیخ مذکور، همزمان با فرمانروایی «مولی فرج اللّه خان» (۱۱۹۷ هجری قمری) ـ حکمروای خوزستان ـ زندگی می‌کرد.

در روزگار شیخ مذکور، بنی‌لام علیه بخشی از مناطق عراق دست به شورش زدند، در نتیجه «حسن پاشا»[2] نیرویی را گرد آورد و به سوی بنی‌لام به حرکت درآمد و بنی‌لام برای اجتناب از خطر برخورد با نیروهای «عثمانی»، از العماره به هویزه متواری گردیدند.[3]

در آن زمان که بنی‌لام به هویزه رسیدند، مولی «عبداللّه بن مولی فرج اللّه» (۱۱۱۴ ـ ۱۱۱۵) حکمروای هویزه بود و وقتی بنی‌لام نزد وی آمدند، آنان را امان داد؛ لیکن مولی در سال ۱۱۲۷ ـ هجری قمری، جنگ با بنی‌لام را ترتیب داد. در این جنگ بنی‌لام از پشتیبانی ارتش عثمانی برخوردار شده، شکستی بر مولی وارد آوردند.

پس از مرگ شیخ مذکور، فرزندش «مشعل بن مذکور» جای او را گرفت و نیز در پی مرگ مشعل فرزندش «جندیل اول» و «عرّار بن عبدالعالی بن مذکور» به رهبری قبیله دست یافتند.[4]

پس از مرگ جندیل اول، فرزندش «شیخ مذکور دوم» و نیز «علی‌خان و محمّد» ریاست قبیله را به عهده گرفتند.

افراد صاحب نام بنی‌لام به شرح زیرند:

۱ ـ عرّاد بن عبدالعال، بن مذکور بن سید، بن بلاسم.

۲ ـ علی خان بن جندیل الاوّل، بن مشعل بن مذکور.

۳ ـ سیّد بن بلاسم.

۴ ـ حافظ بن برّاک و برادرش «حویفظ»

۱ ـ عبّاس العزاوی، تاریخ عشایر العراق،

۲ ـ حسن پاشا در سیزدهم صفر ۱۱۱۶ هجری قمری به والیگری بغداد رسید و در سال ۱۱۳۶ هجری قمری فوت کرد.

۳ ـ عباس العزاوی، تاریخ عشایر العراق.

۴ ـ همان مأخذ

از نسل حافظ، طوایف آل نصّار و آل نصیری به وجود آمده‌اند و نیز از آل نصّار، «آل رحمه»، «آل خمیس» و «آل مرمر» می‌باشند.

آل نصیر از طایفه‌های زیر به وجود آمده‌اند:

۱ ـ طایفۀ بلاسم
۲ ـ طایفه عبدالخان
۳ ـ طایفۀ عبدالشاه
۴ ـ طایفۀ معلی
۵ ـ طایفۀ طعان

بنا به نوشتۀ عباس العزاوی به نقل از «تاریخ العماره»، حکمروایان بنی‌لام بدین قرارند:

۱ ـ حافظ
۲ ـ نصیری
۳ ـ فرج
۴ ـ عبدالشاه (برادر عبدالخان)
۵ ـ جادر بن عبدالخان
۶ ـ سیّد بن بلاسم (پس از سیّد، ریاست بنی‌لام به خاندان بلاسم منتقل گردید).
۷ ـ مذکور اول بن سید بن بلاسم.
۸ ـ مشعل بن مذکور اول بن بلاسم.
۹ ـ جندیل اول.
۱۰ ـ عرار بن عبدالعال بن مذکور.
۱۱ ـ مذکور دوم و برادرانش «علی خان»، «محمد» و «عرار».

در یک قرن اخیر افراد معروفی بر بنی‌لام حکمروایی داشته‌اند که به شرح زیرند:

۱ ـ شبیب بن مزبان
۲ ـ جوی بن لازم بن مزبان.
۳ ـ حاتم بن بنیان بن مزبان.

۴ ـ سکر بن فالح بن بنیان.
۵ ـ علوان بن حسن بن جندیل دوم.
۶ ـ ناصر بن ماجد بن جندیل دوّم.
۷ ـ حسن بن ماجد بن جندیل دوّم.
۸ ـ یعقوب بن علی بن محمد علی خان.
۹ ـ ذیاب بن چتب بن سعید، بن مولی، بن مذکور دوم.

از خاندان عرّار، رؤسایی بر بنی‌لام حکمروایی داشته‌اند که عبارتند از:

۱ ـ قمندار بن فهر بن غضبان بن نعمه بن عرار.
۲ ـ حسین بن الجاریشه بن غضبان.

حدود ۱۳۵ سال پیش میان رؤسای بنی‌لام ـ برای دسترسی به فرمانروایی قبیله ـ جنگی روی داد که منجر به مداخلۀ دولت وقت گردید و در نتیجه، بخش عمده‌ای از قلمرو بنی‌لام از دست آنان خارج گردید.[1]

تقریباً در یک قرن و نیم پیش، قومهای بزرگی از بنی لام برای چراندن دامهای خویش از مرز ایران می گذشتند و در نواحی غرب شوش استقرار می یافتند و مدّت چند ماهی می ماندند و سپس به عراق بر می گشتند. در نتیجۀ ای تردد، طوایف زیادی از بنی لام در خوزستان باقی ماندند و به تابعیّت کشورمان در آمدند.

جنگ با انگلیس و جهاد اسلامی بنی‌لام

در سال ۱۹۱۴ میلادی ـ یعنی سال آغاز جنگ جهانی اوّل ـ فرمانروایی کلّ بنی‌لام به عهدۀ «غضبان بن ابنیه» بود.

در آغاز جنگ، غضبان به سن پیری رسیده بود و در همان زمان بخش عمدۀ بنی‌لام در هویزه به سر می‌بردند؛ غضبان روزگاری در خوزستان زیست کرد و با «رکن دختر زایر علی» بن عباس طرفی که شاعره و معلّم قرآن مجید بود ازدواج کرد.

---

۱ ـ

بنی‌لام در عهد غضبان بیشتر به پرورش گوسفند و تربیت اسب و شتر شهرت داشتند و معمولاً سواره می‌جنگیدند و سواران بنی‌لام از معروفیّت برخوردار بودند.

غضبان مردی متدّین بود و با مراجع تقلید شیعه ارتباط داشت و هنگامی که جنگ جهانی آغاز گردید، سه هزار تن از سواران بنی‌لام به فرماندهی غضبان بن ابنیه، از العمارهٔ عراق به هویزه آمده بودند.

وقتی که نیروهای بنی‌لام به هویزه و سوسنگرد رسیدند، میهمان بنی‌طرف بودند و چند روزی را در دشت آزادگان سپری نمودند.

تحسین بک العسکری در کتاب الثورة العربیة الکبری می‌نویسد، در هیجدهم شباط سال **۱۹۱۵** میلادی، بنی‌لام در نجات نیروی عثمانی به فرماندهی ژنرال «محمد فاضل داغستانی» فداکاریهای زیادی کردند و اگر این قبیله و قبیلهٔ بنی‌طرف و سواعد و سودان نبودند، ارتش عثمانی به کلّی تار و مار می‌شد.[1]

ویلسون هم در کتاب بلاد ما بین النهرین می‌نویسد، غضبان بن ابنیه ـ برای تحریک بیشتر افراد بنی‌لامی به جنگ ـ دستور داده بود، هر کس، سرِ یک سرباز انگلیسی یا هندی را ببرد و تحویل دهد. تعدادی لیره پاداش دریافت خواهد کرد.[2] از طرفی غضبان همانند بنی‌طرف دشمن شیخ خزعل بود بدین جهت برای جنگ با بریتانیا ـ که دوست خزعل بود ـ برانگیخته شد؛ امّا ویلسون در این نظرِ خود سخت در اشتباه بود، زیرا وی نفوذ مراجع تقلید را بی‌اهمیّت تلقی کرده بود.

عشایر شیعه مذهب عراق و خوزستان اگر چه دهها سال سابقهٔ دشمنی با هم داشتند، لیکن وقتی مراجع تقلید دستور جهاد را صادر کردند، دشمنیها را فراموش کرده، در سنگری واحد علیه دشمنان دین وارد کارزار گردیدند.

باری در این نبرد تعداد زیادی از نیروی سه هزار نفری بنی لامی، شهید گردیدند و در پی این جنگ، عثمانیها از موفقیّتهایی که عشایر مسلمان در جنگ جهاد به دست آورده بودند، سودی نبردند و قوای شکست خوردهٔ بریتانیا را تعقیب ننمودند و مدّت بیست روز، جنگ در خوزستان متوقّف گردید و بر اثر این وقفهٔ نامطلوب، بنی‌لام به العمارهٔ عراق بازگشتند و دیگر

۱ ـ تحسین بک العسکری، الثورة العربیة الکبری و الثورة العراقیة، جلد دوم، سال انتشار **۱۳۴۵** هجری قمری، محل انتشار بغداد.
۲ ـ ویلسون، بلاد ما بین النهرین صفحه ۶۹.

میان آنان و بریتانیا، زد و خوردی روی نداد؛[1] و با وجود اینکه قوای بریتانیا، العمارهٔ عراق را متصرّف شدند و در مسیر حرکت خود از کنار چادرهای بنی‌لام عبور می‌کردند، امّا کاری به بنی‌لام نداشتند و این مطلب را ویلسون در کتاب خویش ذکر کرده است. با وجود این طبق نوشتهٔ «عبدالحلیم الرهیمی» در کتاب "تاریخ الحرکة الاسلامیّة فی العراق"، عشایر شیعه مذهب، ماهها با قوای بریتانیا درگیر بودند و شهدای زیادی در میدانهای نبرد دادند، امّا این عثمانیها بودند، که از پیروزیهای به دست آمده سودی نبردند و در پی هر جنگی، فرماندهان ترک راه گریز را می‌گزیدند، اگر چه فرماندهان صاحب نامی چون داغستانی هم داشتند.

عشایر مسلمان در مصاف با عوامل انگلستان

اوایل سال **۱۹۱۵**، مظهری جاودانه از تجلّیگاه وحدت و انسجام مسلمین بویژه عشایر شیعه مذهب در خوزستان و عراق بود. در آن سال، زندگی و زنده بودن رو به فراموشی رفت؛ بسیاری از انسانهای مؤمن و فداکار ـ در پی اعلامیهٔ جهاد ـ وسایل زندگی و احشام خویش را فروختند و با آن اسلحه خریدند و راهی میدانهای جنگ گردیدند و برای شهادت بر همدیگر سبقت می‌گرفتند.

در خوزستان شیخ خزعل و نیروهای طرفدار وی، به خاطر دنیا پرستی و عبودیّت بیگانه گام به گام با ارتش اشغالگر انگلیس پیش رفتند و خون صدها مسلمان از خودگذشته که به خاطر ایمان واعتقاد خویش می‌رزمیدند را به زمین ریختند و در عراق بسیاری از افراد معروف ـ که خفّت و خواری را با آغوشی باز پذیرا شدند ـ مورد نفرت و استهزاء مردم بودند.

در این بررسی به ذکر نام چندین تن که مردم بر ضدّ آنان شعار داده بودند می‌پردازیم:

۱ ـ خیون از شیوخ مشهور فرات بود که شعار زیر با یزله بر ضدّ او داده شد:

یا خیون شنهو المانعک للیوم
تندله فرض مثل الصلاة و الصوم
اظن ابلیس غشک بالطمع و النوم
سو جنه عاد اسکن بیها

۱ ـ ویلسون، بلاد ما بین النهرین، صفحهٔ ۷۰.

ای خیون، چه چیزی تاکنون شما را از جهاد کردن بازداشته است.
تو خود می‌دانی که این جهاد همچون نماز و روزه واجب است.
گمان می‌کند ابلیس شما را در جهت حرص و آز دنیا و سستی اغوا نموده،
پس بهشت عاد را برای خود بساز و در آن زیست کن.

ظـــل خـــیون جـــاعد شـــیهو المـــعطله
یکـــنز للدینـــا و دیـــنه المـــبطله
اکـــصور ایـــرید فـضه یـو ذهب حـطله
ایکـــنزه او بـــیه یـــجوونه

چه چیزی خیون را از جهاد کردن منع کرده است.
برای دنیا مال اندوزی می‌کند و دین را ترک نموده است.
کاخهایی از نقره یا طلا می‌خواهد برای آن بساز.
اندوخته می‌کند و به وسیله همان اندوخته (یعنی در روز قیامت)
وی را آتش می‌زنند.[1]

همچنین سه تن از شیوخ عراق که با انگلیس همراهی کرده بودند، مورد نفرت مردم مسلمان قرار گرفتند؛ در بارهٔ این سه تن، شعار زیر داده شد:

کـــالولی ثـــلاثه صـــابرین ایـــهود
ابـــن زویـــد مـــع مـــنشد و ابـــن شـــدود
گـــلت مـــا ظـــنتی ایکـــفرون بـــیت الجـــود
یـــا لشـــایل بـــا صـــه ابـــزندایـــده

به من گفته شد که سه تن از دین برگشته، یهودی شدند،
اینها، فرزندان زوید، منشد و فرزند شدود بودند،
گفتم، هرگز، مردان بزرگوار کافر نمی‌شوند،
ای کسی که هویت خود را آشکار کرده‌ای[2]
یعنی ای کسیکه ماهیت پلید خویش را برای مردم روشن نموده، پس در جحیم بسوز.

---
۱ ـ الرهیمی، تاریخ الحرکه الاسلامیه فی العراق، ص ۲۳۲ و ۲۳۳.
۲ ـ الرهیمی، تاریخ الحرکه الاسلامیه فی العراق، ص ۲۳۳.

جهاد قبیله مزرعه

مزرعه قبیله‌ای که هم‌اکنون در «ابو حمیظه» سوسنگرد و در میان آب اهواز زیست می‌کند، به «بنی متصور»[1] که به حمیر و قحطان منسوب است برمی‌گردد.
مزرعه از دو تیره به وجود آمده است:
۱ ـ بیت اسباهی: افراد این تیره که از چند هزار نفر تشکیل می‌شوند در میان آب اهواز زیست می‌کنند.
۲ ـ المؤمنین یا بیت صندل: این گروه در سوسنگرد به زندگی می‌پردازند.

جهاد اسلامی قبیله سواری «بیت اعواجه»

سواری، قبیلهٔ مشهوری از مردم مسلمان عرب خوزستان می‌باشند که قبل از جنگ تحمیلی در مناطق مرزی دشت آزادگان زیست می‌کردند. این قبیله توانمند، در اصل اهل نجد و حجاز بوده به ربیعه بن صعصعه[2] برمی‌گردند.

سواری، خود را فرزندان سر بن ساری می‌دانند و قرنهاست که در هویزه و دشت آزادگان زیست می‌کنند. اینان در استحکام حکومت سادات مشعشع که در ترویج فرهنگ اسلامی و تشیّع تا سر حد جان فداکاری نموده بودند، نقشی ویژه داشتند.[3]
سواری که از سواری بیت اعواجه، بیت نصر و آلبوناهی به وجود آمده‌اند، مردمی زحمتکش، پر تلاش و مرزدارانی غیور و از خودگذشته می‌باشند و در جریان جنگ تحمیلی، صدمات جانی و مالی زیادی دیده‌اند منازل این مردم مسلمان ویران گردید و مزارعشان نابود شد و وسایل زندگیشان در زیر آوار مدفون و بسیاری از آنان شهید، مصدوم و ناپدید گردیده‌اند، سواری هم‌اکنون در اهواز، سوسنگرد و شهرکهای مختلف مهاجر نشین بار آوارگی و کمبودهای رفاهی را به دوش می‌کشند. بحمدالله تعدادی از روستاهای سواری بازسازی و عملیات مربوطه ادامه دارد.

---
۱ ـ رضا کحاله، معجم قبایل العرب، چاپ بیروت.
۲ ـ عمر رضا کحّاله معجم قبائل العرب، جلد ۲، سال انتشار ۱۴۰۵ هجری قمری چاپ بیروت ص ۴۲۰
۳ ـ حمید طرفی، تاریخ القبائل، نسخه آماده چاپ، ص ۱۹۹ تا ۲۱۸

سواری بیت اعواجه، در جریان جنگ با نیروی‌های بریتانیاکه درکنار بنی‌طرف قرار داشتند و شش مجروح داده‌اندکه نام پنج نفرشان به شرح زیر منعکس، می‌گردد.

۱ ـ امهودر بن هادی مجروح

۲ ـ اچیاد بن مچمان مجروح

۳ ـ حجی نجم بن اغدیّر مجروح

۴ ـ انهوج سواری از طایفه النفاضات مجروح

۵ ـ احویچم بن اعویتی مجروح

قصیده جهاد مرحوم شاعر سعد بن جبار سواری

خیل الله و اهلها ولد خوزستان	عرب و معربه من دخلت المیدان
اهلها عرب و انته العارف ابسرها	و ذاک الاندلس للیوم یذکرها
طارق رایة ابکل قطر ینشرها	و خاض ابحورها و شید الدینه ارکان
گلی اشوهگک و انته الذی تدری	ابحور من الدمه من ارگابکم تجری
اساطیل الغرب ما وگفت ابصدری	ابن الدین و اسلاحی شلت قرآن
شلت قرآن و اعلنت الجهاد ابزود	تحت رایة محمد مرسله المعبود
کل مسلم فزع و انتفض مثل الطود	و لبسنه للشهاده اویه الرسول اچفان

سادات آلبوشوکه و جهاد اسلامی سید جابر رئیس المجاهدین

آلبوشوکه از فرزندان امام جعفر بن موسی الکاظم علیهم السلام می‌باشند و در مدینه منوره زیست می‌کردند. آنگاه به دره‌ای معروف به "وادی الخوار" که در پیرامون مدینه قرار دارد، مسکن برگزیدند و به سادات "الخواریون" مشهورگردیدند و نیز به "الحواریون" یعنی فرشتگان اشتهار داشتند.

روزگاری بر سادات گذشت، تا اینکه در میان آنان سیدی توانمند و بی‌باک ظاهر شد و او را "فاتک" یعنی دلیرمرد می‌گفتند و تدریجا" این سادات به "فواتک" یعنی دلیر مردان معروف گردیدند.

سید فاتک مردی بیدار دل و اهل علم و بصیرت بود و کرامات زیادی داشت و در حجاز از شهرت برخوردار بود.

فواتک در خرمشهر

سادات، پس از زمانی از حجاز روی به عراق نهادند و برخی از آنان وارد خرمشهر گردیدند و درکنار "نهر الهمیلی" [1] با بنی‌کعب به زندگی پرداختند و زمانی‌که بنی‌کعب در حجاز بودند، سادات فواتک با آنان هم روابطی داشتند.

سید مطلب نیای سادات آلبوشوکه

سید مطلب به "العود" یعنی بزرگ ملقب بود و به فرزندان و نواده‌هایش آلبوشوکه می‌گویند و علت تسمیه آنان به این نام این است‌که کرامتی برای سید دیده شد، زیرا هر وقت دزدان به قصد دزدیدن مزرعه‌اش می‌رفتند، به نظر آنان "شوک" یعنی خار جلوه می‌کرد، پس سارقین همین قصه را بازگو نمودند، تدریجا" سادات فواتک، در خوزستان به "آلبوشوکه" اشتهار یافتند.[2]

سادات آلبوشوکه روزگاری در دورق (شادگان امروزی) زیستند، آنگاه به سرزمین سید عبدالمطلب روبروی سرزمین رامشیر مسکن برگزیدند.

سید اعنایه و سید جابر آلبوشوکه و جنگ جهاد

سید اعنایه‌که امروزه خاندانهای سادات بیت "سید اعنایه" به او منتسبند، فرزند سید رمضان بن سید نعمه، بن سید مطلب است، سید اعنایه از رجال معروف خوزستان بود و در سال ۱۳۴۳ هجری قمری درگذشت.

---

۱ ـ الهمیلی از مناطق شمال خرمشهر است و در آن اعوان و یاران شیخ جابر بن مرداو، پدر شیخ خزعل زیست می‌کردند و چون نهرکور شد، اهالی آن به بندر محمره یا خرمشهر نقل مکان گردیدند.

۲ ـ مأخذ: شجره نامه سادات آلبوشوکه نزد حجه الاسلام سید خضر موسوی که از علمای معروف خوزستان است و در بین مردم عرب از شوکت و حرمت ویژه برخودار است.

سید در پی مخاصمات جنگ جهانی اول، روابطش با شیخ خزعل به تیرگی گرایید. زیرا یک وقت سید اعنایه به همراهی سید جابر معروف به "رئیس المجاهدین" با خزعل در قصر فیلیه نشسته بودند و در آن هنگام از سوی ایت ا... سید کاظم یزدی مرجع عالم تشیع برای هر دو سید رسید و آنان برای جهاد و جنگ با انگلیس دعوت گردیدند. پس برای بسیج عشایر مسلمان، هر دو از جا برخاستند و به اعتراض شیخ خزعل که یار و دوست انگلیس بود، توجهی ننمودند و هر دو عزم خویش را برای مبارزه با اشغالگران انگلیسی که سرزمینهای اسلامی را متصرف گردیدند جزم نمودند.

سید جابر که بعدها بر اثر دلیری و شجاعت بی‌مانند به رئیس المجاهدین شهرت یافت به سوی شادگان حرکت نمود تا عشایر شیعه مذهب آن منطقه را برای مصاف با قوای بریتانیا بسیج نماید و سید اعنایه به طرف قبایل کارون رفت و هر دو مجاهد، توانستند، صدها مرد رزمنده مسلمان رابرای نبرد آماده نمایند. سید اعنایه توانست مردان خویش را از رودخانه کارون عبور دهد و به بنی‌طرف که در خط اول جبهه جنگ قرار داشتند ملحق گردد و گویند در جریان نبرد و شکست ارتش انگلیس توسط بنی‌طرف تعدادی از مردان سید شهید گردیدند. از طرفی سید جابر با رزم و دلیری در شادگان به نبرد با نیروی دریایی بریتانیا پرداخت و در این جنگ سید به عنوان فرمانده و پیشرو مبارزه بود و تعدادی از افراد او شهید گردیدند و در پی جنگ، شیخ خزعل از قدرت بیشتری برخوردار گردید و با سادات رفتاری غیر دوستانه نمود. سید جابر بعنوان روحانیی بزرگ و مجاهدی نامدار و شاعری زبر دست و فرزانه، پیوسته در تاریخ مبارزات اسلامی نام جاودانه خواهد داشت. او از دنیا و رفاه روی گردان گردید و راه جهاد را برگزید؛ در روزهای نبرد، چون شیر می‌غرید و پرچم مبارزه رابه اهتزاز در می‌آورد و پیش از همه مجاهدین به حرکت درمی‌آمد و سینه‌های سربازان هندی و انگلیسی را هدف قرار می‌داد و دشمن را علی‌رغم امکانات زیاد و تجهیزات فراوان جنگی، زمین‌گیر نمود و بسیاری از سربازان بریتانیایی راکشت. اما عاقبت، نیروهای اشغالگر پیروز گردیدند و سید را مورد تعقیب قرار دادند.

از سادات آلبوشوکه حجه‌الاسلام سید خضر موسوی از علمای اهواز و دشت آزادگان است. سید خضر دارای مسجدی بزرگ و کتابخانه‌ای معظم در منطقه سید خلف شمال اهواز است و پدرش سید لطیف در همان جا مدفون است و بارگاهش محل تردد و زیارت مردم مسلمان می‌باشد. سید بسیاری از فقرا و مستمندان را اطعام می‌کند و در حل مشکلات اجتماعی و

گرفتاریهای مردم عشایر از بذل هرگونه فداکاری خودداری ننمود، سخت مورد احترام مردم است. سید تألیفی نفیس در مسائل اسلامی دارد و تأسیسات گسترده علمی او در مسجد، چشمگیر است. ما تاریخچه مفصل او را در کتاب سادات آلبوشوکه که در دست نگارش است، منعکس کرده‌ایم که ان شاءالله با یاری حق تعالی نگارش کتاب هر چه زودتر پایان پذیرد.[1]

قبایل شیعه مذهب و ترکها

در بخشهای پیشین گفتیم که پیش از آغاز مخاصمات جنگ جهانی اوّل در سال ۱۹۱۴ میلادی، روابط علما و "عشایر شیعه مذهب عراق" با ترکها سخت تیره بود؛ زیرا حکمروایان عثمانی از هرگونه ستم به علما و مردم شیعه مذهب خودداری نمی‌کردند.

دامنهٔ اختلاف بین عثمانیها از یک سو و روحانیّت و عشایر شیعه مذهب از سوی دیگر، به حدّی بالا گرفت که منجر به جنگهای مسلّحانه گردید؛ حال به این نبردها اشاره می‌کنیم:

۱ ـ رویداد جنگ قبایل شیعه مذهب «المنتفق» و ترکها در سال ۹۸۳ هجری قمری.

۲ ـ رویداد جنگ قبیلهٔ شیعه مذهب «الفتله» و ترکها، قبل از قرن دوازدهم هجری قمری.

۳ ـ رویداد جنگ قبایل شیعه مذهب «فرات» و ترکها در سال ۱۰۸۳ هجری قمری.

۴ ـ رویداد جنگ قبیله‌های شیعه مذهب «خزاعل» و «خفاجه» و ترکها در سال ۱۰۱۶ هجری قمری.

۵ ـ رویداد جنگ قبیلهٔ شیعه مذهب «آلبو صالح» و ترکها، قبل از قرن دوازدهم هجری.

۶ ـ رویداد جنگ قبیله‌های شیعه مذهب «زبید» و «آلبو سلطان» و ترکها، قبل از قرن دوازدهم هجری قمری.

قبایل مذکور نه تنها با ترکها جنگهای سختی کردند، بلکه با عشایر پشتیبان عثمانیها، نبردهایی را انجام دادند که در این جنگها، راههای تجاری قطع، و از نفوذ عثمانیها در بین مردم مسلمان به شدّت جلوگیری می‌شد.

والیان عثمانی بغداد هم جنگهایی با عشایر شیعه مذهب عراق داشتند؛ چنانکه در سال ۱۷۶۳ میلادی، «علی پاشا» در رأس نیرویی به جنگ «بنی‌لام» رفت، و اگر چه به موفقیّتهایی

---

۱ ـ مأخذ: تاریخچه سادات آلبوشوکه، نسخه خطی

دست یافت لیکن در جنگ با خزاعل ناکام ماند. از طرفی در سال ۱۷۶۹ میلادی، قبایل منتفق توانستند راههای ارتباطی بین بصره و بغداد را قطع کرده، بصره را به محاصره در آورند. این جنگها عبارت بودند از:

۱ ـ یورش «نجیب پاشا» به «کربلا»، در سال ۱۲۵۸ هجری قمری.

۲ ـ یورش «سلیم پاشا»، به «نجف اشرف»، در سال ۱۲۵۸ هجری قمری.

۳ ـ یورش «مدحت پاشا» به «دغّازه»، بعد از قرن دوازدهم هجری.

۴ ـ یورش «شبلی پاشا» به «شامیه» و «ابو صخیر»، در سال ۱۳۹۲ هجری قمری.

۵ ـ یورش «یوسف پاشا» به «غرّاف»، در سال ۱۲۹۶ هجری قمری.

۶ ـ جنگ ترکها و عشایر شیعه مذهب در سال ۱۹۱۵ میلادی.

این جنگ بعد از نبرد «شیعه» روی داد و ترکها در این نبرد، به سختی سرکوب شده شکست خوردند.[1]

شیخ خزعل و حوادث بعد از جنگ جهاد

همان طور که در فصول گذشته بیان گردید، شیخ خزعل بن حاج جابر بن مرداو بن چاسب ـ حکمران خوزستان ـ بدون رعایت بی‌طرفی دولت ایران، دست دوستی به سوی بریتانیا دراز کرد و به عنوان یک فرماندار، به وظیفهٔ خویش عمل نکرد و با خودسری نوکری بیگانه را پذیرفت و در این راه وقعی به اعلامیه‌های جهاد که از سوی مراجع تقلید شیعه صادر و به او مخابره گردید، نگذاشت.[2] او نیروهای خویش را که به سلاح آتشین مجهّز بودند، علیه مردم مسلمان و عشایر عرب خوزستان که بنا به دستور مراجع تقلید خویش، علیه انگلیس دست به شورش زده بودند، به کار برد و صدها تن از مسلمانان را به خاک و خون کشاند. به همین جهت از سوی دولت بریتانیا به دریافت نشانهایی نایل آمد؛[3] و چون از پشتیبانی بریتانیا

۱ ـ مأخذ:
عبدالله فهد النفیسی، ورود الشیعه فی تطور العراق السیاسی الحدیث، تاریخ انتشار ۱۴۰۵ هجری قمری، محل انتشار بیروت، ص ۸۱ و ۸۲.

۲ ـ الرهیمی، تاریخ الحرکة الاسلامیة فی العراق، تاریخ انتشار ۱۹۸۵، محل انتشار بیروت، ص ۲۹۷ تا ۲۹۹.

۳ ـ احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله.

برخوردار بود، همهٔ کسانی که در جریان جنگ با او مخالف بودند، به شدت سرکوب و به اشکال مختلف با آنان برخورد کرد.

از جمله کسانی که مورد خشم و غضب خزعل واقع شده بودند، صدام بن زایر علی و خاندان وی بودند؛ خزعل، صدام را از تمامی اقتدار خویش سلب نمود، زمینهای زراعی وی و خاندانش را از دست او خارج کرد و حتّی فرمانروایی‌اش بر بنی‌طرف را از دستش گرفت و به همین امر نیز اکتفا نکرد و او را به همراهی برادران و فرزندانش به منطقهٔ «اکریشان» در جنوب اهواز تبعید نمود و این تبعید ظالمانه، مدّت شانزده سال دوام یافت. در این مدّت برادران و فرزندان صدام، به کشت و زرع و پرورش دام مشغول گردیدند و از راه کار و کوشش زندگی خویش را اداره نمودند.

گویند که خزعل حتّی حاضر نبود، خاندان صدام به کاری که زندگیشان را تامین می‌کرد مشغول گردند، و معتقد بود که آنان می‌بایستی در فقر باقی بمانند تا از این راه تسلیم ارادهٔ وی شوند. از طرفی عاصی بن شرهان و عوفی بن مهاوی، در پی جنگ جهاد به سوی عراق رفتند و در آنجا فرمانروای انگلیس دستور داد که هر کس عاصی و عوفی را زنده تحویل دهد، یک هزار لیره به عنوان پاداش دریافت خواهد کرد؛ از این لحاظ، زندگی بر این دو رهبر عملیّات جنگی جهاد، سخت دشوار گردید و ناگزیر از شهری به شهر دیگر می‌رفتند و در حال اختفا به سر می‌بردند، تا سرانجام از وضع اسف باری که داشتند به تنگ آمدند، و خود را تسلیم "کوکس" ژنرال سیاسی انگلیس نمودند و البتّه، فرمانروای انگلیس آنان را آزاد کرد، لیکن بعدها، عاصی گرفتار مظالم شیخ خزعل گردید و در زنجیر اسارت خزعل اسیر شد و مدّت اسارت وی چندین سال به طول انجامید، و عاقبت پس از قیام الجمهور بنی‌طرف علیه خزعل و راندن قوای وی از بستان و سوسنگرد در حمیدیه ـ در سال ۱۲۹۶ هجری شمسی ـ خزعل، عاصی را آزاد کرد، امّا قبل از آزادی، او را مسموم و بدین وسیله نام آورترین مرد جهاد اسلامی عشایر را شهید کرد.[1]

۱ ـ مأخذ:
الحاج عصمان الزایر علی، تاریخچهٔ بنی‌طرف، نسخهٔ خطّی.

حوادث بعد از جنگ شعیبه و نبرد ترکها و عشایر شیعه مذهب

گفتیم که پس از ورود ارتش بریتانیا به "فاو" ـ و در پی آن شکست قوای عثمانی در مناطق پیرامون بصره ـ دولت عثمانی در "آستانه"، تصمیم گرفت تا از نفوذ علمای شیعه در شهرهای کربلا، نجف اشرف، سامرا و کاظمین سود برده، از آنان درخواست نماید تا عشایر شیعه مذهب عراق و خوزستان را برای نبرد با انگلیس بسیج نمایند.[۱]

چون در اوایل سال **۱۹۱۵** میلادی بخش قابل توجّهی از سرزمینهای اسلامی به تصرّف نیروهای مهاجم درآمده بود، علما ـ همان طور که در بخشهای پیشین ذکر گردید ـ نه تنها به صدور فتاوی بسنده نکرده بودند، بلکه بسیاری از آنان چون «آیت اللّه حبوبی»، «شیخ الشریعهٔ اصفهانی» و دیگران، خود پیشگام رزم و ستیز با قوای اشغالگر انگلیس شدند.[۲]

از طرفی پیش از مخاصمات جنگ جهانی اوّل، روابط علمای شیعه و عشایر شیعه مذهب با ترکها حسنه نبود، امّا در جریان جنگ ـ به طوری که از اسناد و مدارک خود ترکها به دست آمده ـ ترکها به اهمیّت اقتدار مراجع تقلید پی برده بودند؛ زیرا کمکهای مراجع در بسیاری از نبردها موجبات نجات و رهایی ارتش از هم پاشیدهٔ عثمانیها را فراهم کرده بود، و در نتیجه نقش بارز علما در این رابطه روشن گردید.[۳] لیکن در جنگ شعیبه با شکست ارتش ترکها و خودکشی فرمانده ارتش (سلیمان عسکری)، حسن روابط بین عثمانیها و مراجع و عشایر شیعه مذهب به دشمنی و جنگ و خونریزی مبدّل گردید.[۴]

پس از شکست و فرار ارتشیان عثمانی در نبرد شعیبه که از تاریخ یازدهم تا چهاردهم ماه نیسان سال **۱۹۱۵** به طول انجامید، برخی از نظامیان ترک، علت شکست را متوجّه عشایر مسلمان نمودند و همین قضاوت غیرعادلانه، علما و عشایر راکه با اخلاص گام در میدان رزم نهاده بودند، بیش ار پیش از ترکها مأیوس کرد و در نتیجه حسن روابطی که چند ماهی دوام یافته بود از میان رفت لذا در ماه رجب سال **۱۳۳۳** هجری قمری، جنگی سخت بین نیروی یک هزار نفری عثمانی و مردم مسلمان نجف اشرف روی داد و مدّت سه روز به طول انجامید و در جنگ خیابانی که در آن فرماندهی مردم مسلمان به عهدهٔ علمای شیعه مذهب بود، ارتش

۱ ـ الرهیمی، الحرکة الاسلامیة فی العراق، صحفه ۱۷۳.
۲ ـ الرهیمی، الحرکة الاسلامیة فی العراق، صفحه ۱۷۴.
۳ ـ الرهیمی، الحرکة الاسلامیة فی العراق، ۱۷۴.
۴ ـ الرهیمی، ص ۱۷۵

ترک ناگزیر از تسلیم شد و فرماندار ترک بعد از پایان جنگ از فرماندهی برکنار گردید و از سال **۱۹۱۵** میلادی تا **۱۹۱۸** میلادی، ادارهٔ امور شهر به دست مرجع تقلید عالم تشیّع افتاد.[۱]

در کربلا عشایر شیعه مذهب، اهالی شهر و فراریان ارتش ـ به تاثیر از رویدادهای نجف اشرف ـ علیه ترکها دست به شورش زده، شهردار ترک و دیگر کارکنان عثمانی را از شهر بیرون کردند؛ امّا با وساطت علما تعدادی از آنان به خدمت عودت داده شدند، لیکن استاندار ترک از کار برکنار گردید؛ امّا در رجب سال **۱۳۳۴** هجری قمری، مجددا" نبردی خونین بین طرفین روی داد و منجر به کشتار تعداد زیادی از مردم مسلمان گردید.[۲]

در حلّه نیز حوادث مشابهی روی داد و در شوّال سال **۱۳۳۳** هجری قمری ترکها نیروی بزرگی به آنجا گسیل کردند؛ در پی ورود ارتش، نبردی سخت بین اهالی حلّه و نیروهای ارتشی روی داد و منجر به کشتار عظیمی از مردم مسلمان گردید و پس از خاتمهٔ جنگ، دهها تن از اهالی شهر حله به دار آویخته شده بسیاری از زنان بازداشت و به محلهای دوری برده شدند و در نتیجه دامنهٔ اختلاف بین ترکها و مردم شیعه مذهب روز به روز وخیمتر می‌شد.[۳]

علی رغم آنچه بیان شد، چرا عشایر مسلمان، در یک سنگر واحد دوشادوش ترکها جنگیدند و در این راه هزاران مرد مسلمان، شهید، مجروح و اسیر گردیدند؟

در پاسخ می‌گوییم که قبل از آغاز عملیات جنگی بین ترکها و انگلیس، عثمانیها، مظالم و ستمهای بی‌شماری علیه مردم مسلمان شیعه مذهب مرتکب شده بودند؛ هیچ مسلمان شیعه مذهبی نبود که از دست ترکها ستمی ندیده باشد و ترکها این واقعیت تلخ را به خوبی احساس می‌کردند با وجود این هنگامی که به یاری عشایر و علمای شیعه مذهب نیاز پیدا کردند، دست برادری و اخوّت به سوی آنان دراز کردند و پاسخ برادرانه دریافت داشتند؛ امّا هنگامی که بر اثر ضعف، فتور، بی‌کفایتی وعدم آمادگی ارتش عثمانی، شکست نصیب مسلمانان گردید، همهٔ گناهان را به گردن علما و عشایر مسلمان انداختند.[۴]

به رغم تمامی مظالمی که ترکها علیه عشایر مسلمان مرتکب شده بودند، مردم شیعه مذهب، باز از هرگونه کمک و مساعدت به ترکها خودداری ننمودند، و از چهاردهم ماه آب

۱ ـ الرهیمی، ص ۱۷۵
۲ ـ الرهیمی، ص ۱۷۵
۳ ـ الرهیمی، ص ۱۷۶
۴ ـ الرهیمی، صفحه ۱۷۷.

سال ۱۹۱۴ ـ یعنی تاریخ اشغال بصره ـ تا یازدهم ماه آذار سال ۱۹۱۷ که تاریخ اشغال بغداد بود، علما و عشایر شیعه مذهب با توجّه به اعتقادات مذهبی خویش دوشادوش ارتش عثمانی به اشکال مختلف با انگلیسیها به نبرد پرداختند و در بصره چریکهای شیعه مـذهب، ارتش انگلیس را آرام نگذاشتند و در طول حرکت نیروهای ارتش به سوی بغداد، عشایر مسلمان از هرگونه مساعدت به عثمانیها دریغ نورزیدند.[1]

و ویلسون همین موضوع را در صفحهٔ ۴۳ و ۸۹ کتاب خویش چنین مطرح نمود «و از جمله عملیات چریکی مسلمانان مجاهد، رخنه از پشت به صفوف ارتش انگلیس با مشارکت مستمر مجاهدان مسلمان در خطوط اوّل جبهه بود.[2]

از طرفی علمای شهرهای مقدّس، بعد از نبرد شعیبه یا شخصاً" در جنگ مـداخـله می‌کردند و رهبری مردم مسلمان را به عهده می‌گرفتند و یا این امر را با صدور فتواهایی به عهدهٔ مردم و رؤسای عشایر می‌گذاشتند، چنانکه در محرّم سال ۱۳۳۴ بسیاری از علمـا و طلاّب علوم دینی، در جنگ معروف به "سلمان باک"[3] مشارکت کرده و رشادتی بی‌نظیر از خود نشان دادند و بر اثر همین مساعدتها بود که در این نبرد انگلیس متحمل بزرگترین شکست خویش گردید و ارتش مجهز آن ناگزیر از عقب نشینی و قبول شکست شد. و در این راستا، علما نقش بارز خویش را ایفا کردند؛ زیرا آنان خطر اشغال بصره را احساس کرده بودند، و می‌دانستند که اشغال بصره به منزلهٔ اشغال تمامی خاک عراق خواهد بود؛ در نتیجه، همهٔ مظالم عثمانیها را فراموش کردند و با صدور فتوا و سخنرانی در مساجد و مراقد ائمهٔ اطهار علیهم السلام، مردم مسلمان را به جنگ و جهاد ترغیب کردند و خود نـیز در مـیدانهـای جـنگ حضوری فعّال داشتند.[4]

لذا با نظر به موارد فوق، در پاسخ به این سؤال که چرا عشایر شیعه در نبرد با ترکها علیه انگلیس مشارکتی فعال داشتند باید گفت این امر به اعتقادات مذهبی آنان برمی‌گردد زیـرا عشایر شیعه مذهب، از مراجع تقلید پیروی کرده حکم مجتهد و پیشوای مذهبی را حکم خدا

۱ ـ الرهیمی، صفحه ۱۷۷ و ۱۷۸.
۲ ـ ویلسون، بلاد ما بین النهرین صفحه ۸۵.
۳ ـ نبرد سلمان باک، از جنگهای افتخار آفرین علما و عشایر مسلمان بود. در این جنگ که در هیجدهم ماه تشرین سال ۱۹۱۵ میلادی روی داد، ارتش انگلیس به فرماهدهی ژنرال تاونزند شکست سختی خورده بود و حدود ۴۵۰۰ نفر از انگلیسیها جان باختند؛ در این عملیات، فرماندهی نیروهای عثمانی به عهدهٔ نورالدین بک بود. ماخذ: الثورة العربیة الکبری ص ۹۶ تا ۹۸.
۴ ـ الرهیمی، صفحه ۱۸۰ تا ۱۸۲.

و قرآن تلقی کرده و می‌کنند و در نتیجه مشارکت آنان جنبه اعتقادی و دینی داشت، زیرا ترکها مسلمان بودند، هر چند که حکمروایان آنان افرادی ستمگر به شمار می‌رفتند.

ترور فرماندهان انگلیسی توسط مجاهدان مسلمان بوشهری

در جریان جنگ جهانی اوّل و جهاد اسلامی مردم مسلمان در این رابطه، عوامل آلمان در ایران به فعّالیت چشمگیری پرداخته بودند و در این زمینه دکتر «لستمان» کنسول آلمان در «بوشهر» و نیز «الهر فاسموس» کنسول سابق آلمان در بوشهر و مردی به نام «اریک بونشّروف» (Bohnstroff)، برای مبارزه با انگلیسیها، تلاش فراوانی را به عمل آوردند و خـود اهـالی بوشهر و مجاهدان آن، جنگ بزرگ علیه اشغالگران انگلیسی بر پا کردند و در نتیجه تعداد زیادی از فرماندهان انگلیسی را از پای در آوردند.[1]

اعلامیه بریتانیا در جهت خنثی کردن فتاوی مراجع تقلید و دولت عثمانی در ارتباط با جهاد اسلامی

«اعلامیه زیر از سوی دولت بریتانیا، خطاب به شیوخ و اعراب ساکن در محدوده خلیج فارس»

"قد صدرت من الدولة العثمانیة فی زماننا هذا اعمال و افعال متفرقة خلافا لمصالح التجار الانکلیز و منافعهم و یعرف هذا من تحریض الالمانیین و تداخلهم فی السیاسة الی ان تقربنا لقضیة الحرب بین الدولة العثمانیة و الدولة البریطانیة مع الدول المتحدة یعنی فرنسا و البلجیک و الجاپان و غیرها. و قبل الستین سنة و لما وقع الحرب بین الدولة العثمانیة و الدولة الروسیة کانت الدولة الانکلیزیة و الدولة الفرانساویة تساعد الباب العالی بعساکرهما و حفظت

۱ ـ عبدالله فهد النفیسی، ورود الشیعه فی تطور العراق السیاسی الحدیث تاریخ انتشار ۱۴۰۵ هجری قمری، محل انتشارات بیروت، ص ۱۰۱.

استقلال الدولة العثمانية و ابقاء بلادها و ممالكها من اعظم مقاصد الدولة الانكليزية فى امورها السياسية و اما الحين رجال الدولة العثمانية من عدم الفروسية يريدون يدخلون دولتهم فى المناقشة الصائره بين الدولة و غيرها من الدول و بعزة قوتها فى ورطة الفناء حتى لا يبقى ابقاء مملكتها على صحتها بعده اذا صارت نتيجة هذه الافعال ان الدولة العثمانية ساقت الدولة البريطانية الى الحرب مع العثمانيين. فان الواجب على جميع شيوخ بلاد العرب تامل على حالتهم مع الظالم الذى يدعوا لنفسه بانه حافظ المسلمين و حاميهم كان اهل الاسلام محتاجين لحافظ الى الله سبحانه تعالى.

و اما الشيوخ الذين قد جربوا الظلم و التعدى من الدولة العثمانية لكون بلادهم متصلة ببلادها فلا يحصى حالتهم معها لان المخالفة بينهم و اياها كانت موجودة من زمان و هم لايزالون مجتهدون لاستخلاص انفسهم من تسلطها و قد حصل لبعضهم الاستقلال و بعضهم باغون عليها الان.

و لا يخفى على شيوخ الخليج العجمى ان الدولة البهية الانكليزية لاتتعرض ابدا لدين المسلمين و لا تخالفه فى شيء و انما تجتهد لاقامة الصلح و الامان فى جميع البلاد و تشديد روابط الصداقة و الاتفاق مع جيرانها صار لها مرارا فرصة للاستيلاء على بعض البلاد و لكنها ما انتهزت الفرصة و ان تعلقاتكم مع الدولة البهية الانكليزية كانت من زمان فأوعدتكم بانا سنجتهد فى كل امر متعلق بالحرب الجارية لحماية حريتكم الذاتية و الدينية و لا نفعل فعلا يضر هاتين الحريتين الذين هما حب الانسان من الحياة البشرية اما ما قد وقع فى جميع البلاد فى تعب و اشتداد من تكبر رجال الدولة العثمانية و حماقتهم، و لانريد شيئا من جنابكم الاحفظ السكينة و الامان فى بلادكم و ان تاذن للجهال من رعاياكم الذين ان الدولة البهية قد حماهم من زمان من تعدى الظالمين فى ارتكاب اعمال تخل السكينة البلاد او تضر المصالح الانكليزيه فان سلك جنابكم هذا الطريق مستخرج عن قريب من المسائل المحيطة بكم فى حال الصحة بل اقوى و احرى مماكنت من قبل و لا تاذن لرعاياكم فى الالتفات الى كلام الجهال داعين الى الجهاد لانه ليس فى الحرب الجارية ما يتعلق بالاديان الا انه مفيد لجميع الاديان استئصال الرجال المتكبرين و الظالمين و تقوية حالات الرجال المطمئنين الذين لايرون شيئا الى الاستقلال و السكون فى بلادهم المالوفة بالصلح و الامان." بنصه و فصه.

و من فحواه يفهم ان الانكليز لم يهداو اللامر لاتهاونوا فيه، و انما اتخذوا التدابير اللازمة لتوجيه الراى العام العشائرى الى جهتهم. و معارضة فتاوى المشيخة الاسلامية و لم يكونوا ياملون ان ينالو البصرة بهذه السهولة فوقعت بايديهم.

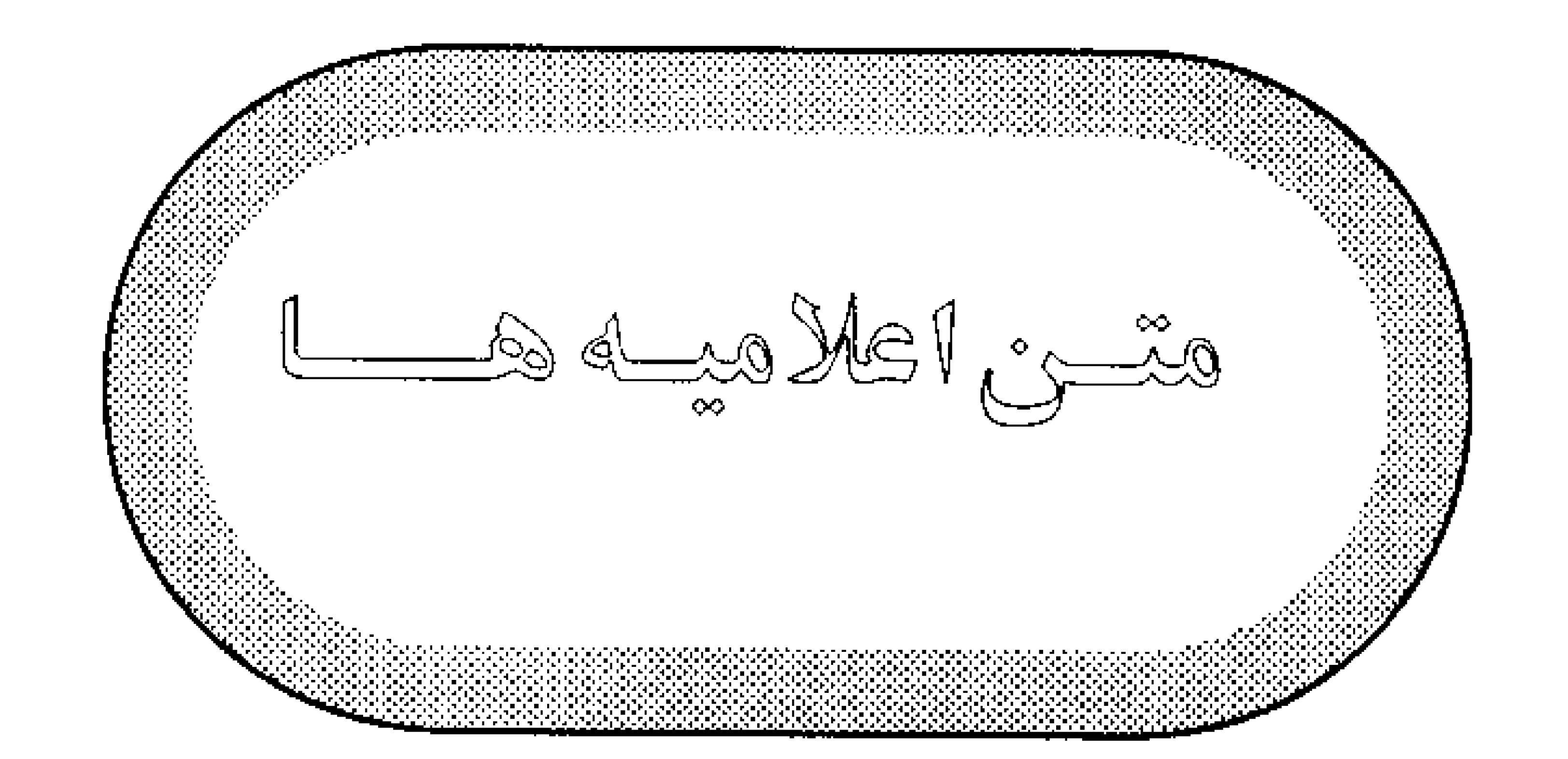
كانت ارسلت الدولة العثمانية بعض الفتاوى الى الانحاء المختلفة و بعض الرسل الى ابن سعود و الى الافغان و لكن مع هذاكانت اعمالها فاشلة، و سياستها بالنظر للمملكة، و للامارات العربية غير حكيمة، و ان تدارك الامور فى حينها ضرورى، فلم يفطنوا الا بعد فوات الفرصة و انهم كانوا من الضعف بمكانة... و من امهلة ذلك ان ابن سعود كتب الى المرحوم محمد فاضل باشا الداغستانى جوابا لكتاب بعث به اليه جاء فيه:

"ان الحكومة الاتحادية اعطت ابن الرشيد ما طلب، و لكنها لم تراعنى، و لا ابدت لى من الحرمة كشيخ بدوى نال مال نال. فعلا اعتماد لى على دولة متكونة من اوغاد..."

قال جاويد باشا: و فى البيانات التى عثر عليها فى العراق "ان اتباعنا للترك او للانكليز واحد، كلها اسر، و ان الترك باعوا بلادنا، و اخذوا اولادنا الى ارضروم، وكذا دوابنا، و اطعمتنا و بقيت نساونا ارامل، و ساقوا ابنائنا الى جهة مجهواة فاهلكوهم فى الحروب، اقتلوا ضباط الاتراك، و عودوا الى اوطانكم..."

قصیده‌ای از شیخ محمد جواد الجزایری از علمای شرکت کننده در جهاد اسلامی سال ۱۳۳۳ه‍ق.

مددنا بصائرنا لاالعیونا   و فزنا غداه عشقنا المنونا
عشقنا المنون و همنا بها   و عفنا اباطحنا و الحجونا
وقمنا بها عزمات مضاه   أبت أن نسیس الردی اونلینا
هی الهم الغر لم ترضی با   لسماکین مهما استفزت قرینا
رعینا بها سنه الهاشمسی   نبی الهدی و الکتاب المبینا
و صنا کرامه شعب العراق   و کنالعلیاه حصنا" مصونا
و خضنا المعامع و هی الحمام   ندافع عن حوزه المسلمینا
و جحفل اعدائنا الانگلیز   یملاسهل الفلا و الحزونا
یهاجم شعب نبی یعرب   لیشفی أحقاده و الضغونا
و سرب املناطید مل الفضا   یصعب القنابل غثیل هتونا
و قذف المدافع بین الجموع   یهد معالمها و الحصونا
ورعد قذائف مکیمها   یشیب بهول صداه الجنینا
ورمی البنادق رشاشه   یحطم مجتمع الدار عینا
و لما ادلهمت علینا الخطوب   و حققت الحادثات الظنونا
لقینا زعازع ریب المنون   وهان علی النفس ما قد لقینا
نعم خاننا الدهر فی جریه   وهل یترک الدهر حرا" رکینا
غداه أسرنا بأیدی العدو   ورحنا نکابد داء دفینا
وضیم «الغریان» غاب العراق   وفارق لیث العرین العرینا
و جزنا کماشاء تلک الحزون   ننتظر الفتک حیناء فحینا
و ارجلنا طوع قید الحدید   تسیل دما" یستفز الرصینا
و لم نلو للدهر جید الذلیل   و ان یکن الدهر حربا" زبونا
و ما ضامنا ثقل ذاک الحدید   و نحن بحسن الثنا ظافرونا
و لم یزر بالحر غلّ الیدین   اذا ما قضی للعلاء الدیونا
و لاغرو لو خان صرف الزمان   حرا" فمن طبعه أن یخونا



برقية المرجع الاعلى السيد محمد كاظم الطباطبائی «اليزدی» الی الشيخ خزعل امير المحمرة يدعوه للجهاد

الی حضرة الشيخ خزعل خان عن النجف:

عشار محمره. سلام علی السردار الارفع معز السلطنة الشيخ خزعل دام اجلاله

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحيمِ

لا يخفی ان من اهم الواجبات المحافظة علی بيضة الاسلام و الدفاع فی النفس عن ثغور المسلمين ضد مهاجمة الكفار. و انت فی ثغر مهم من تلك الثغور، فالواجب حفظ ذلك الثغر عن هجوم الكفار بكل ما تتمكن، كما يجب ذلك سائر العشائر القاطنين فی تلك الجهات و اللازم عليك تبليغ ذلك اليهم كما انه بحرم علی كل مسلم معاونة الكفار و معاضدتهم علی محاربة المسلمين و الامل بهمتك و غيرتك ان تبذل تمام جهدك فی دفع الكافرين و اللّه مؤيّدك بالنصر علی اعدائه ان شاء اللّه تعالی.

١ محرم ١٣٣٣ هـ ٢٢ تشرين الثانی ١٩١٤

محمد كاظم الطباطبائی

نص برقية عدد من المجتهدين فی النجف الی الشيخ خزعل امير المحمرة يدعونه الی الجهاد

عشار - بواسطة الاجل الحاج حمود الملاك لحضرة الاجل الاكرم سردار ارفع دام اقباله تعالی:

باسم الشريعة المحمدية، يجب عليك النهوض و القيام و اتفاقكم مع المسلمين فی مدافعه الكفار عن ثغر البصرة بالمال و النفس و بكل ما تقدرون عليه و هذا حكم دينی لا يفرّق بين ايرانی و العثمانی، جاهدوا باموالكم و انفسكم لينصركم اللّه بحوله.

خادم الشريعه
محمد حسين المهدی

الاحقر
سيد مصطفی الكاشانی

الاقل
شيخ الشريعهالاصفهانی

الاحقر
آية الله زاده خراسانی

الاحقر
السيد علی التبريزی

١ محرم ١٣٣٣ هـ ٢٢ تشرين الثانی ١٩١٤

جنگ جهاد عشاير مسلمان لرستان و نيروهای روسيهٔ شوروی

در اوايل ماه كانون دوّم سال ١٩١٦ ميلادی، نيروهای دولت عثمانی، حاكميت كشور ايران را نقض كرده، كرمانشاه را متصرف گرديدند؛ اما بين نيروهای ترک و شوروی جنگی

در کرمانشاه روی داد و منجر به عقب‌نشینی ارتش عثمانی گردید.

در همان سال، ارتش چهارده هزار نفری انگلیس در "کوت العماره" عراق، به محاصرهٔ کامل درآمد و نیروهای روسیه برای نجات محاصره شدگان، از راه خانقین به داخل عراق نفوذ کردند، امّا در آن هنگام قوای عثمانی به فرماندهی «احسان بک»، به مصاف روسها پرداخته آنان را وادار نمودند تا به سوی استان کرمانشاهان عقب نشینی نمایند.

هنگامی که قوای روسیه از خاک لرستان عبور می‌کردند، مورد هجوم سرسختانهٔ عشایر مسلمان لرستان واقع شدند و جنگی خونین بین طرفین روی داد که منجر به کشتار و شکست قوای روسیه گردید و در نتیجه روسها، ناگزیر از عزیمت به همدان گردیدند.[1]

مقاله‌ای در رابطه با جهاد عشایر مسلمان از حجت الاسلام علی طرفی امام جمعه محترم سوسنگرد

«إِنَّ اللّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقاتِلون في سَبيلِهِ صَفًّا" كَأَنَّهُمْ بُنْيانٌ مَرْصوصٌ»

خطّهٔ خونرنگ دشت آزادگان - این سرزمین مقاوم ودلیرپرور - هفتاد و ششمین سالگرد قیام شکوهمند عشایر غیورش راکه در هجومی شجاعانه و یورشی رشیدانه، بر قوای متجاوز انگلیسی، به نام جاودانه "جهاد" بر تارک قیامهای خونین در برابر استعمارگران و نوکران ستم پیشهٔ آنها با سرخی خون شهیدان همیشه جاویدش به نگارش در آورد گرامی می‌دارد.

بارها و بارها تاریخ مبارزات، شاهد قیامهای دینی و اسلامی به رهبری مراجع و بزرگان دین بوده است. نهضتهای افتخار آفرینی چون قیام مردم تبریز به سرپرستی ستّار خان در سال ۱۲۸۷ ه‌ش و قیام مردم گیلان به رهبری میرزا کوچک خان جنگلی و نهضت مردم آذربایجان به زعامت شیخ محمّد خیابانی و همچنین شورش مردم تبریز بر ضدّ وثوق الدّوله و

۱ ـ تحسین العسکری، الثورة العربیة الکبری، جلد اول، تاریخ انتشار ۱۳۴۵ هجری قمری محل انتشار بغداد، صفحه ۱۳۴.

انگلیس در سال ۱۲۹۹ ه‌ش و قیام محمّد تقی خان پسیان در خراسان (سنهٔ ۱۳۰۰ ه‌ش) و نهضت دلیران تنگستان علیه استعمارگر انگلستان هرگز به دست فراموشی سپرده نشده و نمی‌شود.

چنین ایستادگیهای قهرمانانه، جانفشانیهای پاینده‌ای است که نشان از صلابتها و پایمردیهای ایمانیان ثابت قدم و استوار دارد.

در راستای این حماسه آفرینی‌های ستم ستیز، عشایر مسلمان و سلحشور خوزستان، مخصوصاً" مردم منطقهٔ دشت آزادگان (دشت میشان سابق) ـ و بویژه عشایر بنی‌طرف ـ صفحات زرّینی را در تاریخ قیامها رقم زدندکه با وجود گذشت و شجاعتها زبانزد مردان و زنان غیور این مرز و بوم است.

سال ۱۲۹۳ هجری شمسی مصادف با ۱۳۳۵ هجری قمری و ۱۹۱۵ میلادی، حادثه‌ای بس بزرگ و غرورآفرین ـ واقعه‌ای بس سترگ و شکوهمند ـ در منطقه رخ داد، که نقطهٔ عطفی در حیات دینی و سیاسی و اجتماعی مردم این سامان به حساب می‌آید به گونه‌ای که آن سال به " سنه الجهاد" موسوم گشته است. سالی که در آن شکوه مبارزهٔ عملی با قدرت استکباری زمان و سرکردهٔ جهانخواران دوران (بریتانیای متجاوز) به نمایش گذاشته شد.

در جنگ جهانی اوّل، دولت ابلیسی انگلیس به منظور شکست دادن قوای عثمانی و هجوم به کشور عراق که آن زمان جزوی از قلمرو دولت عثمانی بشمار می‌آمد عبور از استان خوزستان را اختیار کرده بود. انگلیسیها پس از تصرّف فاو بخشی از نیروهای خود را به طرف بصره و بخش دیگر رابه سوی اهواز گسیل کردند تا از طریق دشت‌آزادگان به نیروهای عثمانی مستقر در عراق حمله‌ور شوند. در این هنگام جریان حرکت قوای انگلیسی به گوش علمای عالیقدر نجف اشرف رسیده بود. مرجع عالیقدر جهان تشیّع وقت حضرت آیت الله العظمی حاج سیدکاظم‌یزدی (اعلی اللّه مقامه) برای مقابله باکفّار و جنایتکاران عده‌ای از علما وفضلا را به همراهی فرزند برومندش آقای سیّد محمد یزدی به میان عشایر خوزستان اعزام نمودند.

این هیات از طریق العماره عراق وارد بستان واطراف دشت آزادگان شده و فتوای معظم‌له را به عشایر مؤمن دشت آزادگان که همان مردمانِ مقلّدِ مراجع بزرگوار شیعه و متمسک به عروه الوثقای امامت و ولایت و پیروان راستین زعامت و روحانیت اصیلند ابلاغ نمودند. مردان غیرتمند و پاکباختهٔ مکتب و مذهب به محض دریافت پیام و حکم جهاد مرجع تقلید خویش، خود را برای نبردی جانانه با تجاوزگران کافر آماده ساختند. دلاوران سلحشور و عاشقان

شهادت، سر از پا نشناخته با بریدن از مال و منال و چشم پوشی از زن و فرزند خویش برای دیدار حضرت معبود و سرکشیدن جام شهادت از همدیگر سبقت می‌جستند و سلاحهای سرد خود راکه عبارت از ابزار و وسایل ابتدایی مانند چوپ و چماق و تیشه و تبر و شمشیر و فاله بود با خود برداشته و با پای برهنه و پیاده در حالی که علمای اعلام در پیشاپیش آنها به حرکت در آمده بودند از سوسنگرد و نواحی آن به طرف اهواز به راه افتادند.

آنها انگیزه‌ای نداشتند جز دفاع از کیان اسلام و حدود و ثغور مملکت اسلامی ؛ همچنین آنها در مکتب سیدالشهدا آموخته بودند که هدفی جز انجام تکلیف الهی نباید داشت و در این راه به یکی از *از احدی الحسنیین* نایل خواهند آمد؛ یا پیروزی و یا شهادت.

بدین‌گونه حسین وار؛ پاسداری از حریم مکتب و قرآن را نصب العین خود قرار داده و بدون توجه به عِدّه و عُدّهٔ دشمن و لشکریان تا بن دندان مسلح قوای نابکار انگلیس به سوی عرصهٔ کارزار شتافتند؛ حاملان مشعل جهاد، سبکبار و سبکبال قریب چهل کیلومتر به طرف اهواز طی مسافت کردند و در منطقه‌ای به نام «ام الدعالج» که دشتی واقع در بین حمیدیه و اهواز می‌باشد مستقر گردیدند. دشمنان کافر انگلیسی که در منطقهٔ امانیهٔ اهواز استقرار داشتند به وسیلهٔ پیکهایی به عشایر مسلمان پیغام دادند که نیروهای انگلیسی با آنها کاری ندارند و اجازه دهند قشون بریتانیا از میان آنها بدون تعرض و درگیری عبور کنند و به راه خود ادامه دهند.

اما پاسخ مسؤولانه و دندان شکن عشایر مسلمان مبنی بر جلوگیری قاطع از عبور قوای متجاوز چونان پتکی آهنین بر فرق فرماندهان کفّار فرود آمد.

انگلیسیها که خود را مجهّز به سلاحهای پیشرفتهٔ نظامی و تجهیزات سنگین می‌دیدند مست از بادهٔ غرور و غافل از ارادهٔ فولادین و شکست ناپذیر مجاهدان فی سبیل الله به سوی منطقه تمرکز نیروهای اسلام به راه افتادند تا به زعم خود،کار عشایر را یکسره کنند و شکست و نابودی را بر آنها وارد سازند. بدین منظور در ارتفاعات مشرف بر آن منطقه که به نام ارتفاعات «منیور» معروف است مستقر شده مبادرت به سنگرگیری کردند. سپس توپخانهٔ خود را برای حمله به مسلمانان آماده ساختند. لشکریان کفر و استکبار پس از استقرار کامل، با توپخانه دشت ام الدعالج (محل تمرکز عشایر) را مورد حمله قرار داده و بدین صورت غافلگیرانه و به طور ناگهانی فرزندان اسلام و قرآن را نشانه گرفته و آنها را به خاک و خون کشیدند.

عشایر مسلمان بدون اتلاف وقت و بدون توجه به کشته‌های خویش، به سوی ارتفاعات منیور هجومی شجاعانه آغاز کردند؛ حمله آنچنان سریع و برق‌آسا بود که دشمن زبون را دچار سراسیمگی و بهت و حیرت ساخت؛ آنجاکه صحنهٔ جهاد آغازیدن‌گرفت، هنگامه‌ای بپا شد؛ صدای غرّش توپها در برابر فریاد الله اکبر روستاییان و سرفرازان استوارشان، به زوزهٔ گرگهایی می‌مانست که لحظات آخرین حیات خون آشامی و ننگین صفتی خود را پشت سر میگذاشتند. بوی خون و باروت در فضا به هم پیچید؛ عشایر مؤمن و شیفتهٔ وصول به فوز عظیم شهادت، علی‌رغم رگبار شدید گلوله‌های آتشین و تیر مسلسلها، از میان آتش و دود گذشتند و همچون صاعقه بر سر افسران و سربازان انگلیسی فرود آمدند و با همان سلاحهای ساده و ابتدایی فاله و شمشیر و گرز و چماق به جان تفنگداران استعمار پیر افتادند و رشته‌شان را از هم گسستند.

دلیران با شهامت بدون هیچ رخوت و درنگی، فرومایگان تجاوز پیشه را به خاک مذّلت نشاندند و آنها را سرسختانه درهم شکستند. مستکبران چپاولگر مفتضحانه جام تلخ شکست را از دست دلاور مردان قهرمان چشیدند و با خفّت و خواری هر چه تمامتر در حالی که لاشه‌های متعفّن تفنگداران و توپخانه سنگین و دهها قبضه اسلحه را در میدان جهاد از خود به جای گذاشته بودند؛ با تحمّل شکست سختی به طرف اهواز عقب نشینی کردند.

در این نبرد ـ بر حسب اعتراف فرماندهان انگلیسی ـ تلفات نیروهای آنها بیش از دو هزار افسر و سرباز بوده است و تعداد نُه عرّاده توپ و دهها قبضهٔ مسلسل و اسلحهٔ سبک و سنگین نیز به غنیمت سربازان امام زمان (عج) درآمده بود. در این مرحله از جنگ پرچم لا اله الا الله بر بلندای ارتفاعات منیور به اهتزاز درآمد در حالی که اجساد مطهر بیش از پانصد شهید از مجاهدان عشایر، زمین منطقه را مطهر و خاک دشت‌ام الدعالج و منیور را معطر ساخته بود بازماندگان عرصهٔ جهاد پس از به دست آوردن نصرت افتخار آفرین، شهدای به خون خفتهٔ خود را با همان لباسهای خونین و جامه‌های گلگون در همان میدان قتال و نصر و شهادت به خاک سپردند.

بدین ترتیب جهاد مقدّس و پیکاری سترگ به پایان می‌رسد و در تاریخ،کربلایی دیگر و عاشورایی دوباره آفریده می‌شود و بر کتاب قطور شهادت، صفحات خونرگ دیگری با حماسهٔ جاوید و پیروزمندانه‌ای افزوده می‌گردد تا سر مشقی باشد برای آیندگان و افتخاری باشد برای فرزندان عشایر غیور مسلمان عرب خوزستان و بالاخص دشت‌آزادگان؛ عشایر

مؤمنی که در طول تاریخ حیات خود در خوزستان دین خویش را به اسلام و مسلمین ادا کرده‌اند و با اطاعت از خدا و پیامبر و اهل عصمت و طهارت (س) و فقهای اسلامی ارادت قلبی و عملی خود را به اثبات رسانیده‌اند. آنها با خون خود این میراث گرانقدر را برای فرزندان خویش به ودیعت نهادند. فرزندانی که در صحنه‌هایی دیگر توانستند سیر در خط آباء و اجدادشان را به نمایش در آورند؛ و در جنگ تحمیلی و هجوم ناجوانمردانهٔ بعثیان، بدون اعتنا به زرق و برق دنیا و وعده و وعیدهای دشمنان، درس دفاع از حریم اسلام و ثغور و مرزهای عقیده و ایمان و میهن اسلامی را با خون خود بنگارند و با تحمل سخت‌ترین شرایط جنگی و شدیدترین حملات نظامی و تبلیغاتی و نیشخندهای جاهلان و مغرضان داخلی از امتحان بزرگی چون گذشته آبرومند و روسفید بیرون آیند و با فائق آمدن برکوه مشکلات همچنان در مسیر دفاع مقدس خود تحت اوامر ولی امر مسلمین گام بردارند و بنا به وظیفه الهی و تکلیف شرعی به عنوان فرزندان خلف شهدای حماسه آفرین، آمادگی خود را همواره و در همهٔ صحنه‌ها برای پاسداری از مکتب و میهن اسلامی تا پای ایثار مال و جان عزیز خود، اعلام داشته و بدارند.

برماست که به حکم "وَ مَنْ یُعَظِّم شَعائِرِ اللهِ فَاِنَّها مِنْ تَقوَی القُلوب" شکوه آن دلاوریها و خاطرهٔ آن افتخار آفرینی‌ها و یاد آن ایستادگیهای با عظمت را بخصوص با استفاده از زبان هنر، زنده نگاه داشته و نمایان سازیم؛ و این تکلیف همهٔ آحاد و اقشار ملت است که عزت دیرینه و سربلندی و جلال گذشتهٔ خود راکه اوج عظمت ارزشمند تاریخی و جزء لاینفک فرهنگ اصیل آنها ست ارج نهند و نگذارند باگذشت زمان آن سرمایهٔ گرانبها به دست فراموشی سپرده شود و از خاطره‌ها محو گردد.

جا دارد مسؤولان والامقام جمهوری اسلامی در اهتمام به حفظ این میراث قدیم و نگارش این صفحات زرین تاریخ اسلامی و ملت ایران عزیز به گونهٔ شایسته از طریق صدا و سیما با ساختن فیلم و سریال و یا تألیف کتب و مقالات و انتشار آنها در مجلات و روزنامه‌های کثیر الانتشار و همچنین درج آن حادثهٔ مهم تاریخی در تقویم و تاریخ مقدس میهن اسلامی و قیامها و مبارزات ملت مسلمان ایران با دشمنان دین و میهن، دستورات و سفارشهای مؤکّد و لازم را صادر فرموده در تحقّق بخشیدن به این خواستهٔ بحق و انقلابی، رهنمودها و مساعدتهای لازم را مبذول دارند.

همچنین بر نویسندگان و محققان و تاریخ نویسان و ادبای مؤمن و متعهد و فرزندان خلف آن اسلاف صالح، فرض است تا آنجاکه در توان دارند حق مطلب را ادا نمایند و این حماسهٔ شکوهمند را در دل تاریخ به ثبت رسانند.

و ا... الموفّق المستعان
علی طرفی امام جمعهٔ سوسنگرد

از فیلنامه «ریشه‌ها»، «نهضت الجهاد»[1]

شب ـ اردوگاه بنی‌طرف ـ امانیه

نگهبانان اردوگاه بنی‌طرف با دیدن سواری که آهسته به آنها نزدیک می‌شود دست به تفنگ می‌برند و آماده می‌شوند؛ سوار آهسته به آنان نزدیک می‌شود؛ ابو حسین است که به روی زین خم شده، در حالی که درد می‌کشد، وارد اردوگاه می‌شود؛ یکی از نگهبانان او را می‌شناسد و می‌گوید: ابوحسین!

نگهبانان به او راه می‌دهند و مردان بنی‌طرف او را در حالی که بر روی زین کج و راست می‌شود و از میان آتشها و مردان گرد آنها عبور می‌کند؛ راه می‌دهند و در سکوت به ابوحسین زخمی و رنجور می‌نگرند.

...در مقابل خیمهٔ وسط اردوگاه، محمد و ابو منصور و چند شیخ دیگر نشسته‌اند و با صورتی پر از سؤال ابوحسین راکه نزدیک می‌شود می‌نگرند؛ شیخ صدام نیز از خیمه بیرون می‌زند و در آستانهٔ خیمه می‌ایستد؛ ابوحسین مقابل آنان توقّف می‌کند؛ قطرات خون از کتف او به روی زمین می‌ریزد؛ صدام ناگهان بهتش را شکسته و به سوی او می‌رود، و پیش از آنکه ابوحسین از اسب سقوط کند او را می‌گیرد....

---

۱ ـ عیناً نقل از فیلمنامه «ریشه‌ها»، «نهضت الجهاد»، نویسنده مهدی سجّادچی بر اساس تحقیقات عبدالرحمن شاهینیان (آل شاهین) سازمان سینمایی سبحان.

...ابوحسین سر بر بالین گذاشته، عبدالصمد خنجری را بر آتش داغ می‌کند؛ ابوحسین به محمد و صدّام و ابو منصور و دیگر بزرگان بنی‌طرف که بر بالین او گرد آمده‌اند می‌گوید:

قرآن بیاورید (به زحمت حرف می‌زند) برای من قرآن بیاورید.

شیخ صدام مصحف کوچک جلد چرمی‌ای راکه در سینه دارد به ابوحسین می‌دهد.

شیخ صدام: موضوع چیست ابوحسین؟

ابوحسین: ساکت باش (دستش را روی قرآن می‌گذارد) به شب قدر که حامل این مصحف شریف بود و به صدای نجیب رسول ا... که عرب را از این مصحف آگاه کرد و به خونهای گرانقدری که در راه این مصحف ریخته شده، سوگند می‌خورم که راست می‌گویم و حیله‌ای در کارم نیست.
(مدتی مکث می‌کند) چهار گردان انگلیسی همراه با چند عرّاده توپ ودویست سوار از بنی‌کعب، فردا صبح زود به شما شبیخون خواهند زد آنها هم اکنون به سوی امانیه می‌آیند.

مردان بنی‌طرف به یکدیگر می‌نگرند؛ عبدالصمد با خنجر سرخ شده از حرارت کنار ابوحسین می‌نشیند و پهلوی او را برهنه می‌کند.

ابوحسین: آنچه که گفتم حقیقت داشت، آماده مقابله باشید.

عبدالصمد: خود را محکم بگیر.

ابوحسین آستین در دهان می‌گیرد و عبدالصمد خنجر گداخته را بر کتف ابوحسین می‌گذارد؛ دود و بخار غلیظی از محل زخم به هوا برمی‌خیزد و بوی گوشت و خون سوخته شامه مردان جنگجو را آزار می‌دهد؛ ابوحسین تنها نالهٔ خفیفی می‌کند و از شدّت درد بیهوش می‌شود.

ابومنصور: (خطاب به صدّام) اگر حیله باشد چه؟

یکی: چطور ابو حسین جسارت کرده با شیخ خزعل مقابله کند؟

شیخ صدام: حتی یک لحظه شک هم نارواست، او داماد ماست و از این مهمتر اینکه او مقلد حضرت آیت ا... یزدی و دشمن انگلیسیهاست.

محمد: به هر حال رفع خطر محتمل، کار عقل است

شیخ صدام: (خطاب به عبدالصمد) امید سلامت داری؟

عبدالصمد: امشب برای او دعا می‌کنم، شما هم دعا کنید.

صدام پیشانی خیس از عرق ابوحسین را با دستمالی پاک می‌کند، برمی‌خیزد و به بیابان تاریک بی‌انتها خیره می‌شود.

شب ـ بیابان

نقل و انتقال آرام و بی صدای صدها سوار و پیاده همراه با عراده‌های توپ جریان دارد، ... توپها به آرامی به پشت شیب تپه‌ای منتقل می‌شوند و فرماندهان آتشبار موضع آنها را محکم می‌کنند؛ سواران و پیاده‌ها موضع تهاجمی می‌گیرند.

شب داخل خیمه

در خیمه فرماندهی نیروهای مشترک بریتانیایی و عرب، افسران انگلیسی و چند شیخ عرب از جمله زهیر حضور دارند؛ یک نقشه بزرگ روی میز پهن شده و لیونل آن را برای همه توضیح می‌دهد.

نخلستان	
مرداب	
مسیل	
رودخانه	منطقه A
تپه‌های امانیه	منطقه B

لیونل: ما اینجا هستیم، تپه‌های امانیه، دوگردان پیاده، یک گردان سواره و یک گردان توپخانه؛ بنابر اطلاعات رسیده، دشمن در منطقه A در حاشیه مرادب موضع گرفته: تعداد نیروهای آنها حداکثر دو سوم ماست، ضمن اینکه آنها فاقد مسلسلهای سنگین و آتشبار توپخانه هستند.

استوارت: (از زهیر می‌پرسد) آیا کسی می‌تواند از مرداب عبور کند؟

زهیر: هرگز، تاکنون چنین چیزی نشنیده‌ام.

استوارت: (مسیل را نشان می‌دهد) این چیست؟

زهیر: یک مسیر سیلاب بزرگ، که فقط در انتهای زمستان و ابتدای بهار آب دارد و الان خشک است.

لیونل: فقط می‌ماند این نخلستان، (خطاب به زهیر) به نظر شما چند تفنگچی شیخ خزعل برای بستن این نخلستان کفایت می‌کند؟

زهیر: با توجه به عرض کمی که دارد، عبور سواره نظام از آنجا مشکل است، کافی است سی الی چهل سوار آنجا موضع بگیرند، تا یک لشکر هم نتواند عبور کند.

لیونل: (خطاب به استوارت) تو فکر می‌کنی آنها آغازگر حمله باشند؟

استوارت: غیر ممکن است؛ این عملیات آنها یک مانور است، و دارند وقت تلف می‌کنند تا بقیه عشایر و همدستانشان به آنها ملحق شوند.

زهیر: کاملاً" درست است.

لیونل: برای همین هم بهتر است که ما برق‌آسا به آنها حمله کنیم؛ آنها هرگز انتظار حملهٔ ما را نخواهند داشت.

استوارت در فکر است؛ زهیر نیز آثار تردید در صورتش دیده می‌شود؛ لیونل آهسته از زهیر می‌پرسد:

ـ موردی هست؟

زهیر: (آهسته به لیونل می‌گوید) ابوحسین،من کسی را به اذن شیخ خزعل فرستادم تا او را بکشد ولی نه از او و نه از ابوحسین خبری هست.

صورت زخمی (استوارت) این مکالمه را می‌شنود.

لیونل: در هر حال پیروزی ما قطعی است؛ این یک واقعیت نظامی است.

استوارت: شما کلنل خیلی مطمئن هستید. همه برمی‌گردند و به او می‌نگرند؛ خشم بی‌مهار صورت کلنل را می‌پوشاند

لیونل: سرگرد استوارت! شما افسر بسیار شایسته و کارکشته‌ای هستید، و همان قدر که من به شما احترام می‌گذارم، شما مرا می‌رنجانید (مکث) به هر حال در صورت نیاز می‌توانیم به وسیله تلگراف از نیروی کمکی بیشتری استفاده کنیم.

...شب ـ بیابان

مردانی در تاریکی شب، چند تیر تلگراف را دینامیت می‌گذارند؛ در آن تاریکی چهره مالک را می‌توانیم ببینیم؛ تیر اوّل را منفجر می‌کنند.

...خیمه ـ نیروهای مشترک

در خیمه صدای انفجارهایی یکی پس از دیگری از دور دست شنیده می‌شود و همه با حالت استفهام به یکدیگر نگاه می‌کنند.

شب ـ بیابان

صدها مرد به رهبری عبدالصمد در حال حفر زمین در کنار رودخانه هستند؛ جایی که آنها حفر می‌کنند نزدیک مسیل است.

در جزر رودخانه که آبش را از مرداب پس گرفته صدّام و عدّه‌ای دیگر از مردان بنی‌طرف در حالی که اسلحه و مهمّات خود را بالا گرفته‌اند، در مرداب پیشروی می‌کنند؛ حرکت در مرداب بسیار مشکل است،... به زودی گل ولای تاگردن اسبها و مردان می‌رسد؛ بعضی جاها عمق مرداب زیادتر است و یکی دو نفر در میان گل و لای ناپدید می‌شوند.

...در جایی دیگر، محمد و سایر جهادگران، منطقهٔA را ترک می‌کنند و از مسیل خشک گذشته به طرف منطقهٔ B می‌روند، تنها ۲۰ نفر از مردان شیخ خزعل باقی مانده‌اند، و آنها نیز مرتبا" آتشهای بیشتری روشن می‌کنند.

...نیروهای شیخ صدام، مرداب را تمام کرده‌اند و به مرز نخلستان رسیده‌اند. صدام تنی چند از مردان شیخ خزعل را لابلای نخلها مشاهده می‌کند؛ از جمله دو نگهبانی که ما قبلا" آنها را دیده‌ایم و می‌دانیم که قلبا" با جهادگران موافقند.

...نزدیک صبح

یاران سرگرد عبدالصمد بیشترِ منطقه‌ای را که می‌خواستند حفر کرده‌اند و عدّه‌ای در منطقه باقی مانده، حایل میان رودخانه و مسیل را دینامیت گذاری می‌کنند. عبدالصمد و یارانش غرق در گل و لای و خسته و کوفته‌اند؛ بجز چند نفر مامور انفجار دینامیتها، بقیه بر اسبها می‌نشینند و به طرف منطقهٔ B حرکت می‌کنند.

...صبح زود ـ منطقه

چندین تن از مردان بنی‌طرف را می‌بینیم که به نگهبانی ایستاده‌اند و باقی گویی در خوابند، شعله‌ها فرو مرده و تنها لهیب خردی از زیر خاکسترها سوسو می‌زند. ناگهان اوّلین و دوّمین گلولهٔ توپ، یکی پس از دیگری در اردوگاه منفجر می‌شود؛ نگهبانان فورا" به درون چاله‌هایی که قبلا" آماده شده می‌خزند؛ گلوله‌های توپ، چادرها، اسبها، شترها و ... را منفجر کرده به هوا می‌فرستند .... لحظاتی بعد صدای فریاد سوارانی که با شمشیرهای آخته به سوی اردوگاه می‌تازند شنیده می‌شود؛ آتشبار دیگر شلیک نمی‌کند؛ نگهبانان با تفنگ از درون پناهگاهها، چندین سوار شیخ خزعل را به خاک می‌کشند و چون آنان نزدیک می‌شوند، شمشیرها را کشیده و با فریاد ا... اکبر از پناهگاهها خارج شده به سواران شیخ خزعل حمله می‌کنند و جنگی نابرابر آغاز می‌شود.

...تپه

برفراز یکی از تپّه‌ها، لیونل و استوارت و پاکرو... ایستاده‌اند؛ لیونل با دوربین به آنچه که می‌بیند لبخندی از سر رضایت می‌زند.

لیونل: فکر می‌کنم اگر ما هم نمی‌آمدیم مردان زهیر کافی بودند

استوارت: (خطاب به پارکر) فکر می‌کنم بهتر است چند نفری برای سرکشی به نخلستان اعزام شوند.

لیونل: حرفی نیست.

استوارت می‌رود تا عده‌ای را به نخلستان بفرستد؛ ناگهان گروهی از سواره نظام بنی‌طرف از منطقهٔ B به طرف تپه‌ها هجوم می‌آورند؛ لیونل تعجب کرده می‌گوید: ـ آمادهٔ حمله؛ اینها دیوانه شده‌اند؛ توپخانه به طرف دشمن.

آتش توپخانه به روی مهاجمین گشوده می‌شود و تعداد زیادی از آنها را به خاک می‌کشاند ولی با این وصف آنها همچنان پیشروی می‌کنند.

پارکر: (با تعجب) عقل از سرشان پریده، حتی یک نفرشان نیز زنده نخواهد ماند.

تنها استوارت است که آثار بدگمانی در چهره‌اش دیده می‌شود.

...

در نخلستان، نیروهای شیخ صدام آخرین مقاومت مردان شیخ خزعل را درهم شکسته و آنجا را فتح می‌کنند و سوار بر اسب شده به همراه چند سوار از مردان شیخ خزعل که به آنها ملحق شده‌اند به طرف تپه‌ها می‌تازند. مردان و اسبهایی که غرق در گل و لایند.

...با آتش توپخانه و حمله‌ای که نیروهای شیخ خزعل پس از تار و مار کردن آخرین مدافع منطقهٔ A به جهادگران می‌کنند، آنها به سرعت عقب نشینی می‌کنند؛ محمّد فرمان عقب نشینی می‌دهد؛ لیونل که عقب نشینی مفتضحانهٔ نیروهای دشمن خود را می‌بیند، با خوشحالی فرمان پیشروی می‌دهد.

یک گردان توپخانه و یک گردان سواره نظام و یک گردان پیاده بریتانیایی به سرعت از شیب تپه‌ها پایین می‌آیند. و به تعقیب مردان جهادگر می‌پردازند.

...مردانی که در کنار ترعهٔ ایجاد شده و رودخانه هستند دینامیتها را منفجر می‌کنند و آب رودخانه ناگهان وارد مسیر انحرافی شده و از آنجا به مسیل راه می‌یابد.

...مردان جهادگر از مسیل رد می‌شوند و نیروهای بریتانیایی بی‌محابا به تعقیب آنها پرداخته‌اند.

...جوخه‌ای که برای سرکشی به نخلستان رفته، در مقابل خود صدها سوار را می‌بیند که با شمشیرهای آخته به سوی آنان می‌تازند؛ جوخه عقب نشینی کرده به طرف موضع نیروهای خودی برمی‌گردند.

...نیروهای بریتانیا باگاریهای حمل مهمات، عراده‌های توپ و ... وارد مسیل بزرگ شده‌اند، که ناگهان صدای خروش طغیانگر آب را می‌شنوند و لحظه‌ای بعد امواج خروشان و بی‌مهار آب را می‌بینند که چون بلایی آسمانی نازل می‌شود؛ سواره نظام می‌توانند به سرعت خود را از معرکه نجات دهند، امّا پیاده نظام خصوصاً گردان توپخانه و گاریهای مهمّات طعمهٔ امواج خروشان سیلاب می‌شوند؛ دهها قاطر و صدها صندوق مهمات غرق می‌شوند. لیونل نمی‌تواند آنچه را که می‌بیند باور کند؛ دستور عقب‌نشینی به طرف تپه‌ها را می‌دهد استوارت به او می‌گوید:

فهمیدی چرا آنها خطّ تلگراف را قطع کردند؟ کلنل کودن (می‌خندد)؛ حالا به اهواز تلگراف کن تا نیروهای کمکی برسند.

کلنل: بعداً در دادگاه نظامی حسابت را خواهیم رسید.

استوارت: (باز هم عصبی می‌خندد) حتی فرصت ادرار کردن را نخواهی داشت ابله.

نیروهای انگلیسی به طرف تپه‌ها عقب‌نشینی می‌کنند... از طرفی دیگر سواران جهادگر، از گداری که می‌شناسند، از مسیل گذشته و به طرف آنها می‌تازند؛ ... نیروهای انگلیسی ابتدا جوخهٔ افراد خودی را می‌بینند سپس سواران بنی‌طرف را که به رهبری صدام به سوی آنان می‌تازند. کلنل گیج شده و نمی‌داند چه کند؛ پارکر فریاد می‌زند.

پارکر: به طرف مرداب؛ کلنل، تنها راه نجات آنجاست

نیروهای بریتانیایی به طرف مرداب هدایت می‌شوند و از دو طرف، جهادگران چون تیغهٔ قیچی آنها را می‌برند، و به قلبگاه نزدیک می‌شوند...

لیونل احساس سردرد می‌کند، و همه چیز مقابل چشمانش تیره و تار می‌شود...

در نزدیکی مرداب سرگرد عبدالصمد زهیر را می‌یابد زهیر نیز او را می‌بیند و هر دو به سوی هم حمله می‌کنند؛ و در جنگی خونین، این بار عبدالصمد که همانند زهیر سواره است، پیروز می‌شود و زهیر را به خاک می‌کشد.

لحظاتی بعد، سواره نظام انگلیسی در مرداب زمین‌گیر شده و تقریباً قادر به حرکت نیست؛ نیروهای بنی‌طرف در کنارهٔ مرداب موضع گرفته‌اند و به سوی آنان شلیک می‌کنند؛

محمد[1] و صدام با لبخندی که بر لب دارند، خیس عرق و خون آلوده به هم می‌رسند، و از پیروزیی که تا لحظاتی بعد به کف خواهند آورد احساس شعف می‌کنند؛ صدام به نیروهای خود دستور می‌دهد:

ـ تیراندازی نکنید، آتش بس.

محمد: آیا ممکن است تسلیم شوند؟

صدام: من هم منتظرم تا بلکه آنان تسلیم شوند.

...لحظاتی می‌گذرد اما انگلیسیها عکس‌العملی نشان نمی‌دهند؛ لیونل با پارکر و استوارت صحبت می‌کند.

لیونل: آیا بهتر نیست تسلیم بشویم.

استوارت: خوک کثیف، تو یک خوک کثیف هستی، می دانستی که آنها احتمالاً از شبیخون ما مطلعند.

پارکر: دعوا نکنید، اگر آنها شبانه توانستند از مرداب بگذرند، ما نیز می توانیم.

استوارت: دیوانه، از مرداب به کجا می‌خواهی بروی؟ در نخلستان هم مطمئن باش که اجل انتظار ما را می‌کشد.

لیونل: آنها مجبورند ما را به نیروهای بریتانیا تحویل دهند.

استوارت: هرگز، این بزدلی است، من حاضر به تسلیم نیستم.

...صدام دستور پیشروی در مرداب را می‌دهد، ... و بزودی نیروهای متخاصم در میان مرداب و در لابلای نی‌ها و گیاهان مردابی به جان یکدیگر می‌افتند... در جایی، صدام و لیونل با هم روبرو می‌شوند، هر دو به سوی هم نشانه می‌روند، اما برتری با صدام است که تفنگ در دست دارد؛ چند لحظه به یکدیگر نشانه می‌گیرند ولی هیچ کدام شلیک نمی‌کنند؛ سرانجام لیونل ابتدا شلیک می‌کند گلوله لیونل گونه صدام را می‌شکافد و از بالای گوشش بیرون

۱ ـ حجة الاسلام سید محمد نزدی، فرزند آیة الله یزدی است.

می‌زند؛ اما پیش از آنکه لیونل برای بار دوم شلیک کند، صدام، اسلحه و دست و سینه لیونل را با هم می‌زند؛ لیویل غرق در خون خم می‌شود، زخم مهلک نیست ولی آنقدر هست که او از کار بیافتد.

...در جایی دیگر محمد و استوارت با هم روبرو شده‌اند و با شمشیر می‌جنگند؛ در گوشه‌ای دیگر و میان نی‌ها، سرگرد پارکر پنهان شده و با تفنگ خود محمد را نشانه گرفته، اما به علت حرکت دائمی محمد و استوارت نمی‌تواند شلیک کند. سرانجام محمد بر استوارت غلبه کرده و شمشیر خود را بر فرق او می‌کوبد؛ استوارت میان گل و لای می‌افتد و پارکر سینه محمد را به خوبی در هدف دارد.

...صدام برمی‌گردد و به محمد می‌نگرد، صدای انفجار یک گلوله و ... گلوله بر بالای سینه محمد در طرف راست می‌نشیند؛ محمد لبخندی به لب می‌آورد؛ چیزی زیر لب می‌گوید و به پشت می‌افتد....

همراه با بالا رفتن پرچمهای سفید بقیّه السیف نیروهای بریتانیا، صدّام، عبدالصمد و مالک به روی پیکر غرق در خون محمد جمع شده‌اند، محمد با لبخندی که بر لب دارد می‌میرد. در همان حال که جهادگران به خاطر پیروزی فریادهای شادی می‌کشند، قطرات اشک از چشمان صدام گل و لای صورتش را می‌شوید؛ صدام خم می‌شود و جای زخم سینه محمد را می‌بوسد؛ در جایی دیگر ابوالحسن غرق خون، میان گِلها افتاده و جان سپرده است.

(نریتور همراه با نشان دادن عکسهایی از شخصیتهای اصلی این ماجرا، مثل شهید سیّد محمد یزدی، شیخ صدام، شیخ خزعل، آیت ا... سید کاظم یزدی و ... و تصویر متن فرمان جهاد و متن تلگرافهای ردّ و بدل شده، اشاره می‌کند که نهضت الجهاد یکی از پیروزمندانه‌ترین حرکتهای انقلابی معاصر بر علیه استعمارگران بوده؛ و اینکه پس از شکست سنگین انگلیسیها در امانیه، و سپس در اهواز ارتش بریتانیا دیگر تا پایان جنگ جهانی اوّل، نتوانست از راه خاک میهن ما، به اهداف نظامی خود در عثمانی و منطقه، دست یابد. پس از پایان جنگ اوّل، قوای بریتانیا به کمک شیخ خرعل و استفاده از هواپیما و زره‌پوش به موضع مجاهدان عرب خوزستان هجوم بردند و علی رغم به شهادت رساندن تعداد زیادی از آنها، باز هم نتوانستند این مردان دلاور تاریخ ایران را از میان ببرند و السّلام)